

اَنْتُمْ مِثْلِي اَبِيْتُ يَطْعَمُنِي رَبِّي وَ يَسْقِيْنِي

انتفاع النظر



تصنيف: علامہ فضل حق خیر آبادی

ALAHAZRAT NETWORK

اعلا حضرت نیٹ ورک

www.alahazratnetwork.org

مبادی و نشاندخواه او تواند بود اما قبول او کبری هم محل کلام است کاشف است
ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه شکست
صوری است و پس صحیح مقدریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات
اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذین او این بدیهی اولی را
نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغیبا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه نیست
بموجب این چنین کسان که هست آنها در علوم بر خواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
است در ویدان عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
قال فی شرح المواقف المعجم لقد ورثه هو الامکان لان الوجوب والافتناع الذاتیین
یعملان المقدریه وفي موضع آخر منه ظله تعالی یمیم المقدمات کما امکنته والواجبه
والمستندة فوامم من القدرة لانها تحقق بالمكانات ودون الواجبات والمستندات وفي
شرح العقائد العنصرية المعجم لقد ورثه هو الامکان وازین قول این قائل که کبری هم محل
کلام است الحاد این قائل ظاهراست چه مستندات بالذات وراقتناع ذاتی متفاوت
نیستند باینکه در بعض مستندات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض مستندات
بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض مستندات بالذات
تحت قدرت داخل باشند و بعض مستندات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الباری و عدم واجب
سمانه و غیر جمیع و مجزای او سبحانه تحت قدره تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد چیست و فاسد العقیده و لمحد کیست هزاران
بزار مفهومات اینچنان هستند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعلم
وخل آنها تحت قدرت چسان الحاد تواند بود آری تجویز دخول مستندات بالذات تحت
قدرت چنانکه این غفیه ایمان فروش از کتاب آن نموده است بکفر و الحاد می کشد

و مقرب انشاء الله تعالی خواهی دانست که منتفع ذاتی داخل عموم کل شیئی نیست از جهت
 آثار بلاوت اولیست که این قائل صفات کمالیه واجب الوجودی سبحانه را و اقتضای او
 سبحانه را بقائل و قبال نمیکنی ذاتی میدانند و میگویند که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت
 الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند
 و در اینجا داخل صفات ذاتیه تحت قدرت الهی مجزیه میکنند و آن را تحت عموم کل شیئی داخل
 نمیکنند و این مجازفت را چه توان گفت بجز حماقت باطنی او و این نامه سیاه از بسیار است
 بلکه حماقت باطنی او و این جزافات نامرئیت حماقت باطنی جلیلیا و که زانند از حد
 شمار است شش تنه از غرور است قال الطیاس الفسفاس لیکن قبل از شروع
 در رد مقال ضلال حریف از دفتر مجاهد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و
 آخرین صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته ای آنچه از وحی متکون ثابت است و در حضرت
 قرآن مجید موجود است و احتیاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متکون ثابت
 است حواله قلم کرده میشود و قرآن مجید تفسیر منطریست تلك الوسل اشاره الی
 جماعة المسلمين التي طعت بقوله وانك لمن المرسلين واللام للاستفراق والموصوف
 مع الصفه مبتدا خبره فضلنا بعضهم علی بعض الفضل بوزیاده احد اشیئین علی آخر
 فی وصف مشترک بینها و فی العرف والاصطلاح بحسب ذلك بالکمال و هو یقتضی تخیلا
 فی الدنیا و ثوابا فی الآخرة فان كان احدهما مضافا وصف کمال و الآخر بصف کمال
 آخر فکلا واحدینهما فضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال معنی فی استحقاق المصدق
 و الثواب و الفضل الکلی لم یکنه زیاده الثواب و مزیه القرب عند الله تعالى
 فالرسل و الانبیاء علیهم السلام مشرکاء فی درجه الرسالة و النبوة و موجبات الایم
 و الثواب و فیها میثم تفاضل عند الله تعالی بناء علی کثرة الثواب و مزید اعتبار
 الایله کما هو الا الله تعالی و تفرید رک بعض ذلک تعلیقه تعالی بقوله میثم من کلم الله

این کتاب
 در بیان اینست
 که در این کتاب
 در بیان اینست

قال ابل التفسير موسى عليه السلام لقوله قلنا جاء موسى بآياتنا وكنه ربه وهذه الآية
 لا يقتضي حفيضة عليه السلام بتلك الحفيضة قيل انه موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
 كلم الله موسى على الطور ومحمد اليك السراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
 ما اوحى وكشطان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوحى كلمهم اما رفع درجات بعضهم
 على بعضهم فمضى كثير من الانبياء والرسول حيث فضل الرسل على الانبياء وادنى الغر من الرسل
 على غيرهم ونحو ذلك واما رفع درجات بعضهم على كلم فذلك مختص بمحمد صلى الله عليه
 وسلم ثابت ذلك في غير متلو والنقد عليه الاجماع عن ابي سعيد بن الخديري عن قتادة قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا خسر بيدي لولا الحمد
 ولا خسر ما من بني آدم فمن سواه الا تحت لوائي وانا اول من تمسح بي عن الارض ولا خسر وانا
 اول شافع واول شفيع رواه احمد والترمذي وابن ماجه وعن ابن عباس عن قال
 جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهمهم
 يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا وقال آخر موسى كلمة الله خليلا وقال آخر
 عيسى كلمة الله وروحه وقال اخرازم اسطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله عليه
 عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى علي الله
 وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اسطفاه الله وهو كذلك لانا جميعا
 ولا خسر وانا حامل لولا الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا خسر وانا اول شافع واول شفيع
 يوم القيمة ولا خسر وانا اول من يركب على الجنة فيفتح الله له فيه ظني وسمي فخر المومنين
 ولا خسر وانا اكرم الاولين والآخرين كل الله ولا خسر واه الترمذي والدارمي وعن جابر
 رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا خسر وانا
 خاتم النبيين ولا خسر وانا اول شافع ومشفع ولا خسر واه الدارمي وعن
 ابي بن كعب قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

اجتماع انقیضین که تصور دینی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی و تصور مفقود
 اجتماع انقیضین از وجو دات نفس الاری است آن را محال خوان گشت بلکه صحت آن
 این است که صدق اجتماع انقیضین بر چه باشد و صدق اجتماع اثبات و نفی هر چه
 باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً بر چه صدق این فلا ایض که نقیضین باشد
 و صدق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و صدق اینا و نایینا که نقیضین اند الی
 غیر ذلک محال الیه و لا یصح باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
 بلید الطبع گمان نبرد که صدق این فلا ایض و صدق کاتب و لا کاتب و صدق
 اینا و نایینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالذات است ازین جهت که بر آن
 اجتماع انقیضین صادق نمی میرد می توان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
 متنع ذاتی صدق آنست بر چه باشد پس آنچه صدق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
 فرض کرده شود متنع بالذات است چه صدق اجتماع انقیضین است و نیز بر آنچه مستلزم
 نقیض خود باشد وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه لا اله الا
 بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنافی است یا وجود جز لا تجزی که بر تقدیر
 فرض آن مستلزم تجزی است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
 است مساوی متنع بالذات است اذ انعمه بذایکرم که از حدیث حضرت ابوسعید
 خدری متفق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
 تحت لوائه آن سرور دین و دنیا علیه علی آله الصلوٰة والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و جمیع نفوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت در او
 یافته شود یا نه علی الکنانی آن مفروض مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
 در روز قیامت تحت لوائه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است بر این تقدیر آن
 صدق مساوی و لا مساوی شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس بحال بالذات شد و علی الاول آجتنا بصلی الله علیه وسلم در عیسی
 من سواه داخل اند العیاذ بالله پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر صدق این صفت
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد مساوی نشد پس صدق اجتمع التیقضین
 شد پس متنع بالذات شد و دوم وجودش مستلزم عدم آن شد پس بحال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین صدق اجتمع التیقضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین بحال بالذات است و نیز از وی همین حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من نشق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من نشق عنه الارض داخل باشد یا نه در شق ثانی
 آن مساوی اول من نشق عنه الارض خواند و پس آن مساوی مساوی نشد در شق اول
 یا اول من نشق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من نشق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم اول من نشق عنه الارض خواند شد و دوم که نه خلاف المفروض اسلام را که
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موصوف اند مستلزم این
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صحتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من نشق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساویا مساویا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متنع بالذات
 و علی التقادیر کلبا آن صدق مساوی و لا مساوی است لیهو صدق اجتمع التیقضین
 فیکون متنع بالذات و نیز و این حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان مقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان مقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر این هر دو صفت یعنی اول شافع و اول شافع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر این هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول شافع باشد کسب التقدیر
 و اول شافع و شافع باشد حکم الحدیث برین تقدیر توان مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو صدق اجتماع التقيضين فهو متع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متع بالذات و علی هذا القياس از حدیث ابن عباس اطلاق ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حال لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن رده فلا نفرا وانا اول
 شافع و اول شافع يوم القيمة لم يتحقق است كما ذكرنا ثم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من يركب طين الجنة اطلاق ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود و معلوم من يركب طين الجنة داخل باشد لانه علی الثاني
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حرکت طين الجنة براد اقدم
 است بحکم الحدیث و در این صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
 المساواة پس او در حرکت طين الجنة بر خودش اقدم باشد و هو تقدم اشئ علی نفسه یعنی
 تقدم حركه طين الجنة علی حركه طين الجنة ویزاد برین تقدیر اول من يركب طين الجنة نتواند
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر اول من يركب طين الجنة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم معلوم من يركب طين الجنة که صفات ایسا دل است داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
 صدق اجتماع التقيضين است پس متع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اكرم الاولين والاخرين علی انما انقض مرتبة است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
 علی الله بر سایر اولین و آخرین و اطلاق ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهر است زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اكرم الاولين والاخرين
 علی الله باشد و علی فرض المساواة و اكرم الاولين والاخرين نباشد و علی دخول

فی الاولین و الاخرین الهی انصاف الاکرم الیهیم فی قوایسلی الله علیه وسلم انما اکرم الاولین و
 الاخرین و الاکابر تقدیر وجودش در عموم اولین و الاخرین و غالب نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی السواء وجودش مستلزم عدم آنست و همان معصداق اجتماع النقیضین
 است لیکن ممکن است بالذات و از حدیث جابر بنی الله تعالی عنه که در آن و انما خاتم النبیین و انما
 اول شایخ و شفیع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم نبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و اگر در عموم نبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این مفصل
 عنقریب می آید و آنچه این غلبه به عقل آمده و خاتم النبیین بود و آن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حقاقت و نامی تجویز میکنند فتنوح آن عنقریب بر وضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذاکون یوم القیمة گفت امام النبیین ارشاد شده است نیز اشاع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و در نفس وجود آن و در عموم نبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سائر النبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام نبیین نتواند بود پس مساوی نشود یا در عموم نبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی السواء مساوی شد و مساوی نشد
 فهو معصداق اجتماع النقیضین و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فموتش بالذات
 لما فی المقدمة المسمدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم من بین العرش لیس احد من
 الخلائق یقوم ذلک انما غیرنی ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در دعوت کمال تحقق و برین است چه بر تقدیر امکان مساوی و در نفس وجودش
 یا در دعوت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر موهوب باین صفت باشد
 لازم است که قائم آن مقام باشد و نباشد لقول الصادق علیه السلام من الله علیه وسلم
 یس احد من الخلائق یقوم ذلک انما غیرنی فهو معصداق اجتماع النقیضین و نیز در حدیث

مستلزم عدم آنست فمقتضی بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن ارشاد شده
 می آید: *فیه فی الخلق لا یألف الا بالی* و اعتدای بر آن کون انما یؤید فی قساع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه نائل آن بجهت بلا شبهه علی نطق آنست
 است و این الدلیل باین اعتراض دارد و بهم اعتراض دارد و اینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بقدر امکان مساوی و فرض وجودش بآن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی ثانی مساوی نشد و قدر فرض مساوی است و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 علی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پس فمقتضی اجتماع التیقینین و هم
 وجودش مستلزم عدم آنست فمقتضی بالذات و المطلوب در بابیت آنست
 که در قول ثانی می آید نیز اقتضای ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دعوت
 کما ان یحقق و مبسوط است و هر چند این احادیث که خصوصاً اندر اینکه نبوت محقق
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در آن احادیث مذکور اند در و ذوات شریکه نتوانند بود
 و فرض انصاف دیگری بدان نبوت قول باجماع انقیضین و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد اقتضای ذاتی ذاتی که درین نبوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد ظاهر است و بر است الا چنین مخاطب ناهنجار بلیدن الحمار
 و اگر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرد خواریت و حمایت
 و تنهایی او و جهالت و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و سپس حدیثی از حدیثی
 یقوم ذلک مقام غیری و بعد ذکر حدیث *لا یألف الا بالی* و اعتدای بر آن کون انما یؤید فی قساع ذاتی مساوی
 درجه علی نخواهد بود و اگر علی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود و ظهور
 اینکه بر تیسر شریعت صفت لا یقوم ذلک مقام غیری و تسلیم بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم

تا آنکه چون رسیدن تا آن نیست مگر یک مرد جز از اسکان مسادی که حضرت علی علیه السلام در
صفات و نفوس تجر از این است که آن مسادی هر وقت این مرد و صفت باشد و در وقت
این مرد و صفت نباشد و جز از اسکان هر نیست که در وقت مستغرق در آن است از اینها
و تا آنکه و نظارت علی بن ابی طالب مسادی که حضرت علی علیه السلام در آن است
صلی علیه السلام ازین حدیث می فرماید که از این گفته شد علی بن ابی طالب می فرماید که
سلوا و اجرو اگر کسی حاضر شده است و در آن گفته شده است که سلوا و اجرو اما طلب می باشد
علیه السلام می فرماید که طلب می باشد و اتفاقاً مال باشد علی بن ابی طالب می فرماید که
او کون را تا و اما علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب
شماره علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
آوردی و در آن علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب
است که علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
آنحضرت صلی علیه و آله می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
صلی علیه و آله می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
زانی مسادی که حضرت علی علیه السلام در آن است و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
مستحق شد علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
که در وقت علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
تا آنکه علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
است علی بن ابی طالب می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که
علیه و آله می فرماید که طلب می باشد و اما علی بن ابی طالب می فرماید که

انقیاض است بان مگر این تا آن حدی که جوهر کند که در مری هویت بین نیست گرد و طلق نیست
 از آن حضرت علی علیه السلام سلب شود این تقدیریم مساوات نماند این تقدیریم چه در مساوی
 مستلزم عدم آنست که علی بن ابی طالب متعین بالذات از حدی بین علی عقل مساوات مساوی
 آنحضرت علی علیه السلام بلکه علی از آن حضرت علی علیه السلام معلوم شد که این جمله حق است
 کتب این دلیل کلامی است که این است حال تا علی صادق بود تا مال کاذب تا اول
 که طلق شدنی نیست و تناقض با غیر روح و مدینه باطل است چه متعلق ذاتی مساوی آنحضرت
 علی علیه السلام بر وجه کثیر ثابت و چون شد علی تقدیر تنزل از این دلیل پس باطل بود حتی است
 زیرا که این جایی تا هم بگوید که چون تا علی صادق و الفاظ این حدیث که در خود قدرت او تعالی
 بر اعلی تا آنحضرت علی علیه السلام ثابت می شود و قدرت عبادت است عدم محض است
 بلکه که بر صحت فی حسب الکلام و سیاقی عقل جبار اما الشا را شده تعالی و باز میگوید که واقع
 شدنی نیست و حق نه با وجود این متعین با وجودی است که متعین است با سیر که مستلزم متعین
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نماند
 مگر شکلی نیست که زیادت صفات تقلیل نماند و عدم آنها با متعین با غیر می ماند چنانکه عدم
 عقل اول است نزد ظاهر که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آن است و دو وجهی آن متعین با غیر
 که مستلزم متعین بالذات نباشد صرف با لفظه قائل تنها بد قوس ناید و وقوع آن مستلزم
 تعالی بود این یکی تا فهم تا تناقض با غیر و قول او تناقض با غیر می باشد اگر مراد این است
 که مساوی آنحضرت علی علیه السلام یا علی را آنحضرت علی علیه السلام متعین با غیر و تعالی
 است خدا که باطل زیرا که دو مساوی یا علی از آن حضرت علی علیه السلام مستلزم عقل
 بالذات است و چگونه با سبحانه و این قائل به بطلان این شیخ محزون و اردوکی میانی آنکه
 تعالی و اگر در این است که مساوی آنحضرت علی علیه السلام یا علی را از آنحضرت علی علیه
 علیه السلام متعین با غیر قسم اول است و این صورت مساوی آنحضرت علی علیه السلام و مسلم



عدم اوست و بر وجه وجودش مستلزم هر مثل باشد متعین بالذات است و این حدیثی است از
 ائمه یعنی امام جعفر که مسلم روایت کرده و در آن بارشاده است از سلسله ائمه اهل الکون مانند خاتم
 الیوم نیز از سلسله ذاتی مساوی آنحضرت در صورت کمال ثابت است چه بقدر امکان مساوی
 و فرض وجود آن با هر دو صفت و آن یافته شود یا نه اگر یافته نشود آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته نشود آن مساوی در سلسله اهل الکون کانه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ذات
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی نباشد نیز بقدر امکان آن مساوی آن
 مساوی باشد تا صحت ختم به اینگونه و آن یافته شود و برین تقدیر ضرورتی که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم به اینگونه که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشد
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد بر کفایت وجود مساوی مستلزم هر مثل است بطریق وجودی مستلزم
 آنست که محال بالذات است و آنچه از فرضی تا بقدر امکان و چون بقدر امکان کرده است که محال
 است که زمان بوقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک باشد
 برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند و این سبب حارصه و دقیق غزالی را در احوال است آنحضرت
 نهایت مدو شد از زبان کجایان خود بر آورد و ناشی از غایت سخاوت عقل و ذات
 بلاغت و انامی است چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشند و علت او
 تا سبب بر مطلق و دین او بود و او مبعوث اهل الکون کانه باشد و هر که در زمان او و بعد
 از زمان او باشد از است او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس صحت ختم به اینگونه
 و معنی خاتم النبیین که این جمع علی بالکلام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد تصور نمی شود و اگر کنند آن را درین دیگر با خدایت او تا سبب بر مطلق نشد و دین او
 بود باشد و او مبعوث اهل الکون کانه نشد و هر کسی که در زمان او یا بعد از زمان او باشد
 از است او نشد پس بر این احتمال که این اهل الکون تا بقدر امکان ختم نبوت ختم نبوت
 غایت حماقت بر آورد و مست آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بر وجهی تفصیل بر این اعتبار

همی آید پس احادیث مذکور در چنانچه بر هر دو مساوی است می کنند بر عدم امکان ذاتی آن
و ثابت می کنند در میدان ولایت آن را اختراع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت قیادت
و حیانت و مصلحت این پایه تا هم است چه دلالت آن احادیث بر اختراع ذاتی مساوی
در قدرت نمود است لیکن نمی گوییم باشد نه نورانیان نور و چون پیش ازین از بیان سی
نموده بودیم کلمات لایق که این مطلب بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده اند از بیان برده
و بهر شتافت نکرده و اولی دین ماضی و تضرع با اختراع ذاتی مساوی پیش آمده
در خصوص تعلیمه قرآنی مختصات ذاتی را شامل شستند و یک یک دلیل عقلی و نقلی بر امکان ذاتی
سای مذکور دلالت ندارد تا داخل آن تحت عموم شمول خصوص قطعه متوهم گردد و از شایسته
اینهمه با آنکه امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این محمد مرید شیطان الانس را با عافین
یکچنان شیطان مقتدر ایشان نگاه حضرت عافین باشد می نمود این محمد ذکر عافین باشد
اینهمه می باید افاقه داشت از تائید بر روی سکه هر یک متعین بالذات
حق قدرت نمی داخل باشد مگر ذاتی باشد و لا تعالی بحسن الاختراع بداتی ای
الامکان الخلال تحصیل بالذات پس آنچه اختراع بالذات است تحت قدرت آنی داخل
می نه شد قال المخرج المخرج قول می شک متعین بالذات استحقاق و یا تحت
استفاوه و قابلیت فیض و عود از جناب فیض بگیرد و بسیار در و درین هیچ کلام نیست
و تا کلام درین است که هر چقدر فیض فیض نقصان نقصانی آن متعین بالذات می باشد آن
متعین بالذات انراست بیانه القابات و استعمالات باعتبار آن و بنا بر امور زواید
جوهری منصرف یکبار در و می پس است خواسته جائز می دانند و القاب اعراض و افعال
بنا بر جوهری متعین بالذات استفاوی کند و ملاک آن در محاسن احادیث ثابت است که امکان
سند است و بهر آنکه از طلب گشت در قیاس نیست لازم خواهند بود و نیز در ذرات
امثال قول است یکی بدان نیست که امثال تجزیه و در زبان خود هستند و نیز موت که

اینکه
سبب
در این
بسیار
تجرب

وجودی است یا عدمی سطح اختلافات اصولی بصورت کشت و ثقل باشد
 در مانند هر کس آورده دست ساخته هر کس شده و بدو بوح خواهد شد بدین اعتقاد
 فلسفی میدانند به همین چند خدای از خود تعویل استعارت عال میشوایان این تعقلی است
 قیاس عال او باید که قیاس کن ز گستان بن بار و انشا الله تعالی دانسته خواهد شد
 که مسادی متنازع فیذ نیز از تعویل است که ممکن بالذات و مقدر در الهی است و مدعی
 معترض که متنازع بالذات میدانند قول این قول قبول او گرفته است که کبری محل علم
 است همان قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمانی می آورد و باید که متنازع
 ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
 که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان فلسفی این را متنازع بالذات میدانند آن مستثنی
 بالذات در نفس الامر است یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری نیست اول جاگوه خورده
 گفته بود که کبری محل کلام است هر دو مورد را طبعاً به شد و در صغری در وجه و قاطعه باقیات
 رسانندیم و آورده هم وجود و اثبات آن را میسوزد که انشا الله تعالی این لباس عبارت بیان
 کبری را نقل کرده کلام در صغری کرده و دیگر میباید که آنرا از تمام ردان را در ردین ظاهر
 که کلام در کبری میکند تا اول نقلیات و استحقاقات این خبر باقال بخش از زبان بیان
 است چنانکه انقلاب از متنازع ذاتی سوی امکان ذاتی تسخیل بالذات است اما تعویل
 بر عقل و باجماع تشکیل و خلاصه قال فی شرح المواقف فی اباحتها ممکن بان اما امکان
 لازمی للمیته الممكنة لا يجوز العكس کما یحت والایجاز فموا صدق عند تعویل متنازعاً و در جواب
 ان کان علوه بوجه بزدل ضا او بالعکس ای تنقیص المقنع او الواجب کما ان امکان ظهور عند
 کما در حد بعد کما ممکن و ادای جواز ظهور عند علی احد الوجودین منی الا ان من الضروریات
 غیر تعویل الحق من حکم العقل لوجب الواجب استحکام استحقاقات و جواز الحاکم نزیات
 جواز انقلاب بعضها الی بعض حیده و تحت تسلط من برة العقل انشی و این میباید که در اول

اینجا
 در هر دو
 عبارت
 بسیار
 شبیه
 است

من قرار داده آن ملائکه را بر سر من گردانید و من تسلیم گردم و من بجای خود علی بهشتی آید
 چه باک قال فی القاموس من تخف علی کذا و یكون عرفا جارا اولی مشرقه مسان بالمجاز و زرة
 سافرن البلد البدل و تجزی نفس من نفس الاستواء فانما علی من نفس آتبی ما ارد و انقله
 ولی المصلح و تصحیح من وضع علی قولاً اخفست فی حسب معنی ای علی و قال ایضا حروف
 الجبر تنوب بعضها عن بعض اذا لم یتمسک المعنی این چنین و اگر در عربیت نابده است در چهار حرف
 سذر و ثوان داشت اما داستانای شفر اگر کسی گردید و سبحانه تعالی بر خلق نفیر و شرک خود
 یا بر خلق جتمک و التقیض و التقلع التقیضین تا در سبت نتوان گفت که این قول بجز از سبحانه
 و تعالی است قال الیه العبد اقول نفی قدرت بر خلق نفیر و شاید کوره قول بجز از سبحانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که بنابر الهی نفی شود و واقع شده تا آن که مستحیل نماید
 چنانکه ایمان ابوالمسب و ادغال کنار و حشمت و خلق نفیر و مسادی معلوم در این فی چنانکه
 معترض در قول و عقیده است و نفس خود همانند شد و شد تعالی بیک نوع و سبحانه
 است تعالی الله عما یقول المقلون علوا کبیرا اقول روشن و روشن شد که سادی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال صدق و اجتماع التقیضین است و وجود و شس
 مستلزم عدم آنست و صدق و اجتماع التقیضین و صدق با وجوده مستلزم عدم
 منفع بالذات است بهر ده گوی این لم یجد بجا است افا و الاستسا و آیات تالیه
 بر موم قدرت او سبحانه بخود تعالی و الله علی کل شیء قدير و قوی سبحانه و کان الله
 علی کل شیء قدير و الی غیر ذلک متنازل مستغاث عقل نیست چه منفع عقلی نیست تا در
 عموم کل شیء و الی باشد قال الیه العبد اقول متغاث عقلی که نفس الامر متغاث
 عقلی باشند بیشک و عموم کل شیء داخل نیست تا تا ممکنات ذاتی که از سوره هم آن
 متغاث عقلی دانسته باشند چنانکه بخلاف آن مسادی و برابر است در ما نحن فیها
 بظرب و عموم کل شیء داخل است پس بخراسان از عموم کل شیء ایضا می است در

علی یکبار معاد
 و بسو و اول باشد
 یا در حقیقت
 و در اول باشد
 بر موم و در
 سنجیده و در
 می در حقیقت
 متغاث و در

علی و در حدیث
 حضرت رسول
 که در این حدیث
 و در حدیث
 و در حدیث
 و در حدیث

آیات الله تعالی و حضرت این بزرگوار مصداق کرده اند آن توفیق الهی که فی ذاتها لا یخفى علینا است
 کتابی تفسیر انشاء الله تعالی اقول چه باین تعبیر کتابی ذاتی است و این بحث عملی است
 علیه السلام اثبات رسیدن این در علوم کاشی و این نیست و در اصل این مصداق است
 انقیادین مصداق با وجوده مستلزم بعد از معلوم و این است که شیء غیر الهی است
 چنانکه در شت و سیاقی و معذرا و اصل کردل مکنت ذاتی را مطلقا که بعد از او باشد از او
 و این روشی غلات مذہب شاعر و اهل سنت است قال فی شت و این وقت المقصد است که
 فی ان المبدء و مثنی ام لا و اینها من اصوات المسائل الکلامیه تعالی غیر الی الحسن البصری و ابی
 المنذر الصراف و الکلبی بن المعتز که ان المبدء و هم المکین شیء فان لم یسجد عند غیر الوجود و موقوفه
 بود که خلق من مع کوناسته و ان فی ذات و اینها و هم باکس لان یکتف من خلق لا یقرر
 اصلا اتفاقا و سجد انشاء الله مطلقا ای فی المبدء و هم المکین و یکتف حیثا اتفاقا لا المبدء و
 المکین شیء کسجد و مقتضی من و هو و مقتضی شت و قدر فاما می بسا
 ذیب الی الاشارة فقال الحکم را یضا اتمی بی قول و ذی شاکلت و ذی که از سر
 فتم ان را مستغاث عقل دانسته باشد چنانکه بخوان مساوی و برابر است در این
 فیه بلایب در علوم کاشی و این است معلوم نیست که یعنی بر کدام مذہب است که
 این همه هم معده و مبدون سادی که در آن کلام است انلا و ابدا اعتراض دارد
 پس معلوم نمی شود که این مذہب دخول آن را در علوم کاشی بر کدام مذہب یعنی کرده است
 میزان بخار و از این معذراست هر چه در این پیش میگذرد میوه ای گوید فاذا کتبه ذی
 اعلامه اگر کسی را فنی قدرت او بجا نه بختی و عقلی و توفیق کاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بکبرت کبری ایرونی جلشانه و غیر جمعه و انکار و ایمان و
 تحجید را بر کار گذارد قال المبدء الاکبر اقول چنانکه کاشی کسی از فنی قدرت او بجا نه بختی
 بر مستحیلات ذاتیه نفس الامریه باحقا و اسارت ادب حضرت و باجلال الکبیر المتعال

مع بزرگوار
 فیه بلایب
 فتم ان را مستغاث
 فیه بلایب در علوم کاشی

بسیار از اینها در حجب و غیب و نامان و توحید است همچنین است حتی کسی از اثبات
قدرت کامله شامل برای آن ملکات ذاتیه که انبیا و ائمه و یا غیر آنها سوا ذات
پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و حقیق الخیر و محمود مقتضی ماقبل آنا شده
باشد چنانکه تماشای از اثبات قدرت کامله بطلان مثل مساوی نمیگردد غیر البریات فصل
الوجودات حسیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین علی صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
و سلم که ممکن بالذات متعین بالذات است و اخبار و علم آتی بعد مطلق آن متعلق شده مستغنی
بالبیرون را ندیده پس این قسم ممکن دال قدرت کامله است بدلیل نقلی و سمعی پس اگر
کسی آن را بوساطت شیطان یا در کمال انسانی که باطل و اتمام اند متعین بالذات
قرار داد و از مقتضیات آتی اخراج کنایه برد و کسی ایمان فراموش با هم بدوش
و با محبوب الهی خود را در تلبیس نشوند و در منجم آغوش فراموشی و مفصل می آید ان شاء الله تعالی
اقول حقیق بدست ندیده و تحقیق بدست رسیده است حضرت علی صلی الله علیه
و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع ائمه حقین است و در دوش مستلزم عدم است
متعین ذاتی است آن ممکن ذاتی و استثنای ناشی از صفات و نادانی و یازده گفت
و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه ممکن ذاتی است مستلزم متعین ذاتی باشد تحت قدرت
آتی داخل است زیرا که بی ایمانی که شده حقیقت و غیر صفات گماید حضرت باری
جلت عناده و حاکمین دهم نزد شیوه ایمان این معنی بی ایمان ملکات ذاتی هستند و عدم
آنرا که ممکن ذاتی و متعین بالذات است نزد حاکمین تحت قدرت آتی داخل نیست و اعتقاد
بدخل آن تحت قدرت کفر و الهی است که بسیاری از مصلحت این معنی بی ایمان اگر
از اجتناب آن و جلال شیطان توبیخی کند و احتیاط می گزیند محقریب و حاکمیت
می بیند پس بوی او در هیچ معنی تشبیه و مفصل می آید ان شاء الله تعالی و اقامت
الحق و امکان است بر یکدیگر و نادانی و عدم او سبحانه و باسکان انصاف

من جمیع صفات انقضی بصفات نقص که این عوارض متعین است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور بذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 سلیح استجماع جمیع صفات کمال است مثلاً تقدیر بر جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بقایض و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت طریقی
 بدین معنی وجوب اتصاف امتناع آن را نیز است چه خصوصیت طریقی از مقولات
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن بنا که وجوب و امتناع مذکور لذات لا اتصاف
 است چه ذات اتصاف و اتصاف زید بعلم چهل شخص است و اینجا بلا شبهه
 ممکن بالذات است و در اینجا ممکن بالذات باشد بدون آن واجب بالذات یا ممکن
 بالذات باطل است بلایب ممکن القیضه المتقدّم من المفهوم الثبوتیه فاقول
 بان اتصاف الواجب تعالی تقدس القایض لم یمتنع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف و توسع لذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف نه این معنی پس من شأن استقلال نقص من الفضل اقول باین قول
 میرسد گشت که این حیوان لا یعقل از فهم سائل علیه بر اهل دور است درش خودش
 در آفتاب خیزد کرد و در خودش دو خداوند کتب را بخواند بر باد داده است این
 تفریق نظر که این بی بهره ولی سیرت خلقت آن کرده کشف حجاب را کند و بیان این اجمال
 این است که هر مفهوم که دیگری نسبت کرده شود قطع نظر از حکایت حاکی با متزاع
 متزاع نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت غالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا ممکن بالذات و این کیفیات نسبت به جایگاه
 من حیث کونانی نفس الامر و ادغام پس در مفهوم نسبت بدیگری در واقع
 نفس الامر حاکی است که موهون با متزاع ذهن و اعتبار حاکی نیست و حال
 واقعی را که مصداق و حکم عند کمال و معنی برد دیگری می باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف هم بسواد ظرف اتصاف نزدیکی و ظرف اتصاف سبب بقوت
خارج است ظرف اتصاف اینهم و در بعد بر حیت و ثلثه خسته بفرست نفس او را
ظرف اتصاف کلیات بحسبیت و تفصیلت خصوص زمین است و آن اتصاف شاهی
که یکی منه و مصداق حمل حکایت است معنی صدوری انفرادی نیست و آن فرد قیاق
نمکخانه حصص که امی معنی مستدرک نیستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شانه بوجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
سبحانه با مکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکلیه یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با اتصافات نایسده می شوند و در هیچ
ذاتی مشترک نیستند تا بشرکت در یک حقیقت لونی چه رسد و این مقدمات بر چند مان
علاوه عظم مخفی نیست و این نیز واجب است که اتصاف شاهی بر نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بحدیث که در او این حیوان لا یقتل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ذب یا اتصاف حقیقت ابوت بکبریت بلکه اتصاف بعض
اشیا ببعض خصوصیات طبع بالذات است و اتصاف بعض اشیا ببعض خصوصیات متنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود و شانه نقایص و قبایح و جسم ممکن و تخمیر
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان با انسانیت متنع بالذات است این باید
باید اتصاف او سبحانه را بتقایص و قبایح و فواحش و جسم ممکن و جبریت و نباتیت و حیوانیت
و ایمیت و ذاریت و هلاکت ممکن بالذات بدانند و باز خود را از ذوات انسانی بی شمار و ظرف غریزیت
اکثره قی نظر آن دلیل می آورد و حاصل دلیل ما اینست که اتصاف محلی یکی است و از آن
آن حصص حقیقت است که مخالفت با مکان ذاتی و امتناع ذاتی نتواند شد و بعض
حصص آن ممکن بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت داشتن واجب بعضی حصص از جهت خصوص داشتن متعلق با اشخاص موجب
و اتماع ذاتی نیست بگو در وجه اتماع بالذات است و این استلزامی از جهت صفات است
حکم با اتماع ذاتی اتماع را بگو بانه بنحایس و قیاس و محسوس و غیر ذلک ازین جهت است که
سببی اتماع صدق نفسی می نماید و اما در حقیقت اتماع بنحایس قیاس و غیره است و آن صدق نفسی
متعلق به ذات است و آن از جهت سببی اتماع نیست و وجه اتماعی ازین جهت است که اتماع
خلاف حکم از قبایس متعلق ذاتی است چنانکه اتماع به سواد و حقیقت انسان را با کتاب مشروط اتماع
آن حال نیست و چون حقیقت محض واجب بالذات بیان ذوات و مبیات ندارد مکنه
ایجاد است اما ذاتی از ذوات مادی و مبیات مکنه متعلق بالذات است پس اتماع
از حیثان با انسانیت و لوازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
بسیست و دیگر متقاضی مکنه مادی و غیره آن که از جهت آن قیاس و بنحایس از متعلق ذاتی است و اصل
بلط و داخل تحت قدرت نیست و اگر بنحایس انسان بود آن اتماع با کتاب که مستقیم
انسانیت بر دلش حیوان بود آن اتماع با کتاب و متعلق بنحایس و در دلش انسان بود آن اتماع با کتاب که مستقیم
و مشکل و متعلق بر دلش انسان بود آن اتماع با کتاب و مشکل و متعلق بر دلش انسان بود آن اتماع با کتاب
بجهت است نمی تواند کرد و این حیوان با عقل و باک بر قول با کتاب انسان ذاتی آن عبارت نموده از
نایست و این که استدلال می آرد و نمیداند که در اتماع معنی صدق و حصص و کتب و کتب
ذاتی از کتاب نیست و باینکه گفته می شود که اتماع فلان انسان چیز مشروط اتماع سواد انسانیت
متعلق است معنی آن این است که عدم صدق آن و نفس الا ضروری است نه از کتاب معنی
صدوری که از وجود ذات ذاتی است ضروری عدم است چه ضرور اتماع سواد انسانیت
مشروط از موجودات ذاتی است نه متعلق بالذات است و نه متعلق بالذات است و نه متعلق بالذات است
است نه متعلق بالذات است و نه متعلق بالذات است و نه متعلق بالذات است و نه متعلق بالذات است
اول اینکه مواد ذاتی یعنی در وجه اتماع و اتماع انسان کفیات مصداق نفس الامر باشد که آن را

شمار مقتضی سلب صفت نقص است در ترتیب ذات مقتضی سلب آن صادق تواند بود و ضرورت
 تأخر مقتضی من مقتضی پس در ترتیب ذات مقتضی صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورت امتناع
 ارتفاع التقيضين و لكن محتمل في ذلك ان الانسان فضلا عن كون له نفس بل ان تقدمه سلبه از سبب
 برکنده شد قطع دایر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين قال العجاني المجاني
 و در اینجا دو قاعده متحقق است یکی آنکه در جواب ذاتی یک تقيض مستلزم امتناع ذاتی تقيض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی عرضیم اعتراضات دارد چنانچه در مقام استدلال اثبات
 عقلی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که در مقتضی
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل اجتماع التقيضين از ارتفاع
 این نیز لازم دور است و اینها نیز مقتضی ذاتی نماند زیرا که لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد التقيضين مقتضی جواب ذاتی تقيض خود است
 مقتضی گردید و عايشه در ۱۰۰ عام است تسلسل اجتماع التقيضين استماع التقيضين
 خاص از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز باید انحصار از لا دور است
 و امکان امر خاص لزوم امکان امر عام نیست آنرا که جواب خاص مستلزم جواب عام است
 و در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود تعالی نشانه صادق است
 و ذات مقدس نشانه امتناع این معلوم است و معلوم لا دور باعتبار بودن آن مضموی
 از مقام اگر چه ممکن است چنانچه مضمومات بسبب حصول ذنبی خود را در بدن ذنب ملت و وجود
 ذنبی آنما ممکن بالذات اند و نیز جمله مضمومات در ذنب بعد از امتناع است پس معلوم متفرع
 خود خواهند بود البته فاما به اعتبار منشأ امتناع خود که ذات واجب الوجود تعالی نشانه
 است واجب بالذات است بل خود بدن یک فرد واجب بالذات موجب جواب مضموم کل
 خود است و بودن ذمتش با ممکن موجب امتناع امکان کلی نیست چنانکه احد التقيضين
 و علی التبعين واجب است و علی التبعين ممکن چنانچه مضموم نیز خود را چنانچه عدم الواجب

در اینجا
 سبب از این
 چنانچه
 در اینجا
 سبب از این

المحاب بالقایم علی القیاس و لغو اشعشع علی الذات و متعین بالذات و حال آنکه این حده از
 موجودات نهی است و موجودات ذاتی متعین بالغیر نمی تواند بود و قول دانش آن بالغیر ناشی از
 جود و تافعی است و در هر دو و نشاء و در کدام این قابل بسیا است مثلا اینکه وجودی حده
 است و افزا آن حده است و بعضی حده آن ممکن است پس در و شریک الباری و غیره
 من الحقیقات الذاتیه بر رانی این سطحی ممکن خواهد بود نهایت کار این است که متعین بالغیر باشد
 حال تدقیق او این است که بگویند ذات از نشان حوام سفها نیست فطو من العقل و فطو
 من الفطو قال السفیة الفسیة از سیکر نمی تواند کرد تا این اقصا و جب تعالی شانه
 بصفت کمال بنا که علم سلب اقصا و کما بصفت نفس که مقابل صفت کمال مذکور است
 و خاک کمال از هم است و حقیقه اتیه که در این مرتبه التفاک کی از درگی ممکن نیست بکلمات
 که فیما بین اقصا و بصفت علم سلب اقصا و بصفت حال چه نیست زیرا که کمال
 هم سلب اقصا و کمال است و اقصا و علم او هم سلب است پس این بر دو
 یعنی اقصا و تعالی بصفت علم و سلب اقصا و بصفت کمال طاقه و حقیقه فاتییه است
 مجرد صا به است اتفاقا نیست زیرا که ذات واجب الوجود و دل و دل و کما مقتضی اقصا
 خود بصفت کمال است که بگویند مقتضی سلب اقصا و در مقابل آن صفت است اقول
 محلی نماند که این قضیه اما تا در صفاست تری کی کند و اول بیان کرد و باید که ذات خود چه
 بالذات بیان نشاء میات مکنه و قایم غسایس و خصایص آن است و سلب آنست
 در ذات خود واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 شیهت آن و سلب بیان از ذات بیان آن ضروری است چنانکه آن سلب ضروری باشد
 اقصا و قیاسین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که بر ذنب و حاکمین بر ذات خود را بیاورد
 عبارت از آن سلب بسیط که ضروری است نیست بجا آن امور وجودیه اند و قایم اند
 بذات خود بر ذنب آن سلب بسیط امور وجودی نیستند و نه قایم اند بذات خود قیام

محاب بالقایم
 علی القیاس
 و لغو اشعشع
 علی الذات
 و متعین
 بالذات
 و حال آنکه
 این حده از
 موجودات
 نهی است

بجاءت از خود و دست و سلوک بیط را در دست و جل عبارت از سلب سلب علم نیست
بجاءت از سلب سلب علم نیست پس سلب جل و جزو دیگر ضایع و ضایع نکات است
فلسف و جزو سلب و غیره از مرتبه ذات احدیه فردی است و قضایای سلب قابل است
بجاءت سلب یکانی سلب با جزو سلب فاسق و سلب فاجر و غیره از مرتبه ذات احدیه صادق
اندر العیاء از این سلب صادق نباشند و حیثیات صادق باشند و التزام رنگ
من اشدها را کفر و الا کفر و ثبوت علم و قدرت و غیره مامن الصفات انکسالیه نزد عامه متکلمین
که زیادت صفات که باید قیام آنها بذات حق قابل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
تقدم مرتبه ذات احدیه بر قیام صفات بان فردی است و ذات احدیه نزدشان
علت موجدیه صفات که باید است و تقدم ذات علت بر معلول فردی است از اینجا بر این
که فیما بین انصاف واجب بجا از تعالی شان بصفت کمال و سلب انصاف آن بصفت نقص
که مقابل صفت کمال است پس در کمال بیغایت نیست چه می بیند انصاف این است که آن
هر دو در یک مرتبه تعلیه باشند حال آنکه یکی شد که صدق آن سلب نفس ذات احدیه با قیام
از زاید است و صدق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در بیان مرتبه
ذات و مرتبه قیام این صفات مختلف و انکسالی نیست زیرا که در میان علت موجدیه و معلولات
موجبین مختلف انکسالی که در واقع نمی باشد اما میان شان هر دو وجهیت ذاتیه نیست پس در هر دو
یعنی انصاف او تعالی بصفت علم و سلب انصاف او بصفت جل ملازمه ذاتیه نیست و نه
مجرد حاجت اتفاقی است زیرا که مرتبه صدق سلب انصاف او بجل مرتبه ذات حق است
و ذات حق علت موجدیه انصاف او سبحانه بصفت علم نزد عامه متکلمین است و در علت
و معلول مجرد حاجت اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب ارجو و جل و علا چنانکه
مقتضی انصاف خود بصفت کمال است متکلمین مقتضی سلب انصاف خود بمقابل آن
سلط است عجب که است که بچک موسی بدان قوه می تواند کرد اگر ذات واجب

سحانه مقتضی سلب محض نقص است در مرتبه ذات محقق سلب آتی صادق است و در مرتبه
 آخر المقتضی من المقتضی پس در مرتبه ذات محقق ثبوت محض نقص صادق خواهد بود و ضرورت اعتبار
 ارتفاع التقيضين و اكثر من على ذلك انسان فاعلم ان محسن پس این مقدمه مقدمه از سبب
 برکنده شد قطع و ابر القوم الذين ظلموا و اهرشده رب العالمين قال العجاني الجاني
 و در بنیاد و قاعده محقق است که اگر چه واجب ذاتی یک تقیض مستلزم امتناع ذاتی تقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده عملی معترض هم اعتراض دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی با خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده عملی مذکور نموده اگر گفته شود که در مرتبه
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع التقيضين و ارتفاع
 من غير ذلك دور است و اینها نیز متضمن ذاتی نامند و نیز دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد التقيضين مقتضی واجب ذاتی تقیض خود است
 منتقض گردد و بدو ایش بر ۱۰ عام است تسلسل جنس التقيضين و ارتفاع التقيضين
 نفس از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زیاده احصا از لا دور است
 و امکان عام خاص لزوم امکان عام نیست آری واجب خاص مستلزم واجب عام است
 و در بنیاد محقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منش را امتزاج این مفهوم است و علوم لا دور باعتبار بودن آن مفهوم
 از تعظیم اگر چه ممکن است چنانچه مفومات بسبب حصول ذاتی خود را در بودن این ملت وجود
 نفسی آنها ممکن بالذات اند و نیز حمل مفومات در زمین بعد امتزاج است پس سلب امتزاج
 خود خود بند و دایره ذات اعتبار منش را امتزاج خود که ذات واجب الوجود تعالی شانه
 است واجب بالذات است با وجود این یک فرد واجب بالذات موجب واجب مفهوم کلی
 خود است و بودن ذاتی با ممکن موجب امتناع امکان کلی نیست چنانکه احد التقيضين
 لا على التقيضين واجب است و علی تقيض ممکن چنانچه عدم زیر مفهوم واجب چنانچه عدم الواجب

این متن
 در بنیاد
 چنانچه
 در مرتبه
 اول

تعالی من عدم و سایر انقائس در سلسله است و شریانی تعالی واجب السبب و غیره التعینات
یعنی بی افراد و جائز آن کل الوجوب غیر عقل التخییر که وجوب مقتضین و لا بد از تعالیها
یعنی باز اگر گفته شود که چنانکه در متن ذاتی است تسلسل و اجتماع مقتضین از انقطاع آنها
و شریکیه ایها تعالی منه و فلک و کره محوی که قشرش العلم از قشر فلک و کره مادی باشد
و علاوه بر فرد به سبب مشابهتی انهمه متن ذاتی آمیز لازم که تسلسل مع اجتماع مقتضین
و لا از انقطاع آنها در این از تعالیها مذکور به واجب ذالی باشند پس تعدد در افراد یکی جمیع
بالذات لازم مدد دلیل که حیدر بطلان این تعدد است و باطلش انکی از ضروری ظهور استستغنی
از جمل بی لفظه اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام و حصول بسیار متعین است چنانکه
السانیت و حیوانیت نزد واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه درین نزد هر دو محمول
شده اند اما در اصل متعین استغنی اند لذا تعالیها منتهی از آنها ضروریات می باشند
و تعدد در و صدق واجب بالذات محتمل مگر واقع است آنچه تعدد در آن محتمل است بر این
حیدر بطلان تعدد و نیست آن واجب بالذات محتمل استغنی از اصل علی الاطلاق است و بهتر
درین قاعده که اطلاق ذالی یک قیض مقتضی وجوب ذالی قیض دیگر است واجب بالذات
یعنی اول است اما تعدد که در واجب بالذات بعدی مستحق لازم کرد و این آن واجب
بالذات یعنی ثانی است و محتمل علی حق النظری ما ذکره و ما ذکرناه و نیز مسائل و بین این
مفهومات که سلب بر آنها وارد شده و در اعتبار است یکی آنکه هر قاعده مفهومی است از
مفهومات غیر تسلسل مفهومی است چنانکه السانی از مفهومات دوم آنکه هر قاعده ایها
مفهومی است که متن ذالی است باعتبار صدق پس در تعالیها این مفهومات نیز در
اعتبار است یکی آنکه هر قاعده مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر قاعده واجب بالذات
است باعتبار صدق اعتبار اول در قیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
قیض اعتبار ذالی پس تعدد در و لا تسلسل و غیره باعتبار اول است و لا تسلسل

فیه اما به اعتبار ذاتی پس اصداق و در آنما نیست چه در جواب ذاتی هیچ یکی نیست مگر با اعتبار
مصدق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود و صانع کل عالم جل و عل
قانع و مقتضی اقوال این قائل جابل را شیطان و هم او درین مقام در و طاعت مملکت
و جهالت غوطه های گوناگون دارد دست که بچاره با صفت دست و پا درین افغان نیست
برآمد باید دانست که موافق معنی در جواب ذاتی و امکان ذاتی و مطلق با هم متقابل اند معنی
در جواب ذاتی آنست که تقرر در وجود آن ضروری باشد مطلق بجزل جاعل نباشد معنی اقتناع
ذاتی آن این است که همان ضروری باشد مطلق معنی نباشد معنی امکان ذاتی آن این است
که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن با القیاس الی نفس ذات ضروری نباشند پس ضرورت عدم
متنع ذاتی حیاتی از جواب ذاتی کدام چیز نیست بجز ضرورت عدم آن تفسیر استقلال
ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم متنع ذاتی است لازم این است که همان ضروری
باشد و از آنکه کدامین ذات واجب التقرر در وجود و عدم است که آن دانسته نیست تا
ضرورت آن عدم و جواب ذاتی آن ذات باشد و اقتناع ذاتی مطابق مطلق ضرورت نیست
بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی اقتناع ذاتی است قسمی از ضرورت
است پس اگرشی واجب بالذات است عدم آن متنع بالذات است و اگر مصداق که آنجا
مفهوم متنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود و کدامی ذات این قاعده
محقق مسلم است پس احترام این قاعده باز نگردد و متنع ذاتیست پس لازم و واجب
ذاتی باشد مای است از غایت مورد فهم چه معنی بودن و دو متنع ذاتی این است که تحقق
و در متنع ذاتیست و لازم همان این است که عدم و در ضروری باشد و در کدامی این
ذات واجب بوجود باشد این لمید معنی متنع ذاتی بودن و در ندانست که چه احترام
آورد و برای جواب آن سرگردان شده اگر در و هماد چنین گذشت که نفس حقیقت
و در متنع ذاتیست بنابر آنکه احباب جمعی سید مودت و کیفیت نفس بیهوده می گویند

جوابش نیست که بر این تقدیر سعی اتناح حقیقت در ضرورت نیست نفس حقیقت
 در است نسبت نفس حقیقت در سلب مانع است ذاتی از ذات نیست تا از
 ضرورت نسبت آن و وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 نفس الوجود است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات مفرد عدم در است و نفرد نسبت
 نفس حقیقت در و لا و تقيض مفهوم در است و مفهوم در قطع ذاتی نیست تا تقيض آن
 یعنی در واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق در و تقيض در نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بانامی اتناح ذاتی در قرار داد و باید پس
 آنچه این سبب محقق کرده است ناشی از سوء فهم و بل نیست و قول پنجم هم الواجب
 تعالی ان العدم بحسب تفریق این قابل که حال آن گذشته است است نمی باید چه
 عدم معنی آنی است که از ذاتش محصل اند و بعضی محصل آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تفریق در است که هم واجب تعالی عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر از گفته شود الی آخره تراشی باز در است و نامی او است چه معنی
 اتناح ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آن لازم است و لازم آنان
 نیست که عدم آنها در واقع ضروری باشد نسبت حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 نه اینکه کما این ذات واجب التقرر والوجود در واقع باشد و عدم آنها نسبت آنها لای
 معرفت است که این ذات نیست پس عدم ذات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعداد مذکورات است و بیان توجیه مبطل تعدد ذات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعداد و زیادات و آنچه این قابل در جواب گفته است بخش از زیادات
 باین است چه حاصل از فرض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات قطع بالذات اند
 و بحسب قاعده مذکور تقيض تسلسل بالذات واجب بالذات است پس لازم است که نظر
 مذکورات واجب بالذات باشند یعنی متعدد و نیز متعدد و الواجبات و حاصل تعالی این

قائلند جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستعدنی
 باشد گوئیم دیگری محمول باشد بر پانچا انسانیت و حیوانیت زیرا که در دوم آنکه از جعل
 علی الاطلاق مستثنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که اطلاق
 ذاتی که تقیض مقتضی واجب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است
 و آنکه تعدد آن ممکن است در بر این توحید مثل تعدد دانست واجب بامرت بالمعنی
 اولی است و این طرفه پدید می آید که مقتضی بیان است چه واجب بالذات بالمعنی
 الاول ممکن ذاتی است و لکن از جعل مطلقا مستثنی نیست و تقیض مقتضی بالذات ممکن ذاتی
 تواند بود و چه امکان اعمه التقیض مستلزم امکان نقیض آنرا هست پس قول اینکه بقبر در
 در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از پانچا پیش نیست چه واجب بالذات
 در صورت عدم تقیض جعل مطلقا بان محدود است و در صورت عدم بودن آن بسبب عدم
 تعلق جعل مطلقا ضرورت نیست که مقتضی بالذات است و ثبوت است در مورد استخاره
 از تقاضا بالتقیض بلکه چون مقتضی بالذات مقتضا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
 بمعنی اول و اطلاق محمول شمارانند نیست مطلقا بنگام تقیض ضرورت و بحث بر نهات
 قسمی از ضرورت ضرورت ذاتیه بقا بل ضرورت و حقیقه و ضرورت و حقیقه می نامند و خیر
 که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضرورت بخلافه بخوانند این ناجده کوی ثم ثبوت محمول به ضرورت
 بذاتیه و واجب بالذات تا تکلیف اطلاق واجب بالذات بمعنی اول یا اطلاق مقتضی
 مطلقا نسبت کرده است این حیوان و عقل این حیوانی که دارد و میگوید که در سبیل تقیض
 و فعل و دست نداری کند محسب ترین قول است اما تعدد دیگر واجب بامرت
 بر معنی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی اتسانی است که از تقیض علی حق
 مقتضی سطرین ذکر و ذکرنا و اول در کما هو شیخ جاعده و واجب بالذات بر معنی محمول
 لازم کرده است شاید و یا تقاضای جبهه و یا مقتضی محمول کرده است که از تقاضا و یا

بنحایس و قبلیک متنع بالذات باشد انصاف اکسما نه بنحایس قبایس و قبایک واجب بالذات
باشد و لکن بنحایس حسب تعدد و بنحایس و قبلیک متعددند پس تعدد واجب بالذات لازم آید
و این حق ندانست که تعین انصاف بنحایس و قبلیک سلب انصاف بنحایس و قبلیک است
انصاف بعضیات که باید وجودی تا وجود ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
انصاف اکسما نه بنحایس و قبلیک ضروری باشد و ضرورت سلب انصاف از سلب بنحایس
و قبلیک معنی اتماع ذاتی انصاف اکسما نه بنحایس و قبلیک و از ان وجوب ذاتی که این
ذات حقیقت لازم می آید چه سلب هیات از این ذات و حقیقت نیست یعنی مرتبت است پس چون
ببروزها با سلب بجهاد دیگر بر ذرات شد تا ملایم نیست که سلب که این ذات نیست که ضرورت
سلب وجوب ذاتی که این ذات لازم آمد و اگر بدست مطلوب هیات از ذوات اندر لازم
ی آید که ذوات غیر تناسبت با سلب وجوب که بر یک وجود و قائم باشند و در هر یک وجود ذوات
غیر تناسبت به وجود باشند زیرا که هر یک وجود را در هر یک تناسبت سلب نه پس سلب هر یک از
وجود غیر تناسبت که بر وجود ذوات است بر یک وجود و قائم وجود است که لازم می آید که در تناسبت
ذاتیه ذوات غیر تناسبت به وجود و قائم باشند که سلب وجود غیر تناسبت از متناسبت ذاتیه صادق
است پس گویا در هر ذرات خود در مستقل خود را نیست و در هر اگر نماند با این هر ذراتی الزام
تعدد واجب بالذات بر مدعی مستعرض بر قاعده استلزام اتماع ذاتی یک تعین وجوب ذاتی
تعیین آفران است و معتبر بدین قاعده دانست او واجب بالذات بالمعنی الاول است
پس بر مدعی مستعرض تعدد واجب بالذات بالمعنی ثانیا بجز لازم آید این قوس او مانع است
دیگر است و اگر کون آن بر حق نظر با کنشای مجزا از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
او ادخار یک تعین مقتضی وجوب ذاتی تعین دیگر است قنایان است و اما جواب ثانیا
ادعایی آنچه گفته است و در مثال دوس این مضمومات الی آخره نیز فشار آن نمانی است
چه تحقق و غیر مصداقی این مضمومات از متناسبت ذاتیه است پس چه تحقق و تقریر از این مضمومات

[illegible]

لایحه
در بیان
تفاوت
بین
ذات
و
صفات

سابقه بر می شد که در بیان اتصاف بصفات گمانه عدم اتصاف بصفات نفس سیه ذاتیه نیست
این گمانه تاویل می یابد و است کشف بین ذات و حاکم این تفاوت در نزد قول ادباری گویم
مغنی نماید مضمون گذشته حاجت آماده آن نیست قائل الزم بدون الزم بدون اگر گویند
مراد از متغ ذاتی اتصاف چیزی شخص است که آن متغ ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
ن لیکن بالذات چه امکان ذاتی کلی یا متغ ذاتی شخص منافات ندارد و ظاهر آنکه انسان کلی
لیکن بالذات است زیرا به نفس متغ ذاتی است جمایش بلکه اتصاف بتقایص هم مفهوم نیست
در بقیه بر آنکه مراد از اتصاف چه بتقایص است سلب بین اتصافات بتقایص واجب ذاتی
خواهد بود حکم اتصافش که مراد اتصافات بکلمات که سلب از ذات است واجب ذاتی خواهد بود بلکه
الزام که ذکر نماید باطل است چه سلب اتصافات بتقایص اتصافات بکلمات ممکن است
و چه ذاتی غیر از جهت بودن اتصافش نسبتی نفسی بکلمات و قطع نظر از حدیث ملازمت
اتصاف بتقایص متغ ذاتی است در ذات واجب تعالی تا به نفس نسبت کلمات ضرورت
در ذات واجب تعالی مشاهده پس اول را متغ بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن
حکم حکمت و ادعای مرتد است پس واجب بالذات بودن ثانی یحلی است بر متغ ذاتی
بودن اول و نیز باید دانست که اتصاف بتقایص اثبات اتماع آن باطل ذاتی است
اتصاف بسبب ثبوت و چه اتصاف بکلمات لازمه تعالی با مکان ذاتی توسط مقدمه
نه گویند بر این مضمون نیست پس ظاهر و در داشت که کاشی از امکان ذاتی اتصاف
تقایص و اعتقاد و امتناع بالذات در آن باز راه اتصاف ناشی از سوء استعدا است
در علوم فلسفیه و فساد اتفاقا است در احوال پس سوره اقول باین گفته بیکر این باید
باید اما فائده مراقبت می فرماید و سفاست و از آن روش چنانچه باطل و دشمن می نماید
چنانچه باطل و دشمن است این اتصاف چیزی شخصی متغ بالذات باشد و اتصاف کلی که
نوع آن است لیکن بالذات باشد و اینکه ممکن ذاتی کلی یا متغ ذاتی شخصی منافات ندارد

پس آن ضابطه که بتدریج نظریست نه بدو شد بیان کرد و برادر صادق است تجویز مکان
 ذاتی کلی و اتماع ذاتی شخصی باطل است و اگرین تجویز صادق است آن ضابطه که بتدریج
 انظر بر آورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز مکان ذاتی کلی و انتفاع ذاتی فردان
 با فرد جزئی شخصی چنانکه در کلاش تاوش می کند چندی ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
 میست کلی باشد مگر نه آن فرد عام هم منتفع ذاتی است چنانکه انسان نامتعلق فرد جزئی
 شخصی انسان نیست مگر نه انسان است و منتفع ذاتی است گویند قایل را مصداق آن
 گویند گفت پس آنچه در جواب گفت است که اقصای بقایع مفهوم کلی است نه فرد بدین
 است زیرا که اقصای بقایع اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اقصای است پس
 بر تقدیر تجویز انتفاع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اقصای
 باشد و این فرد منتفع ذاتی باشد این به جواب اشکال نمی تواند شد مگر به صورتیکه این معنی است
 که مفهوم که حالت بدو کلی در امکان مخصوص به شخصی جری است و دونه شرط
 القیادین چهار معنی ثابت کردن نمی تواند با اثباتین بدین بر تقدیر تنزل
 هر چه که جمیع اقصایات جزئیة شخصی یک یک از بقایع با جمیع منتفعاتی
 است اقصای بقایع اگر چه مفهوم کلی است منتفع ذاتی باشد پس قول اینکه
 امکان بقایع کلی است به تبسیم انتفاع ذاتی با اقصایات جزئیة شخصی لغو محض است
 و آنچه گفته است که بتدریج آنکه مراد اقصایات جزئیة بقایع است لکن اگر مرادش از آن نیست
 که اتماع ذاتی با اقصایات جزئیة بقایع فرد است مطلوب آن اقصایات است و معنی مسلم
 است چه اتماع ذاتی آن اقصایات عبارت از ضرورت سوب آنها است و از آن جهت
 ذاتی آن سوب یعنی واجب الوجود بدون آن سوب لازم نمی آید زیرا که سوب ذات وجود
 نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل اتماع ذاتی تبسیم آن موجب وجود
 است نه موجب عدم و موجب عدم معنی اتماع است و سوب صریح موجب الوجود

[illegible]

وجوب ذاتی ندارد پس لا محاله دانست اشق اولی تعیین است پس بدانست ادب و دل
 آتش و تنقیض شدن انسان و حیوان جسم و ذرات و سایر خلائق مکن بالذات است و این کم کفر و
 شکر و الحاد است و هم سو فسطایست و دل و تحقیق سوال است تا در انسان پس در انسان
 و پس بسواد و پس و بیاض و پس و قیه و پس و حقیقت و غیر اینها سوال است یا بدانست
 این قابل صادق باشند یا کاذب علی الاطلاق بدانست او و جوابات این سوال صادق اند
 نیکون یا فاعول امور عالم سو فسطایست و علی الاطلاق این سلوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات اشق اولی دانست و باطل است چه بدانست و سلوب ملاجیت و وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اشق اولی تعیین است پس بدانست ادب و دل انسان و انسان سو
 و بیاض و قیه و حقیقت و غیر اینها سو فسطایست و مکن بالذات است علی سو فسطایست
 و فاعول و کفر است و بدانست است که انسان که مکن بالذات این سلوب است و بیاض و قیه و کفر و
 کلمه لازم ناشی از سو فسطایست سابق بدان کردیم که صدق سلوب انصاف و تعادل و بیاض
 و قیه و کفر است و صدق انصاف و کلمات نزد ما مشکلی که بزیادت صفات
 که باید قابل باشد یا آن صفات بمات حق با مقتضای ذات حق است و این صدق اذعان
 صدق تناقض است و این صدق حق و حقیقت و حقیقت نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و لازمی که بیاض صدق حق یعنی هر مخلوق خدا که است و حکم تلازم این است که مخلوق خدا که
 که میانه آن هر دو حقیقت ذاتیه نباشد در وجوب و امکان حقیقت چنانچه در ذات حق و امکان
 که نزد ما مشکلی بطول ذات حق باطل است و با وضوح عدم مخلوق از ذات حق واجب
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب انصاف و تعادل و بیاض و کلمات ملاجیت
 و وجوب ذاتی میسر از مصلحت بودن آنها سوالی نسبی محتاج به طاعت از غایت خیر و ناشی
 است چه واجب بالذات و ضرورت ذاتی سلوب و تعادل و سلوب و تعادل معانی نسبی که
 مدافعتی در جهت انزیه معانی سلوب که نسبی و محتاج به طاعت اند از موجودات

و ذی و کمالات ذاتی و ذاتی و صفات و نسبت به آن سلب که مصداق تضاد است و سلب که
 است نیست نه صدق آن تضاد یا بودن بین تصور ذی آن سلب را در ذات
 آن نیست و علی هذا القیاس غیوم ذی انصاف که ذات صدق و ذی صدق آن کمالات
 نیست شک صدق قولنا الله سبحانه لیس یا انسان منوط تصور کردن ذی سلب انسان باشد چنانچه
 نیست و الا انسان نبودن او سبحانه از خوف بر ذی تصور آن باشد پس قبل ذی تصور
 یعنی این مالم به کاذب و وجوب آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه قادر منوط تصور کردن ذی ثبوت قدرت ما در کانه و معنی انصاف در
 سبحانه نه ثبوت نیست و الا قبل ذی قبل تصور ذی این وجوب کاذب و سالیان صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحاکم است بین قابل که روانه بر تعالی که نقض بکفر و الحاکم و انرا اقدام می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حرمت بوزن الخ دلیل است و رجالت و جلالت
 او زیرا که انصاف در سبحانه بنده نیست نه بی و است نه سلب آن بالذات ضروری
 است و الا لازم آید که در رجالت سلب قایده سبحانه لیس کار است و پس بجا بل لیس
 بعد از لیس یا انسان و پس حیوان و پس کبش و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من هذا و ذلک و انصاف که است نزد عامه حکمین کلمن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اصل مانع ذاتی که تعالی را واجب بالذات که حق حکم نیست چنان عقیده
 عامه حکمین است قال فی شرح العقاید المفسره الکذب نقض بقتض علیه تعالی محال بلکه چون
 منی الکلمات و الاشیاء القدره کسیر بر وجه اقتض علیه تعالی و اعمروا حق مقتضی الحاکم و غیره بالحق
 الملائکه و قال بعد من نقض علیه تعالی محال عقلا و قال فی استی و الاصح علیه الحکمه و الا انصاف
 و لیس و انکذب قال الشارح لا یجوز نقض علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز ما در
 امکان بذاتی انصاف نقض الی غیره توسط مقدسین مذکورترین بر اهل علم نمی نیست در ذی
 است قولنا ظاهر و مبرور است بلکه ظاهر و مبرور است که این ذال بی ایمان در غیر علوم طسغیر

استعددی و با همی است و اشتقاقی نه از دو قسم تعارضات علمیه و اعتقادی و با همی است
در مرتبه ذات احدیه از تعارض و قبلی و قوتش در اتحاد با کمالات منزله نمیدارد و قال البرهان
الاعراض باقیاندر در یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال باوست و ضلال
بلکه با دروغانی باوست پس منحال توان بین است که او اعتقاد میکند که اگر تعارض بقای
ما کمالات بالذات بگویم امکان تعارض آنکه با تعارض و قبلی و قوتش می آید علیا و بالذات
اقول باین و سوسه لزوم امکان تعارض با سبب آنکه تعارض بر بقای امکان ذاتی
و تعارض بقای نشان آن قطع حیثیات و تقویت اعتبارات است و حدیثیت امکان
ذاتی و صادق آن بجای حیثیات متعارض ذات الوجب تعارض و صادق آن و قد قال المصلح
و امکانه لولا الاعتبارات زیرا که معنی نفی امتناع بالذات ازین تعارض آنکه این تعارض بظرف
خصوصیت ما شیش مذکوریم اگر چه متعین است لیکن چون به خود نفس ذات این تعارض نایم
و قطع نظر از خصوصیت ما شیش مذکوریم تعارض ممکن است است و متعین نیست چه
مرفوع خاص نه ذات تعارض است و نه ذاتیات آن و نه لازم آن چه از لوازم آنست
مطلق مرفوع است بدون آنکه خصوصیت اقول ساقی مقتضایم که محتمل بی ایمان انا ذانا و
جهالت و ظلمات ذاتی می نماید و با تعارضی حمل بر آن ضرر یکی که به گفته کفر و الحاد و انکار
پیش ازین مذکور شد که سوابق قابل اند سببها نیست محال نیست بلکه سببها نیست کما ذوب و
یس یا نسب با سببها نیست این در مرتبه ذات احدیه صادق است و این سوابق در مرتبه ذات
احدیه صادق است مانند سببها نیست صادق باشد و التزام این کفر و الحاد است و این
سبب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالذات نیست چه اگر واجب
بالذات باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد ضروری و نیز مقتضی من مقتضی و چون سبب
در مرتبه ذات احدیه صادق باشد محال است با سبب آن صادق باشد و این چنین است قول
با امکان ذاتی این سبب مقتضی با سبب است پس این قابل نیست این سبب را ممکن ذاتی دانند

فانما
بجای
تسلی و تسو
در ذات
است

یا مجتمع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و واقعاً در مکان جا بل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
 بودن آن مکان تعالی لازم است و نه کفر و کما و اکثر متع ذاتی میدانند سعی او در اثبات امکان
 آن را بجا نداشت و متع ذاتی اتصاف ذاتی است که در مرتبه مصداق باشد نه مفهوم و مثالی
 آن مفهوم نهی آن از موجودات و نهی است نه متع ذاتی و نه متع بالیه یا نه مفهوم نهی
 انقیاض و مفهوم مشترک با یکی و غیره با اتصافات ذاتی است و مصداق آنها مستمع
 ذاتی است و طلب ذاتی این اتصاف کلام کلام کاذب نیست باین قایل یا تقضای ذاتی
 از انتقال ذاتی اتصاف واجب بجا نه بنقایص متعارف معنی مصداق نمیده هر چه در پیش
 می آید هر زوی سباید و یا نه است و پانزدهم از دور در شناخت بعضی آیات مراد از
 متع در قول ما این اتصاف بفرخصه صحت ما شین اگر چه متع است اگر متع ذاتی است
 بمسئله او را بجا نداشت و قاطع کار را در از انقضات با متعارف ذاتی این اتصاف گزینش
 و مراد از آن متع بالیه است این اتصاف بفرخصه صحت ما شین هم بافت او ممکن
 و می شد پس با در از لازم امکان اتصاف او بجا نه بنقایص و بنقایص بفرخصه صحت
 ما شین هم گزینش عمل کوشش او با الهام در ساند و از عقیده ملاصق علیه المکره و الا انتقال
 و الاجمل و لا کذب که در مکتوبات کلامیه هم صریح است بر گردانیده چه معانی اصح و لیکن است
 و اما مکان اتصاف او بجا نه بنقایص و بنقایص قابل شد و برای اثبات
 امکان او بر هم بود در قرینه یا اگر قائل البلیغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نهی با اعتبار
 اطلاق طرفین ممکن و تحقق باشد و اعتبار خصوصیت آن متع بنا بر این و در می آید که اجتماع
 انقیاض و ارتفاع انقیاض ممکن است با ذات و متع بالیه باشند زیرا که چون بجای
 خصوصیت انقیاض که در نسبت اضافی است مطلق ششیم بگیریم که لازم ذاتی این
 نسبت است و اجتماع ششیم و ارتفاع ششیم چگونه ای اجتماع ششیم باشی و ارتفاع
 ششیم باشی فاعلاً و مفعولاً یعنی با افراد اجتماع ششیم و ارتفاع ششیم بیایا و موجودانند با آنکه

مستحب است که در این کتاب
 همیشه در این کتاب
 در این کتاب

مل قاطعت آنها را متنع بالذات میگویند بواسطه اینکه زووم استلزام بالغير و صورتی است که
 قید و خارج اعتبار از غیر چنانچه از حقیقت حد شخص و ترقید و تقید بر دو دال اعتبار کنیم
 چنانچه در محکوم افراد پس بر مجموع مرکب حکم باقتناع زالی صحیح خواهد بود و شایسته است باقتناع بالغير
 از طرف ذلک اخیر فی المحکوم علیه و گویند جزا است و این وجه در اضافت صفت نقصان است
 حضرت واجب الوجود و متعبر و مقدس از همه تعالیس با و حکم کردن بر آن اقتناع بالذات
 شایسته گویند چرا که واجب تعالی عنه متنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم چیزی
 صفات الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس از کلیه و جزئیه و هیچ
 تعالیس منزه است زیرا که اینها از خواص ممکنات است پس بنا بر صریح حکم با اقتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را بر محکوم علیه ترسب قرار دادن باز حکم بر مجموع باقتناع بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز دال باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و اطلاق
 انقیضین ماثله خبر علیه و ذیل «نزل زیر که نمره» چنانچه شایسته است تقدس از همه تعالیس و آن
 اعتبار جزئیه حضرت واجب الوجود و تعالی شایسته حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و انقصان بدان برود و امکان بالذات و متنع ذات حضرت واجب الوجود و تعالی و تقدس
 قرار هم و مجموع که غیر واجب تعالی و تقدس عنه متنع ذات واجب تعالی و تقدس بر غیره
 ممکن نیست متنع ذات ذلک البغیر دال واقع که جزئیه و مرکب و مثلا اگر کسی گوید که صفات الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیه محکوم علیه حکم بمعنی است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گویند مرده باشد پس مانع از جواز مذکور نیست
 بدلیل آنکه در امثال همین ترکیب ترکیب اضافی مانع ترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی بوصف و صفت هر دو مثبت است که محکوم علیه است فی الجمله همین معنی
 مانع از جواز مذکور است مثلا اجتماع انقیضین مانع است بقیضان بجهت آن
 پس معنی اجتماع انقیضین متنع بالذات و ارتفاع انقیضین بجهت آن متنع بالذات

و انقیضان از نقصان متغیر بالذات و غیر زید ممکن. لذات و محال هر دو ممکن بالذات بعضی زید
 بعضی ممکن بالذات. علم بالحوال ممکن بالذات بی اعتبار بمضمون بلکه با اعتبار آنکه مصدر
 بعضی مشتق است و از تیس اضافت صفت شد بمضمون چنانچه حصول صورتی اشئی فی السفل
 بعضی بصورتی الحاصل فی العقل پس معنی قیام زید و ضرب زید و قیام زید مضارب خواهد
 بود و معنی قیام زید کذا و ضرب زید کذا نیز با قیام کذا و ضرب مضارب کذا لان بالاخبار بعد العلم
 اوصاف کما ان الاوصاف قبل العلم انها محسوسه و مذکوره با ایمان تنزیح تقدیس
 حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس بالغ و یاق قوی اجزات ضروریه قیاسی است و الله تعالی
 بطور حکما قول از میوه گویای این قایل در مقام معلوم شد که قیامت او به نباتات و حیوانات
 او با نفس القایات رسیده است زیرا که همین گفتیم که متغیر ذاتی مصداق نقصان و نقصان
 بنقایص است و مصداق بلا نقصان می نامند و معنی مصدري نقصان بنقایص که از مظهر است
 یعنی است به نفع بالذات است و در متغیر با بر ریونان از مروج دات و معنی است و بر بیان
 معنی مصدري از جمله انقیضین متغیر نیست نه بالذات و نه بالغیر چه آن از مروج دات و نفی
 است متغیر بالذات مصداق اجتماع انقیضین است بیان با حق تا علم نقصان او سبحانه
 بنقایص و در کلام استخوانا الحق معنی مصدري حمید و بطریق دیگر این علم حصه مطلق نقصان
 بعضی مصدري است ذاتی نباتات مسکن خالی آن افتاد و با وجود دیگر مظهر متغیر ذاتی و در
 فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجرزی کند با شخصی بی ایمانی از قول با مسکن ذاتی نقصان
 او سبحانه بنقایص و توجیه و توضیح از ظاهر و هرگاه که استشعار کرد که بنا بر مقتضای لازم می آید
 که اجتماع انقیضین در اجتماع انقیضین متغیر بالذات نباشد زیرا که اجتماع انقیضین
 حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیعین مطلقا ممکن ذاتی از علم لازم است
 که این هر دو حصه تر فاد ممکن ذاتی باشند و در جایش سبب بر شده از کتاب قولی که در محکم
 صبیان شیر خوار و غیره دامیان یا زار و در انظار طلب از اشیاست مخاطبت و افتاد و دوسوا

و خوار شد آن نفس دست جواش را بکین تو را در غل فلک العزیز حکوم علیه که نه جز همانند ذوق
 محب بزیانی است که از زمان این جهان بیگش برآید و او را رسوا کرد و چینه جو داد و دل اینک
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس از اطلاق حصص خواجو و چنانچه این قابل و طویل
 قول خود گفت است پس اعتبار و غل قید و تقید در از او معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینک
 مفهوم اجتماع التقيضين و ارتفاع التقيضين بر تقدير اعتبار و غل قید و تقید هم از موجودات
 زنیله است متنع ذاتی نیست بلکه متنع بالغير نیست پس حکم با اجتماع ذاتی آن برین تقدیر صحیح
 نیست سیوم یکی از قول او و اگر قید و تقید در او داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که در غل قید
 و تقید بدان اعتبار جبر است و متناع ذاتی اجتماع التقيضين معنی است بر اعتبار و غل قید
 و تقید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس اجتماع ذاتی اجتماع التقيضين و ارتفاع التقيضين
 برز هم این قابل تابع اعتبار معتبر است چهارم در آنکه قید و برین مرکب که آن و این قابل متنع
 ذاتی قرار داده است عینش از تقید و معرفت است و بر التقيضين ممکن ذاتی او
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس اجتماع
 اجتماع ذاتی نیست اگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی تقيضين و این خصوصیت
 و صورت بودن اجتماع التقيضين و ارتفاع التقيضين حصص اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار و غل قید و تقید را در اجتماع ذاتی اجتماع التقيضين و ارتفاع التقيضين
 و غل تصور نیست بلکه این قابل نادان مرکب را متنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقرر است که هر مرکب ممکن و الترتیب اساس الامکان هر مرکب متعلق به اجزای است
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم آنکه فرق او در میان حصص اجتماع التقيضين و ارتفاع التقيضين و در میان فرد
 اجتماع التقيضين و ارتفاع التقيضين اعتبار و غل قید و تقید در آن و حکم او امکان حصص
 آن و متناع ذاتی مرکبان ناهمی از ناهمت حاکم است چه مفهوم هر دو از موجودات ممکن است

و صدق هر دو متنع ذاتی است بضمیمه، بلکه قول ما پس بر جمع مرکب با متنع ذاتی صحیح ظاهر
بود و شایع بالغیر دخول آنکس بغیر فی المحکوم علیه که نه جزا نیست و معنی است چه معلول آن
این است که در تنک، انقیضیه در ارتفاع، انقیضیه بر اخص اجتماع و ارتفاع گرفته شود
متنع بالغیر است و اگر در گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که سبب آن با متنع
است جزء محکوم علیه شد و این کلام باین معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئی است با اعتبار
گرفته میشود و چیزی است یکی تقید و دیگری قید و دخول تقید است با تقید نه با تقید
و اگر تقید با تقید داخل باشد گرفته شود و فرد با اعتبار دخول و قید از آن با تقید
تقید با تقید و در محکم دخول است چنانچه در مختصات صریح است پس آن غیر که از دخول
آن متنع ذاتی محرم مرکب از آن گرفته است یا تقید با تقید است و این صورت دخول
انقیضیه در ارتفاع، انقیضیه بر اخص اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود
و دخول آنکس بغیر یا نه است معنی تقید و دخول تقید است معنی تقید و دخول
ممکن است از اجتماع ذاتی مرکب تواند شد پس ظاهر شد که شایع اجتماع ذاتی اضافت اجتماع
و اجتماع معنی تقید و تقید تقید و در محکم است پس صریح متنع ذاتی خواهد بود
نشان این مقامات که ازین قوال سر زده غفلت داشت از آنکه متنع ذاتی معادلی آنصاف
که سبب نه تفایض و معادلی اجتماع انقیضیه و ارتفاع انقیضیه است نه معانی وحدت
آن خواهد حصص گرفته شوند خواه فرد گرفته شوند این معنی با هم این عبارت خود را در مضایق
و قیاتی علیه انداخته خود را نزد اولیای اقسام رسوا ساخت است و از قول این متناهی فی البلاد
و این وجه در اضافت محبت نقصان آن قوله داشته تعالی علم و حکم معلوم شد که متناهی فی البلاد
و متعلق واقعی است اول باید دانست که ذات حق واجب الوجود که بنفس الامر و جناب
محقق است جزء یک نیست نه مرکب است از اجزای جزئی و سبب آن از آنکه این مرکب
و مرکب از سبب آنکه این جزء متنع ذاتی است و بر شایع ذاتی آن دلایل قدام و مرکب

و برینست از جمله تخاصیس باشد و چون ادب سجا در صدق تخاصیس متفق بالذات است و از
اشباع ذاتی جزئیت و ترکیب اوست یعنی ذات حق سوجه و واحد در خارج لازم
می آید که تصور ذهنی آن جزء مرکب ذهنی نشود و مطلقا هر است که تضایحی است مقدر ظهور آن
سجا نه سوجه و دانسته سجا نه قادر باشد سجا نه عظیم باشد سجا نه حکیم و دانسته سجا نه بیحد و دانسته
سجا نه بعید از غیر ذلک صادق اند و آیات دانسته کل شیء عظیم و دانسته کل شیء قدیر و دانسته خلق
کل شیء و دانسته خلقهم و غیرا در قرآن مجید موجود و این تضایحی مقوله مصدر نه در حد مرکب اند
از مکتوم علیه و مکتوم به نسبت خبریه و با اتفاق ملای عزیت و حکمتی غیر سترین و مجتهدین از طریقه
کلامی اند و کلام مرکب تام ماگرند و مرکب آن دانسته که در لفظ آن جزء ذهنی آن دلالت کند
و آن دلالت مقصور باشد و لفظ جلالت در لفظ این ملکات است و البتة بر روحانی این ملکات
دال است پس انکار بدو این تصور قاضی که جلالت بر ملکات دنیایا روحانی بلکه اجماع حاصل
مستور نیست و الا این ملکات کمال مدوت باشند و تضایحی مقدر و خدا را و قد باقی
و تصدیق با حق متعلق نشود و احترام لازم که در صریح و اجماع است و از ترکیب این ملکات یعنی
از معنی تصور ذهنی که جلالت لازم می آید که ذات حق متعقلی الخارج جزء کلامی مرکب شود و ظاهر
است که حصه معانی مصدری در فرد آن معنی آنکه در آن اعتبار دخل قید تعین شود و هر چه که این
قابل در اجتماع انقیضین و ارتقاج انقیضین از کتاب اعتبار دخل قید تعین نموده است
در سطوحات دنیاست و ابروی فرد معنی مذکور معانی دنیاست نه سوجه ذات خلایع پس اگر
معانی مصدریه و که مضان معنی معنی تصور ذهنی هم جلالت یا دیگر اما معنی ما را آن فرد لازم بود
چنانچه در نسبت به جزئیت ذات حق سوجه و متعقلی الخارج این حق باید که این قید نتوانست
تعیین البتة مخاطبت خارج ظاهر است که مضان علیه در ترکیب اضافی غیر الواجب شاک
عز منم تصور ذهنی واجب است سوجه ذات خارج از ملکات ترکیب ملکات دنیاست
تستند و حضرت واجب الوجود یعنی ذات حق مقدر متعقلی الخارج از ملکات و جزئیت

وجميع تعاضل من است وعضان مشهوره زمني وحي حسنه اجزای ترکیب نبات ذاتی
 بمقتضای مقوله معروفه بواجب است که اندر الان تعاضل یا مقوله مشهوره و تصدیق بان
 متعلق نشود و شاید این بی ایمان تصدیق بان قضایای مقوله مذکور و باین حدیث بی عقل را
 بنا بر اقوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعضی حدیثی مصدریه گویند مست چه
 عدم الواجب بجا نماند و امکان الواجب بجا نماند و او یا متعلق لذات است یا ممکن ذاتی و
 متعلق بالغیر علی الشافی او را دعوی ایمان نشاید که آن و علی بن ابی طالب و امکان مراد مصدر
 نه و عدم مراد واجب بجا نماند و حدیثی در مصدر ماندن است هر دو وجه ممکن ذاتی نزد او برین
 تقدیر ممکن ذاتی نه زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فردا این دو مصدر
 اند اعتبار جزئیت واجب بجا نماند ازین هر دو فرد بر ملازم است پس او را از حدیثی که از فرد
 مراد الواجب بجا نماند همیشه است چاره و گزیری نیست و قول او زیرا که تنزیه اجماع تعاضل
 این قول که تنزیه مشربیه و دو قولی ذاتی است که ممکن است تعاضل و تعاضل بر ملازم
 و کسبجانه التزام می کند و دعوی تنزیه او بجا نماند اجماع تعاضل و تقدیس او از تنزیه تعاضل با وجود
 اینکه امکان تعاضل و تعاضل نیز از تعاضل و تعاضل است دعوی ذاتی است پس حدیث
 او را بنا بر او ایضا و ایمان عقل با وجود و مانده از انکه تنزیه او بجا نماند تعاضل و مصدر بجزئیت
 زیرا که ترکیب او بجا نماند و است او یا متعلق ذاتی است یا ممکن ذاتی و متعلق بالغیر شق اول نزد
 او باطل است زیرا که کسب مصدر است و ترکیب او بجا نماند حدیثی مصدر است با فرد آن
 از تعاضل یا مصدر است نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت و بی نه ازین فرد
 نزد او لازم می آید و این نزد او و در است پس کسب و بجا نماند ازین قول الا کمال ممکن ذاتی
 متعلق بالغیر است و علاوه بر این ترکیب نیز بجهت تعاضل و حرام ممکنات است و در اعتقاد
 این قایل تعاضل اکسبجانه تعاضل و حرام ممکنات ممکن بالذات و متعلق بالغیر است پس
 ترکیب بجا نماند و است بی قایل و بی ممکنات از ذات و متعلق بالغیر و متعلق لذات الواجب

بکار است و یک عاقل در مکان ترکیب او بجا نهد و محتاج بین بالیه یعنی بذات لرا حجب
نحوه جبر است فی الواقع که چه اگر ترکیب او بجا نهد و حق متعین بالیه باشد ذات او بجا نهد
عدم ترکیب ذات او بجا نهد و قدح و علت به حصول می است پس ذات او بجا نهد و در مرتبه
مقدور بر ترکیب است یا ترکیب نیست اگر ترکیب است تنبیه که بجا نهد ترکیب معنی ندارد و اگر ترکیب
نیست عدم ترکیب او حصول ذات او نشود و از ذات خود تا تشریف بر وی پس چک موسی را
از حق او دیگر سلب نقصان او بجا نهد و ترکیب و بسا از حق نکات و سلب آنها و بسا بجا نهد
بمعنی نکات جواهر باشند یا اعراض ذوات باشند یا احسان ضروری بالذات است
و ضرورت این سلب متعلق ذاتی سلب است زیرا نیست و کسی که از این بجا نهد او
او را گیر نیست از بودن او بجا نهد و در مرتبه ذات خود ترکیب و جزو انسان و حیوان
و نبات و غیر اینها و الا سور الفیض التامیته اگر سوالی بجا نهد بجا نهد پس بحیوان پس انسان
پس غیر پس ترکیب پس بحیوان غیر اینها بجا نهد و در مرتبه ذات خود مساوی اند
این سلب ضروری ذاتی خواهند بود و باقیات آنها منع ذاتی و اگر این سلب در مرتبه ذات
حق صادق نیستند لا محاله باقیات آنها صادق باشند ضروری است که لا ارتفاع التخصیص
معلوم نیست که این قایل سوال با صادق میدانند با جو بیات را اگر سوالی با صادق این
بر او واجب است که از این بیورد و گزینا تو به صرح کند و اگر باقیات با صادق میدانند
از طایفه واحد و موصفا تیه چه تر گشت و نیز بنا بر او باشد لازم می آید که نزد او باشد یک الی ربی
مکن ذالی و متعین بالیه باشد زیرا که معلوم شد یک معلوم شتی است پس بشریک الی ربی
اگر ممکن است پس بدانست این قایل ضروری است که این همه ممکن ذاتی باشد و اگر نه
است بدانست او لازم می آید که با بجز آن باشد و آن نیز این قایل بخند و است پس
این قایل را از قول یا مکان بشریک الی ربی تزییر نیست و علی باقیات تو به قصد است
اگر باقیات سوئی از بجا نهد و شود پس تو به صفات یا حصه است پس یک سلب متعین و قایل

[illegible]

و اتصاف کلمه با سمیت و حلیت و حریت ممکن بالذات است لکن کل واحد من الحکرات و رضا
مقتضی موضوع و چون موضوعی خاص بجای موضوع عام بگیریم و گوئیم انار بار و طوب و الاربعه
زرد و ضرب مضرب حرف اتصاف و موضوع محمول متعلق خواهد بود و لیکن این اتصال بسبب خصوصیت
موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نامرتفعه حرارت و یوست است و حرارت و یوست
ضدانها است از بقیه مقصود اتصاف است بمسأله و من و فردیت متقابل آن و فعل معنی آن
مستقل بالضمیته است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متعلق با غیر
شدند پس خبر کسی را که گوید اگر اتصاف اطلاقش بر دوت و طوبت و دود و فردیت
و کبریت ممکن ذاتی باشد لازمی آید امکان بیدوت و طوبت و دود و فردیت و از این
و حریت در ضرب مضرب و قس علی ذلک اتصاف اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شأنه
بالتامیس اقول این کره فاسده و دشوار این قایل افزوده که هر چه حکماقت اولین کرده
و حکماقت ترقی نمود و اما بقای این کره و این مقصود ذاتی مصداق تعالی می قایل الله سبحانه عاوجه
بسم الله جل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه جماد الله سبحانه شجر الله سبحانه
و مصداق این قضا یا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
این سلب اتصاف ذاتی سلب است این الحق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه تعالی
و الحق ذاتی در قیل است از این الحق مفیده در پی اثبات امکان آن باقتضای بی یقینی تا و
حققت دین خود را بر او و سپس حاصل قیل است از این الحق پس است که مصداق این سوال
ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتصاف ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
اتصاف معنی مصدق مفیده در در طاب ضلالت و حیات غوطه با غرور و غرور و ظاهر است
که اگر مصداق این سوال ضروری نیست و موجبات آن ممکن ذاتی خواهند بود و پس در صورت
نفی ضرورت سلب اولی و قیل امکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل این غافل بوده
اتصاف را برسته مصدق محمول نموده این اتصاف را متعلق با غیر ممکن بالذات قرار داده

به است و در نزد مشائخ اقسام او بجا نه رانش برین بیان گنج میجوید و هر چه بدوش
 می آید گوید و در وقت میں مناس چه بر تقدیر منزل بر نفی اوی گویم که او عزت میکند باقتل و است
 او بجا نه بنفایس با اعتبار خصوصیت طریقت پس مراد او از اقسام اقسام او سبحانه بنفایس اعتبار
 خصوصیت طریقت اگر اقسام ذاتی است نه طای معترض که در حقیقت اقسام ذاتی اقسام او سبحانه
 بنفایس نموده است حاصل شده اسمی این قابل در اثبات مکان ذاتی آن طریقتان رفت
 و اگر اقسام بالغیر است اقسام بر بدن این اقسام با اعتبار خصوصیت طریقت متغیر بالغیر
 اقسام است چون این اقسام با اعتبار خصوصیت طریقت ممکن ذاتی به متغیر بالغیر را ممکن ذاتی بود
 تا گزیر است این اقسام با اعتبار خصوصیت طریقت از امکان ذاتی بر توانا میسر قول ما در
 حیثیت امکان ذاتی این اقسام با اعتبار خصوصیت طریقت است بعضی به معنی است بدین تقدیر این اقسام
 با اعتبار خصوصیت طریقت ممکن ذاتی است این نام از کلمات لفظ تفصیل حیثیت تفصیل هر عقل
 نموده است و قول تعالی است و گویند از هر چه جزای مکان ذاتی اقسام او سبحانه بنفایس
 از باب اتفاق است پس بر میورد و گوئی او باطل بعضی تلمص است و قول او در بخشش
 ال آخره برای تفصیل کافیهست چه الا سطر عار و بار و در طب و این تقسیم سطر است
 بسوی انواع اربعه آن اقسام آن بر دوت و طریقت الطبیع در من یک نوع شلال آب ممکن
 است و در من نوع دیگر شلال آبی که نیست که متغیر بالذات است چه سطر که بالذات بار و
 و طب است آب است و اما آب و اما که فیقتان متباينان به متغیر بالذات است
 و اقسام به و بر دوت و در من بعضی انواع آن بجز اربعه ممکن است و در من بعضی انواع
 دیگران بجز شلاله متغیر بالذات است و اقسام که بحریت و در من یک نوع دیگر بحریت
 ممکن است و اقسام که بحریت و در من نوع دیگر بحریت و در من متغیر است بحسب ملین اقسام
 در من اقسام زیر بحریت ممکن ذاتی است و در من اقسام او سبحانه بنفایس متغیر بالذات
 این تحلیله بنای میورد و گوئی باقی بکنند و در بخشش تفصیلش بجا میاید و در این قابل سابق معترف

[illegible]

پیشوایان و سربراہان
مقامات عالیہ و سفارتی
کرامت علیہ السلام

الحق تعالی و تقدس پس بخود واجب الوجود و باحقا لازم آمده است انصافات میشت
صفات یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شانه یکی سر و چون الوهیت لازم واجب
الوجود و بالذات مست پس خنده و لازم آید و کس بدو آنه طول اند و این معترض
را قول آمده و لازم آمد لایا و باشد و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود و لذاته
و الله تعالی و صفات پس با دل است بآنکه واجبیت ذات الله تعالی و تقدس چنانچه خواهد
آید نشان داده تعالی و آنچه لازم میسر معترض است آن رجب ذاتی است بلا تاویل زیرا که
او در نقایص بر امتناع بالذات یعنی امتناع ذات الواجب تعالی کفایت نمی کند امتناع
ذاتی را التزام می نماید پس قول بر رجب ذاتی صفات که باید بروی لازم می آید که در طول
بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در انصافات نقایص از منقول گشته تا کوشش برای
تاویل مذکور می شده اقوال را چون گفته بر کوه من حدیث است و الب تعالی الله سبحانه
لیس بانسان کس بکاتب کس بخبر کس بجاز کس بجالی فی طلب ضروری بالذات
است و ضرورت ذاتی پس سلب امتناع ذاتی سلبات است و همه ایان که سلب سلب
را در مرتبه ذات احدی صادق میدانند بر وجوب آن که صفات آن اتحاد ذاتی با وجود
طریق مناسب بلکه از ذات بلکه امتناع است صادق است و سلب سلب نقایص و نقایص
صفات که باید بر سر سلب که اجزای ذات نیست که سلب وجود داشته باشد و صفات
صفات که این نیز طریقه تفکیک نفس ذات احدی نیست بلکه صفات آن قیام صفات زاید
بذات حقیقت است و یک کس در سلب آن نمی تواند گفت صفات سلب سلب که نفس
ذات احدی نیست و غیر صفات نقایص و نقایص و نقایص سلب انصاف
نقایص و نقایص و نقایص است نقایص صفات که باید این حق در انصافات
و صفات انکار از امکان ذاتی انصافات که سلب نقایص و نقایص و نقایص را قول
واجب ذاتی انصافات که سلب صفات کمال گن می کند انصافات و سلب صفات

که این تقیضات اوست نه بقاییش گمان می کند حال آنکه چنین نیست مبیان و بجا نرسیدن می رسد
 که تقیضات تصان بقاییش سلب تصان بقاییش است و مصداق سلب تصان بقاییش
 و مصداق تصان بقاییش کمال برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب تصان
 بقاییش نفس ذات احدیه است و مصداق تصان بقاییش کمال تمام صفات ذات
 احدیه است و این بدانست متکلمین و ثانیا تا خواست و آنچه گفته است که چنین ممکن بالذات
 وجود ممکن اعدام و ممکن الزوال است از باب تخیس است چه اگر مردوش این است که هر
 ممکن بالذات موجود غیر نفس ذات خود ممکن اعدام است گویا کما بوجوب بالذات و وجوب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن این امکان زوال صفات که لیه از صفات ذات
 حق بر برای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کما لیه از صفات که لیه ممکن بالذات
 اند مگر ذات احدیه قاعده موجهه تصان است و تحلف مسلم از طاعت معجبه آن تنوع بالذات
 است و اگر مردوش این است که هر ممکن بالذات وجود و نفس لازم ممکن اعدام و ممکن الزوال
 است که در حقیقت آن وجود باشد این کلیه منوع بلکه کاذب و غلط است و منشاء قول مقررین
 معاندی حضرت استنادی الحقیق ظلمه با قاعده ذاتی تصان احدیه بقاییش نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشاء آن این است که اگر تصان احدیه بقاییش
 ممکن باشد سلب تصان احدیه بقاییش از مرتبه نفس ذات احدیه تا فر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب تصان احدیه بقاییش تقدم است صدق ایجابات بقاییش لازم می آید
 و این بخلاف در بر تقدیر تا فر صفات کما لیه از نفس ذات احدیه چنانچه دای عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کارایی است که بر برای متکلمین سلب صفات کما لیه در مرتبه ذات احدیه نیز
 می آید و عامه متکلمین آن را التزام می کنند چنانچه استنکال اوستی نه بصفتان زیرا در عالم
 می نمایند این غلطی احمق این فرق را ندانسته بر مقررین لازم می آید و وجوب بالغیر و در رفع
 امکان زوال صفات از حضرت احدیه تا کاف تا در وجوب ذاتی صفات همان قیام است

حال آنکه برای امتناع زوال صفات سائل از حضرت اوسما نه است بعد جماعات که میسر
 بالاجاب علی راس المستلزمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه امتناع
 اتصاف نقایص بالذات کافی نیست بقول باید که اتصاف از نقایص متنع بالذات است
 مستلزم قول باتصاف اوسما نه نقایص چگونگی نظر نمی آید پس آنچه این الحق با فهم بر این لازم
 متفرع کرده است همه باطل شد آری این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف اوسما نه
 را بنقایص و قبلیج و فواتش و سلب اتصاف اوسما نه را بزیوانیت و جادیت و غرضیت
 معلول و متاخر از مرتبه ذات میدانند قول بوردن اوسما نه در مرتبه ذات احدیه صحت ندارد
 مگر غیر متناهی و صحت خواص و احوال و ضایع ممکنه غیر متناهیست لازم می آید پس حال این قابل
 بدتر شد از کس و لایحه و دیگر گفته و خبره و مفسرین الهیاء باشد من زکات قال الم الرضیع
 الرضیع حاله بالکفایت صلی سلب بر آتش می گویند که به قدرت واجب تعالی
 واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز الله و تعالی شأنه و فی نفسا ممکن بالذات
 که مذکور انشاء الله تعالی نقایص بنمایند اتصاف بنقایص متنع لذات حضرت واجب
 الوجود خواهد بود و بشان ذی نفس ممکن بالذات متناهی چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است
 وجود و عدم هر دو ممکن خواهد بود و ظاهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف بطشانه
 واجب است عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه متنع خواهد بود و عدم هر دو
 مذکور همان ذات مقدس که از شأن او ظهور قدرت است بصورتی که هر دو با ظاهر و باطن
 کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الا اتصاف بها ملک فقیهین ان الا
 بنقایص متنع لذات الواجب تعالی مع که ذی نفس ممکن بالذات که فی الصفات امکانیه
 واجب لذات الواجب علی شأنه و از این مع کونا ممکنه قدرت ذی نفسا بنفیش در عالم
 امکانی نفیست در جسام متناهیست و خود نفس نفیست ممکن بالذات مست باتصاف آن
 جسم کثیره و واقع چون با جسم نفس که اتصاف آن با خود و درستی است بنظر ذات شمس

در مرتبه ذات احدیه امتناع اتصاف نقایص بالذات کافی نیست
 مستلزم قول باتصاف اوسما نه نقایص چگونگی نظر نمی آید پس آنچه این الحق با فهم بر این لازم
 متفرع کرده است همه باطل شد آری این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف اوسما نه
 را بنقایص و قبلیج و فواتش و سلب اتصاف اوسما نه را بزیوانیت و جادیت و غرضیت
 معلول و متاخر از مرتبه ذات میدانند قول بوردن اوسما نه در مرتبه ذات احدیه صحت ندارد
 مگر غیر متناهی و صحت خواص و احوال و ضایع ممکنه غیر متناهیست لازم می آید پس حال این قابل
 بدتر شد از کس و لایحه و دیگر گفته و خبره و مفسرین الهیاء باشد من زکات قال الم الرضیع
 الرضیع حاله بالکفایت صلی سلب بر آتش می گویند که به قدرت واجب تعالی
 واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز الله و تعالی شأنه و فی نفسا ممکن بالذات
 که مذکور انشاء الله تعالی نقایص بنمایند اتصاف بنقایص متنع لذات حضرت واجب
 الوجود خواهد بود و بشان ذی نفس ممکن بالذات متناهی چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است
 وجود و عدم هر دو ممکن خواهد بود و ظاهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف بطشانه
 واجب است عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه متنع خواهد بود و عدم هر دو
 مذکور همان ذات مقدس که از شأن او ظهور قدرت است بصورتی که هر دو با ظاهر و باطن
 کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الا اتصاف بها ملک فقیهین ان الا
 بنقایص متنع لذات الواجب تعالی مع که ذی نفس ممکن بالذات که فی الصفات امکانیه
 واجب لذات الواجب علی شأنه و از این مع کونا ممکنه قدرت ذی نفسا بنفیش در عالم
 امکانی نفیست در جسام متناهیست و خود نفس نفیست ممکن بالذات مست باتصاف آن
 جسم کثیره و واقع چون با جسم نفس که اتصاف آن با خود و درستی است بنظر ذات شمس

خلقت را متعالی هم و متعالی نه باشد خلقت تعجب را منحل میایم حکم با متعالی آن میگوید یا نه تا خود
 می کند که در آفتاب با وجود دردم ذاتی ضرر رسان شخص خلقت است نظر انسان ذاتی خلقت همچنین
 چون تعالی در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شانه در انصاف و تعالی بصفا کمال
 واجب در تعالی است تعالیست که بر تعالی منحل و در یک جمع و شمول می باشد لیکن این
 متعالی و استعاره ذات حضرت واجب الوجود است تعالی شانه ذاتی آنرا زیرا که بطریق ذاتی
 هم تعالی ممکن است از یکدیگر بعضی افراد آید و در باشند حکم امتناع ذاتی آنرا خواند کرد
 متعالی ذاتی را هیچ فردی نیست باشد اقوال سابق گفته است که صفات که این واجب الوجود
 سبحانه نزد ما تشکیلی بر ذات حق نایند و صدق مالیت و قادریت و دیگر صفات که این قیام
 بسیاری آن صفات ذات حق است و آن صفات که تنهایی الهیات اند و متعالی از ذات
 خلقت و از صفات ذاتی در صورتی است و متعلق سبب جمیع ذات گفته و غافل
 آنرا و تعالی آنرا و تعالی در قبایح و نظایر نفس ذات حق است در مرتبه متعالی از ذات
 و الا صدق درجات آنرا در مرتبه ذات حق لازم آید ضرورت استحکال و تعالی مقتضی است و لازم
 صریح بطلان و امکان صفات که این تساوی در وجه ما بنا بر نظری انحصار است و عدم
 بسیط انصاف آن صفات که این انصاف تعالی نیست اما امکان انصاف بصفا
 که این امکان انصاف تعالی هر چه پس انصاف بصفا که این نزد ما تشکیلی واجب
 لذات الواجب سبحانه و متعالی از مرتبه ذات حق است و سلب انصاف تعالی منحل
 ذات حق نیست بلکه ضروری لذات است پس در واجب صفات که این لذات الواجب
 امتناع انصاف تعالی لذات الواجب سبحانه لازم نمی آید و چون صفات علم و قدرت او
 تعالی نزد ما تشکیلی ممکن و باقیات است و در وجه ما این همه صفات ممکن است و وجود
 این همه و نزد تنالذات الواجب سبحانه واجب و عدم آن لذات الواجب سبحانه جمیع است
 و در وجه ما صفات و عوارض از این است که این عوارض و در وجه ما صفات و در وجه ما

می آید که اگر سبحانه در مرتبه ذات حق نزد عامه متکلمین قابل باشد البتة با آنچه هرگاه که صفت علم
سلول در سبحانه نزد عامه متکلمین است این صفت سلول در مرتبه ذات حق که موصوف و طاعت
آنست حدود و سلب نزد عامه متکلمین فراوان و ضروری که از الصفة من الموصوف و تاخر السلول
عن الصفة در میان صفت از ذات حق با آنست این قابل حمل است پس لازم است که عامه
متکلمین قابل باشند بقبول بودن اکسبحانه در مرتبه ذات حق البتة با آنکه من ذلک بما
جز پس آن نزد اشاعر و صفت وجودی است مضاد قدرت فی شرح الواقف المقصود لکن
بجز عرض وجود مضاد تقدیر با اتفاق بین اشاعره و مفسرین و قال الا بمرئی فی شرح التوفیق
و تنقذ الاشاعره و کل من ثبت الاوضاع علی ان لا یجوز عرض ثابت مضاد تقدیر بر این مسایل
بسبب غرض از داد و پاک خدای تعالی آن عدم تقدیر و خاصیت شانه تقدیر و تمیید و جزا بیحد
عدم تقدیر و تمیید و امکان عدم قدرت و امکان ظاهرند بسبب عامه متکلمین امکان جزا اکسبحانه
تر از داده و قبول: بیان تصاب و کما بهر قدم نمود و عیاد: شانه من بود اعظم و چون
سبح و بصیر از صفات کمالیه و این بر دو صفت برای عامه متکلمین ممکن ذاتی است و عدم آن
از ذات حق نیز ممکن است و می گویم و یکم عبارت از عدم بصیرت خاصیت شانه بصیرت و عدم
ایسبح خاصیت شانه اسبح است از عدم کلام خاصیت شانه کلام است پس می گویم و یکم
بودن اشکانه در اعتقاد این بلایان ممکن است بلکه در اعتقادش می گویم و یکم بودن او
اشکانه در مرتبه ذات حق ضروری است نفوذ با شانه من الاله و دنا و الاعتقاد و چون موت بر
اندازی عدم کلیات است و حیوة نزد عامه متکلمین صفت ناید و ریاضات حق و ممکن بالذات است
امکان عدم حیات او اشکانه بر برای متکلمین و اعتقاد این قابل امکان موت اکسبحانه ظاهرند
بلکه در اعتقاد برای این بیان اکسبحانه عدم مرتبه ذات حق نیست است زیرا که در مرتبه
ذات حق سلب حیات که صفت سلول ذات حق نزد عامه متکلمین است ضروری است ضروری
تاخر الصفة عن الموصوف و السلول عن الصفة پس سبب عدم الیه و خاصیت شانه ایچوه در

مرتبه ذات محض و می باشد بجان الهی و می زیست تا از قول ابطال اول و اگر موت و مصفت
 وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این تکلل را از قول باسکان ذاتی موت ابرحانه
 سبب بقائه باطل دیگر نیست و موت و احاطه موت خاص است پس آن چه موت است
 و حاصل بر است که در مرتبه دلت محسوس و پس این مصمم ممکن خواهد بود و مایل از اول و این
 موت خاص را فرد اعتبار نخواهد کرد که بدانشست او را اعتبار کردن فرد موت جز نیست او
 سبحانه ازین فرد لازم می آید آن که این قول مذکور است و اگر چه موت او سبحانه
 بنظر خصوصیت متعین است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از هر رسیدن شود که موت او
 سبحانه بنظر خصوصیت ای متعین ذاتی است یا متعین بالغیر اگر متعین ذاتی است همه اقوال او باطل
 شده و اگر متعین بالغیر است موت او سبحانه بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه مستثنی بالغیر
 و محال ممکن ذاتی است پس بر حال او از قول باسکان ذاتی موت سبحانه تا بر عقاید باطله
 زبانه نیست و از تغییر او بطلت اجسام بنیت و محسوس تیره درونی او در نظر ظاهر روشن
 که ریاضی اذن و ادلی الا بصا بر سرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و نامرشدن
 آفتاب بقدرت آلی ممکن است و انصاف واجب الوجود سبحانه بنقایص و خبایث قلیح
 و خصایص حوادث و کمالات نزد هر کس متعین بالذات و بچنان انتهای ممکنات و صفات
 کمالیه لکسیه مستقیم بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات فرد با نقایص ممکن
 بالذات اند چه بر کلیه یک بعضی افراد نامرئ و با مشند حکم اجتماع ذاتی تا نامرئ اند که متعین ذاتی
 بر هیچ فرد وجودی باشد بلیسی عیب است ممکن بود نقایص بد معنی درست است که هر کس
 بر یک قیصه صلوح آن با حار و متعین بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی مکان
 نقایص نه این است که بر یک قیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلا ممکن نیست که احوال حادثه
 وجود و استقلالی قدیم موجود شود و تجسم تجزیه ذات اسما نه قائم شده موجود قدیم شود
 و حد و ثبوت بعد عدم ذات و سبحانه و با حار و با حار است که ماحضه تا در ذات است

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

معصل منه کس کل تغییر آتیه حتی یزمن تعدد تعدد وجودی و الی الله کن بما فی ان قال الله
 تعالی تغییر بصفات و طیف القول بان تعدد اریلا یزمن الیوم الی ان کما سنهات علی بذاته بصورت
 بصفات الیومیه و بصورتیه ذاتا هم بسبب معتزله و انفسه سفته فی نفی الصفات انکس الیه
 و کما سیه ان نفی قد صا و الا شاءه ان نفی فیه ترابا فیهنا بعد ملائکه مقول این عبارت مقوله
 در آنچه ذکر کرد و ایم شکی باقی نماند و ما مشیه فیه ان ذکر است قریه و ان فی نفسا فی
 نکفته قد سبق باینکه این صفات است مشترک بین این کل ممکن حدوث ای سبوق بالعدم
 انتفی در ما مشیه بولا بعد الحکیم است قوله قد سبق باینکه قد سبق فی الشرح ان القول
 باسکان الصفات حدوث فی قولهم این کل ممکن حدوث یعنی ان سبوق بالعدم و لا یکن علیک
 ان القول بهذه الصفاة دون من القول بعدم اسکانها لا یستلزم تعدد الواجب ذاتا
 بخلاف انقراض تلك التکلیف و لا تخصیصا المحققون بان کل ممکن سبوق بالقصد و لا تغییرا
 فهو حادث ولی در است شکی ندارد باینکه نیست در استی تا فی قد امکان اتقوا
 اگر گفته شود که چون عدم هر چه است بر قول ذکر اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
 قول جبرون صفات واجب الوجود و لا تناسبا جائز فیرا من خواهر بود و این متانی اسکان ذاتی صفات
 ذکر شده است بواسطه آنکه درین اعتراض فیکت از خصوصیات لفظ قول هستی می ماند
 از عبارت شکی آنکه قول ذکر در این جا از فیرا می است و اعتقاد و جبرون صفات واجب
 الوجود و لا تناسبا پس اطلاق است و فیرا با آنکه در فرق آنست که قول تیل تاویل است
 چنانکه شرح تاویلش کرده و گفته و یکون هذا مراد من قولی ان و اعتقاد و قابل تاویل
 نیست کما هو اطلاق برادر شرح و ما مشیه کما مشیه ثبوت رسید که انصاف حدوث
 واجب الوجود و لا تناسبا و صفات کما یجب لانه حدوث باری تعالی است و اما
 ذات این انصاف می انصاف فی مثل علم حیات متلاطم ممکن بالذات است بچشمین
 انصاف حدوث قدس تعالی شأنه باینکه تحمل ذات حضرت واجب الوجود است

و متعلق به ذات این صفات است ای اتصال بین اینها پس ممکن بالذات بلکه تحقق الواقع است
و در دیگر کتاب هم که در شرح عقاید طریقی در اثبات آن و شرح موانع و موانع آن
و غیره را در تریزین تحقیق است مگر نظر کثرت در شرح عقاید نفسی در اثبات آن بر نقل
اینها اتصاف کرده شد اقول حاصل آنچه این قبیل از شرح عقاید در اثبات آن حاصل کرده است
این است که صفات که باید که اسبجانه نزد عامه نگاشته بکن بالذات و قدیم صادر و در سبجانه
و الزامات اند و این لازم نمی آید که صفات اسبجانه بتفایض ممکن ذاتی باشد که تفصیل
پس قول در بعد از آنکه عنوان این عبارات منقول در آنچه ذکر کرده ایم یکی مانی نخواهد بود
گرمی است و یکی که بره از فهم نیاخته باشد و از امکان ذاتی هر صفات که باید که ممکن
ذاتی صفات اسبجانه بتفایض یعنی بعد از این عبارات آن محل مرکب که این قبیل بدان مبتلا
است گرفتار نخواهد شد و عجب تریزین می رود و گوئی قول است از شرح و حاشیه کاشیه
به ثبوت رسید که صفات حضرت واجب از جهت نه صفات که به جهت لذات
حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصال ای اتصال شئی با شئی بلکه حیات شئی
پس ممکن بالذات است ظاهر این حق باین که کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال
باطلش می آید یا در یکسر از چه صفات حضرت واجب الوجود جل شانه به صفات که
مخصوصه نفس الامر از سواد شئی و وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی خواهد
بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که صفات این اتصال مرتبه نفس ذات محقق
ظاریات امری دیگر باشد برای تقدیر ذریب قانین بزیادت صفات باطل شده
و اگر متعلق ذاتی هستند این اتصال واجب لذات حضرت باری نمی تواند شد پس امکان
نفس ذاتی واجب بالعرض خواهد بود و آنچه واجب بالعرض است و می ممکن ذاتی است پس
اقول و اما ذات این صفات ای اتصال شئی با شئی هم حیات شئی پس ممکن بالذات
محقق نخواهد بود این اتصال بخصوصه بر گناهی واجب جل شانه امکان ذاتی شده

بموجب تری است که خود با مکان ذاتی است که سید تحریر نموده است و درست منقول
 منها با مکان و صفات که سید تحریر است و در کلمات صفات که سید ممکن ذاتی مستند است
 او بجا نه با صفات ای که ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی که از تسبیحین خوب ذاتی
 اقتضات معنی ندارد و همه آن خود را گفته است که اقتضات صلاحت و خوب ذاتی ندارد
 پس تماشای از اطلاق ممکن بالذات بر این اقتضات بخصوصه درست منشأ آن در حماقت و جهل
 قسم این نیست و عجب تر از این قول او است چون اقتضات حضرت تمسک
 تعالی شان به نقایص تحیل بذات حضرت واجب ارجو است و متنع عقلی اما ذات
 این اقتضات ای اقتضات شیء پس ممکن بالذات بلکه تحقق الوقوع است چه اقتضات
 او بجا نه بنقایص از موهومات و نفس از موهوماتی تواند بود و ظاهراً درست که واجب ذاتی نیست
 پس اگر متنع ذاتی است نه مطلقاً و بی شائبه یا اگر ممکن ذاتی است پس اقتضات از اطلاق
 ممکن بالذات بر این اقتضات بخصوصه چراست قول با جماع آن لذات واجب بجا نه
 قول با جماع آن محلت است و قول با جماع آن محلت قول است با مکان ذاتی آن
 و همه اقتضات او سبحانه بصفت که ای بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس
 بد است او ضرور است که اقتضات او سبحانه بنقایص بخصوصه متنع بالذات باشد چه نزد
 او و در میان سلب اقتضات بنقایص و اقتضات بصفت که ای بخصوصه ذاتیه است و معان
 بالذات در خوب و امکان یک حکم دارد چه آنچه او سابق گفته است و خوب ذاتی سلب
 اقتضات بنقایص متنع ذاتی اقتضات بنقایص است و اگر اقتضات در مکان بصفت که ای
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اقتضات
 بصفت که ای بخصوصه نزد او معین اقتضات او سبحانه بنقایص است پس نزد او اقتضات
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این بقیه اقتضات و بجا نه را به صفات
 مایه بخصوصه واجب بالذات تعالی و مطلق اقتضات ممکن ذاتی و اقتضات او سبحانه بنقایص

بخصوصه متعلق لذاته تعالی و مطلق اتصاف بتقایص را ممکن ذاتی انکاشته است
 و جوب تصات بصفت که ایله لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و امتناع
 اتصاف بتقایص لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نمیده است حال آنکه تقسیم مقابل
 اسکان ذاتی در جوب ذاتی و امتناع ذاتی است و جوب لذاته تعالی و امتناع لذاته تعالی
 به وجهی بمله و امتناعی بمله از جهت اسکان ذاتی آن است و متنع مقصود در اصطلاح
 متنع ذاتی را گویند اطلاق آن در معنی بدست و در تصات او سکان بتقایص است
 و تنبهاط این پیوده گویند از شرح فقاید و جواشی آن پس عجب است اینقدر ازانان باله
 ظاهر است که نزد عامه حکمین که زیادت صفات که ایله قابل اند آن صفات و اتصاف با
 ممکن ذاتی و سطل و سحانه بایجاب نه اندیکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
 تصات او سحانه بتقایص ممکن است و بجا که صانع جلال و سبحان است نشان این تنبهاط
 که در سو فیه است و پس عجب تلازمه در پس قول ماوست و در در تبطل کلام شلا شرت
 فقاید طالبی که این عیا به شرح فقاید جلالی نمیده باشد و الا میدانست که اتصاف او
 سحانه بتقایص کمال باذات است قال الکذب نقص فلا یکن من الکلمات لا یشتمل القدر
 سایر و نقص طریقه کمال البور اتمی و قال بعد قول لعل و البطل و الکذب و ناقص
 و ناقص علیه تعالی کمال و قال فی شرح قول الله و لدر تحه لغيره یخلق الله تعالی و یخلق الخ
 انما یصور شیء بعینه شیئا اخر و به احوال متفاو سوا سکان فی الواجب تعالی و فی غیره و لکن
 ان یغیر الیه شیء فیحصل منه حقیقه واحده بحیث یکن المجموع مختلف و احد آخر که یقول صلا و لا
 یطعن و لکن ان یغیر شیء اخر بطریق متماثل فی جوره و در نه که یقال صلا و لا یطعن
 و صلا و لا یغیر و لکن فی حق تعالی و قال فی شرح قول یس بحیر و اذ بحیر و لکن
 استغنی عن یس و لکن فی حق تعالی و یس و لکن فی حق تعالی و یس و لکن فی حق تعالی
 و لکن فی حق تعالی و یس و لکن فی حق تعالی و یس و لکن فی حق تعالی و یس و لکن فی حق تعالی

پس قس نه کباب در حد و زمانه لازم آمد و زکریه مکرر مستحبی خواهد بود و همچنین اقسام تدریس
که فضائل صفات کمالی در باب و مسائل و قیاسی این صفات متعلق قدس است و حضرت
باری تعالی و شانه شانه با نظریه تعالی شانه و در غیر حضرت واجب بود و تعالی تدریس از کمال
متعلق القدس است که بر او انبیا و اولاد الهیه شود که قول بعد در باب کباب مذهب فلاسفه
است و حاشا اینکه فلاسفه در حد و عقول که کائنات اند و صفات قایل با کباب اند
صفات که قایل بر غیر محققین منکلیس در حد و صفات قایل با کباب نیستند بلکه در حد و
صفات بر تقدیر زیاد و فاخر فاکر شیع عقاید عمل است انت تعمل بر این ساق الی القول
بگویند تعالی فاعلم و حاشا الکلیات صفات از کباب و با اختیار غیر تصور و لا محذور فی حیث کون
تخصیصا عقاید العقلیه که از هر کون انعامه و ایشیه و علم فاعلم فی نفس انعامه که تخصیص انکس
بزیاده و الوجود و سائر الهیات که از هر کون الیهات انعامه است تعالی حیث مقرر عند
انکس است و از هر کون الیهات حادث نیز صفات کمالی است و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون
این کلام از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق
زیادت چون حد و زمانه با کباب است سبوق بقصد و اختیار نشدند و همچنین از هر کون الیهات متحقق
تدریس کلام و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق
تدریس و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق
قادر و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق
است و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق و از هر کون الیهات متحقق
کتاب حضرت واجب بود و کسما اختلاف است محقر و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام
بمحققین منکلیس صفات کمالی و این ذات میدانند و عامه منکلیس صفات کمالیه را غیر ذات
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشیاء می گویند که صفات کسما نه عین بودند و غیر از این
حال این مسئلونه است که در شرح خود بر جان می بیند اندام مسئله زیاده و صفات

[illegible]

تا قدر ما علی ما قالوا وایضا لما اثبتوا صفات موجود و قد میز زایده علی ذات تعالی لزوم کین تعلیم
 صفات غیر ذات تعالی قد شوه بذلك ایضا لزوم ان یکون تلك الصفات مستندة الى الذات
 بالاختیار فیلزم التسلسل فی القدرة و العلم و الحیوة و الارادة و لم یعم اینها کون صفات
 حاد شیه و اما بالاجاب فیلزم کونه تعالی معیا بالذات و لونی بعض الاشیاء ففسر و امن
 بذاتنا انما یکون محتاجا مستندة الی حقه اذا كانت منفردة للذات اتقی و فرض ان نقل این
 محال است این است که نقل نبودن صفات کما الیه بین ذات تحت ضروریات دین
 نیست اشاعره و دین مسئله خطاب است باعث شان بر نفی عنیت صفات تنظر
 مفهومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیرت صفات تستیاز و استناد و صفات
 سوئی ذات حق است و فی دین مسئله این است که صدق صفات کما الیه نفس ذات حق
 است بلا زیاده اما علیها و مفایم آنهم همه صفات چون ذات حق نیستند اگر مراد اشاعره
 این است که صفات بر میر فی ذات حق حسب نفی و غیر ذات حق اند بحسب الصدق
 بر این کلام غایب نیست و تمکالی بر ایسان دارد نمی شود و استکمال بال غیر و نقد و قد و تسلسل
 بر تقدیر استناد و قدرت و علم و حیوة و اراده بسوئی ذات حق با اختیار و وحدت صفات
 برای تقدیر و بودن واجب تعالی شان موجب بالذات بر تقدیر استناد و این صفات
 سوئی ذات حق بالاجاب و سلوب بودن صفات کما الیه از مرتبه ذات حق برایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات کما الیه اند و نفس الامر ذات
 حق بوجودی متایر و جو فی ذات حق ایشان را از محاذی مراد ذکر کردیم نیست و نفی
 غیرت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و جماع مشاعره در بر عقلی که از زبان شان برآید
 و ضروریات دین نیست و نفی شان همه العزیز که ای پیغمبر مرید شان بهت در و ساله
 اعتماد نه داشته اند و صفات عینه و ثاب عنیت صفات کما الیه میورده و تمیای این حق و حق
 از اصل ساقط اند لیکن تا منظر بر تقدیر تسلیم یارت صفات کما الیه بر ذات حق شعت فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای شفق غلاما و میشوی و سوسو که این دلیل
 میگوید که اتصاف بتعاریص که مقابل صفات کمالاتند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شأنه لاقتناعه بالنظر الیه تعالی شأنه تعالی آنکه شیخ مجتبی
 که این گشتن تیه ناوای باقتضای بی زمانی او را بهر بابی ملقب نموده است اتصاف او
 سبحانه بکذب و کفر و افشائات و تعاریص خواصش متعلق قدرت او سبحانه نخواسته بآن دلیل
 آورده است در یک رساله نویگوید که کذب و سبحانه و اتصاف او سبحانه باین نقیضه محال
 بالذات نیست چه قه قضیه غیر مطابقه لواقع و الهی آن بر آنکه و انبیا خارج از قدرت آنها
 نیست و الا لازم آمد که قدرت الهی از قدرت ربانی باشد چه قه قضیه غیر مطابق
 لواقع و الهی آن بر آنکه و قدرت اکثر افراد الهی است مگر می کذب منافی حکمت است
 پس متنع باینکه است که کذب با کمالات حضرت حق ندارد و او جل شأنه آن می گوید
 انما یخلف من امره ان یشاء سی بیدم به بش و منکر است بهر جهت است که این است
 که شخصی که قدرت تمام کلام کذب میدهد و بابر قدرت محضت و مقتضای حکمت نیز از دوش
 کذب کلام کلام کاذب نمی نماید بآن شخص هیچ میگوید و بسبب کذب اتصاف بحال
 محقق بخلاف کسی که الهی او مانع شده باشد و کلام کلام کاذب نمی تواند دریا قوت
 متفکرها و فاسد شده باشد چه قه قضیه غیر مطابقه لواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هرگاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از او صادق بود و هرگاه که در او کلام کلام کاذب می نماید او از او
 چیزی نگردد و زبان او مانع نشود یا کسی دیگر نمی تواند باینست و در حقیقت گفتنی است
 چند قضایا صادق و در آنست صاحب ترزیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا علیه
 کلام کاذب از صاحبش گردد و این شخصی مذکورین نیز حقا قابل مرجع نیستند باینکه در کلام
 کلام کاذب در فاعل عیب کذب و نیز باین التلوث نه صفات مرجع است و باین
 و از کلام کلام کاذب که از صفات مرجع نیست یا مع باین او دن است و از صحت با دل

آتشی و یکی مابین عقوبت عالم ربانی آید. و به است در تعریف او می باشد که فرموده است تبارک و تعالی
 بجای است چه از کتاب تمام قدرت اکثر از انسان است پس اگر از کتاب آن حاجت
 از قدرت آتی باشد از آن آید که قدرت انسان زیاد در قدرت ربانی باشد و محنت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر از کتاب نور آتش می دارد و بنا بر رعایت مصلحت بمقتضای
 حکمت تنه از تلوث بفرواش از کتاب آتی نموده با شخص محرم می گرد و سلب میباید
 فرواش را تعریف بر محنت بجلالت کسی که قدرت بر از کتاب آن داشته باشد یا مانع
 او را از از کتاب نور آتش وقت تعریف باز میسازد تا کس نیز محققان روح نیست با بعد
 همه از کتاب نور آتش تر نعمت میباید فرواش و تنزه بر تلوث به از صفات روح است
 و شاید بعد از از کتاب آن بگوید از صفات روح نیست یا روح بآن او را است از روح باطل
 ازین معلوم شد که در کتاب و در فرواش و قیاس نیز در مقتضای این سوره گردان تیره
 صفات محنت قدرت آتی در آن است و در دین قایل من دان و تسبیح بالیبر است و تعلق
 قدرت نیست مقتضای او را بر ابراهیم فضل است که محنت کذاب و طریقه قیاس بر ذات محقق
 و بهمان مجروری کند او را بر مقتضای خود فضل این است که او عدم سبحانه و حدوث از جهان
 و امکان او و دولت او سبحانه و جل جلاله و محم و بکاست او سبحانه و تعالی جسم و حرکت
 و اتصال تجزیه ممکن با سبحانه و طریقه کمال امانت از ممکن زمانی و تسبیح بالیبر و فیصله تعلق
 قدرت آتی میسر میشود از این وجه بر سه و فصل است و میر و این وجه میشود از فضل است
 این را غایت میشود توان گفت معلوم نیست که بد نیست او خود در اصول اسلامیة انسان
 اعتقاد دارد و یا می شود او را در اصول اسلامیة ساد و اعتقاد بود و هستی بر او می شود که مستحق
 لقب عالمه بانی است بد نیست او قاسم از متفاد نبوده باشد باطلان اعتقاد و این
 قول شریع و سطریان بر و ایم حاجت اند و این است باطلان عقیدت شیعه و
 طاهر است چنانچه در احوال دارد که در کتب حق و عیب است و بدین احترام قایل

اینکه کذب و بکار نداشت قدرت او داخل است پس این خروج اعزاز است باینکه بعضی
 و محیب بودن او سبحانه و مقدر در است و استعلا و باینکه عقد قضیه غیر سطر است
 در حق انسانی است باینکه فایده قدرت الهی نیست محیب است چه کذب و جرات از
 عقد قضیه غیر سطر است و اتفاقا آن بر حق طلبش لا علی یق نیست و سبحانه تعالی و اکثر حق
 از کذب و غیر نظام حکایتی است باینکه تعالی می تواند بدو و فرموده که قوله کانه قال الذین کفروا لا یستطیعون
 سماعه بکنه معنی کذب قول انچه رویت قضیه غیر سطر است و آن غرض محیب و نفس است
 و تعالی کلام کاذب بر زبان خود نمی آید و حق تعالی و در است و قول او والا لازم آمد که قدرت
 انسانی زیاد و در قدرت ربانی باشد تعجب تعجب می افزاید چنانکه کتب و احش تعلیم و
 قبایح شنیع و قدرت انسانی و حق است و قدرت ربانی داخل نیست فعلی بازم
 از زبان آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زیاد باشد مگر شاید باینکه هر دو از انضمام یکسان
 حق آن یکسان باشد و سر هم تدویر بودن آن بوده است و دل شعبه این است که قدرت
 باطنی بیحد و غایب و قدیم و فویش از سمات حدوث و صفات حوادث است
 و بسبب از سمات حدوث و احوال خود در است و متعالی است و قدرت کامله که اوصاف
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر اینها و جمیع ممکنات و کمالات همه کائنات گویا قدرت
 را در است یکی قدرت کامله که از اوصاف حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اول را محیب غیر
 متناهیه ناقص است پس از وجود و قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در ذات حق و
 سبحانه تعالی و قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید شیخ این قایل معنی زیاد است
 توانست فهمید زیادتی برشی آن است برشی اول شتمل باشد بر آنچه شیخ ثانی بر آن شتمل
 است بعد زیادتی نخست می بایست که شتمل آن قدرت انسانی بر قدرت ربانی باشد
 می رسانید بعد از این بیان می کرد که قدرت انسانی با وجود شتمل بر قدرت ربانی بر ضل

به شکل است و انکار و توجیهی نیست که ریاضت قدرت انسانی بقدرت ربانی لازم می آید
 امکان آمده پیشوندی این ششویه دیده نامانی که مقبض شده بر ربانی معنی ریاضت توانست
 دانست و معنی قدرت توانست فهمید و نسبت کاذب بودن اوسبها که معنی تعلق قدرت
 اوسبها به کذب است و نسبت آنه فرمودن اوسبها کذب را بر اینها و از گاه مرصع و بصحت
 بودن اوسبها نه ترکیب و حشمت استنتاج از روی دلیل آورد و خود قتل بوده است
 و با این جهالت در چه سبایل دنیا را محول کاریه فروغ فقیه اجتهاد میکرد بلکه
 مایان بازاری را که حرف استندیم نیستند مجتهد گردانید و این اسلام را برهم زد و آنچه
 گمان برده که کذب را برای همین در ملک اتقی می کشید ما را ندیده اوسبها نه با وجود قدرت
 که نسبت کلام بکلام کاذب نیز فرایه و آن با بصابت مطبوعه کثیره الاخطا قلیل المعنی برای سبب
 و دین شتی عوام کاذب افهام که دشمن با و ده گونی و مبوده گونی احسن بیان و بسط تقریری یافت
 بیان خود و جذباتی بیش نیست چه سبایل تهذیب و تربیت نسرب نبردی از محبوب
 و تقایص و تلباح و خسل و فحاش در محله المیعه و داند و نفوس و معرض شناس خود
 حال آنکه انصاف اوسبها نه با ناهمت قدرت داخل نیست که مرخص با آن و ممکن فی اتقی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات مالا حد پدید آمد که حق مصلحت غایت روح انکی همین است که انصاف
 اوسبها نه هیچکس عیب نقص و هیچکس خاصه از نفس مکنات و عوارض و تجویر عقلی هم ممکن
 نیست همین گمان تقویس و تخریه است و تقدس و تنزه ادبی نه را از انصاف بلکه بسبب
 عدم امکان انصاف اوسبها و تقایص می توان گفت چنانکه از عبارت او مضموم میشود چه عجز
 در انصاف تصور شد که انصاف اوسبها نه عیب کذب و حق تعالی چون انصاف اوسبها نه عیب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت و داخل نیست پس از قدرت بر این انصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بسیار منتفات عجز لازم نمی آید از انکشاف تنگدستی بچاره سبب مجتهد نیست حال شیخ
 و تیزبین است و این به حال پیوسته شد عیب این است که این را بر روی در عقاید نوسشته است

و لا یصح علیه الحریة و الا لتقابل و التبدل فی ذات و صفات و لا یجوز ان یکون
 لا یصح و غیره و نیست اگر معنی لا یکن است و زهی آید که اذقال باشد بعد از امکان کذب و جعل
 او سبحانه تعالی را بر امکان جمل و غیر از او سبحانه تعالی بدایت حد بعد و مرتبه یا بد نیست خود را با ثبات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح مقتضی بالعدم است و زهی است که حرکت و انتقال با امکان تبدل
 ذات و صفات او سبحانه تعالی بد نیست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال به
 جمیعت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث خصوص نیست و در اینصورت بد نیست
 این جمیع جمیعت و حدوث او سبحانه تعالی ممکن ذاتی باشد بلکه این در مرتبه و از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه تعالی در انتقال او سبحانه تعالی تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات که
 جمیعت او سبحانه تعالی و حدوث او سبحانه تعالی محض کلیات بلکه فایده بحدس پس بموجب قاعده
 مقرر در اول احوال ممکن ذاتی خواهند بود شاید از این جهت قاعده و مقرر خود را التزام لازم
 نماید تا آن قاعده چار درست بر دو جای مان بر باد شود و باست او در التزام لازم مقرر
 نیست مگر مقرر که بد نیست او باشد کما فی مرتبه این است که قول او به پیروی انقضای
 او سبحانه تعالی صفات گماید و همچنین انقضای او داخل تحت قدرت الهی بحال
 در شاو شیخ رشد است شیخ رشد را انقضای او سبحانه تعالی را بکذب با وجود احترام ببرد
 آن نقص و عیب داخل تحت قدرت او سبحانه تعالی بکذب پس صفات با غیر تحت قدرت الهی
 داخل میدان بکذب و اجابت با غیر را در آن صفات گماید او سبحانه تعالی بد نیست عارضه تکلیف
 داخل نه داخل تحت قدرت انکار چه در وسایل خودی گوید که مناط تحت قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در جمیع تقدیرات ممکن در وقت وجود عقل
 موجب و مانع عاقله و تقدیر و موجب با غیر امتناع داخل تحت قدرت الهیه است و این
 استبشیر بموجبات با مانع حتی بعد از آنکه باز می گویا بی مانع و مانع گوید که داخل شی
 تحت قدرت الهیه منافی امتناع با و موجب او که نظر امور خارجی باشد نیست بلکه آنچه

سانی است و قول آن تحت تکوین و نیز و شیخ گفت که بهر حال بر تقدیر و خودش مانع و حول
 آن شیخ تحت قدرت الهیه نمیتواند باشد زیرا که لزوم محال مانع وجود است و سانی امکانی قی
 و منافی است قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
 تکوین است یعنی ازین برود و قدرت حق بر است که بدانست شیخ مرشد و صفات که الهیه و جهان
 و تصان و جهان و صفات که اینها تصان که جهان بهشیخ و دانش و تانیس که بهر است
 این مرید مرید ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه اصل مانع و بدانست این مرید مرید داخل
 تحت قدرت الهیه نیستند پس بر وجهی شیخ مرشد او که بدانست او را مانع ذاتی است لازم می آید
 و ذلک می باشد که از عده و حالانظر و کلام شیخ مرشد و ضرور است معنی قدرت خدا که در
 این که قدرت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی بود و باشد در وقت وجود علت
 موجب آن و درین نسبت و اعلا و قدرت آن موجب است که هیچ عدم تکوین موجب نیست و معلول
 بالاجاب و در مرتبه است و توجیه که معلوم می شود بهر وجهی که در مرتبه یا بدانی است و در مرتبه نیست
 پس قیاسی که معلول بالاجاب در وقت وجود علت موجب آن و درین نسبت آن علت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اصل است قول است باید که مختلف معلول بالاجاب علت موجب آن در وقت
 وجود و در مرتبه آن و درین نسبت او علت موجب آن صحیح و فعل و ترک است پس علت موجب آن
 علت موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن و بجا روهی علت موجب و معنی ایجاد نمیدانست
 بر معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است نمیدانست چنانکه گوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شیخ مانع و قول آن شیخ تحت قدرت الهیه نمیتواند باشد زیرا که لزوم محال مانع وجود است
 نه منافی امکان ذاتی و منافی است تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است یعنی ازین برود و قدرت حق بر است که بدانست شیخ مرشد
 و ذلک می باشد که از عده و حالانظر و کلام شیخ مرشد و ضرور است معنی قدرت خدا که در
 این که قدرت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی بود و باشد در وقت وجود علت
 موجب آن و درین نسبت و اعلا و قدرت آن موجب است که هیچ عدم تکوین موجب نیست و معلول
 بالاجاب و در مرتبه است و توجیه که معلوم می شود بهر وجهی که در مرتبه یا بدانی است و در مرتبه نیست
 پس قیاسی که معلول بالاجاب در وقت وجود علت موجب آن و درین نسبت آن علت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اصل است قول است باید که مختلف معلول بالاجاب علت موجب آن در وقت
 وجود و در مرتبه آن و درین نسبت او علت موجب آن صحیح و فعل و ترک است پس علت موجب آن
 علت موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن و بجا روهی علت موجب و معنی ایجاد نمیدانست
 بر معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است نمیدانست چنانکه گوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شیخ مانع و قول آن شیخ تحت قدرت الهیه نمیتواند باشد زیرا که لزوم محال مانع وجود است
 نه منافی امکان ذاتی و منافی است تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است یعنی ازین برود و قدرت حق بر است که بدانست شیخ مرشد
 و ذلک می باشد که از عده و حالانظر و کلام شیخ مرشد و ضرور است معنی قدرت خدا که در
 این که قدرت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی بود و باشد در وقت وجود علت
 موجب آن و درین نسبت و اعلا و قدرت آن موجب است که هیچ عدم تکوین موجب نیست و معلول
 بالاجاب و در مرتبه است و توجیه که معلوم می شود بهر وجهی که در مرتبه یا بدانی است و در مرتبه نیست
 پس قیاسی که معلول بالاجاب در وقت وجود علت موجب آن و درین نسبت آن علت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اصل است قول است باید که مختلف معلول بالاجاب علت موجب آن در وقت
 وجود و در مرتبه آن و درین نسبت او علت موجب آن صحیح و فعل و ترک است پس علت موجب آن
 علت موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن و بجا روهی علت موجب و معنی ایجاد نمیدانست
 بر معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است نمیدانست چنانکه گوید که لزوم محال بر تقدیر وجود

فعل در ترک نمیدانست چنانکه قدرت الهیه حیات امیک در صفات که باید که بجا است و در
 مانده تکلیف ممکن ذاتی است و ذات منفعت و حیات است پس حسب اعتقاد قدرت قدرت
 الهیه فعل است و فعل در ترک خود برین بود و این که بجا است علت حیات آن صحیح است با وجود لزوم
 تسلسل پس با اعتقاد و ادوات حیات قادر است بر آنکه قادر باشد و قادر است بر آنکه قادر باشد و قادر است
 بر آنکه زنده باشد یا مرده شود و هر وقت حیات با آنکه قادر است و منفعت موت و غیر از جهت لزوم
 محال بر تقدیر وجود آن بدست اولی خلق قدرت الهیه قدرت الهیه بر آنکه بجا است و علت
 قدرت مساوی صحت فعل در ترک است همچنین اعتقاد از حیثان و بخاین هم تصور نیست اینها
 معلوم شد که آن بجا بود بدانست مرید خود هم صحت قدرت نمیدانست و معنی صیب و کذب نقص
 نمیدانست و معنی زیارت بدانست و معنی صحت فعل در ترک نمیدانست و معنی صیب و کذب نقص
 موجب ایجاد نمیدانست و معنی امتناع و مانع محال نمیدانست این است حال علم عالم
 ربانی و حال ربانی بر دانش باری ظاهر است و نقص و صیب و کذب بود و این که بجا است
 مقدر در هیچ فصلی از ترک مبطنه و بواسطه تعلیق باین عقیده و بمریدان خود بر آن دلیل می آورد و اکثر
 نظردر کلام مرید که در اینجا گفته است او کرده و بهدم تعلق قدرت الهیه بصفات که از این صفات
 او بجا است با آنکه با صفات او بجا است در صفات او بجا است با آنکه با صفات او بجا است
 می باید دانست که این اکثر بیعت حق قلیل این کلام گفته است که صفات واجب
 او بود و بجا است با صفات که از این واجب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
 صفات ای صفات شیء با مثل علم و حیات و شکر پس ممکن بالذات است همچنین صفات
 حضرت قدوس تعالی شانه بنمایند تمیل لذات حضرت واجب او بود و مستثنی عقلی
 اما ذات این صفات ای صفات شیء با پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است و محال
 قرار میکند یا یکی از کالیه که ممکن بالذات متعلق بالقدر صفات که الی و صفات بان
 و صفات بمقتضای آن استثنی است الی آنکه قابل پس در اینجا معترض میکند که صفات

از حضرت معروف جلشانه مستلزم کمال است چه سلب بسیط نزد وجود موصوع مستلزم سلب
عدمی است که از این علی التسلطی و استثنائی صفات کماله از کماله خود را ممکن نیست چه برین
تقدیر قول باسکان انصاف بقایص به جایز خواهد بود زیرا که جایز است که ممکن باشد و مقدر
نموده و در قدرت هم متحقق نیست بطرف صفات کهانی بکمت اقتناع لذات واجب تعریف
بصفات کهانی تعالی شان پس قول با مستلزم ذاتی آن چه لازم است که سبک باسکان ذاتی
آن قایل شده باشد که مگر نه او را لازم آید مگر خود قایل ذکر او شرک لازم است یا الحاد و
عرف پس قول او که حق این است یا حق این است که حق این است اقول استنازمی
قایل نماند باینکه صفات کهانی عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال او مرتبه ذات مقدمه کمال
او سبحانه بقیص عینه و قول خود او سبحانه غیر کمال بذاته و مقدر و قدا و تخصیص قاعد کل ممکن باقتضا
مقدور و کل ممکن الایات حادث چنانکه حادث خلایق با هم نمی آید و قاعد کل ممکن
درین مستلزم نیست که بعضی مقدم بر بعضی شرح مفادیه مقدمه چون صفات کهانی عین او سبحانه
است استنازمی صفات کهانی با عین ذات مقدمه واجب میداند و این عین از عید است چه
برین مقدمه و مقدمه هم لازم نمی آید و حادثه خلایق را از انتخاب آن گزین نیست پس قول او اگر حجاب
ذاتی میداند شرک است ناشی از غایت غیبت و جل و ذاتی و بی ایمانی او است تدریم شرک
بر مقدمه قول زیادت صفات کهانی بر ذات مقدمه می تواند شد تدریم آن بر مقدمه بر نفس بسطیت
صفات عینی و بجای این لازم میشود و الا هم کمال بر قایل بسطیت صفات ناشی از غایت
جل و غیبت است و استنازمی بر ذات صفات کهانی بر ذات مقدمه قایل نیست و نه
باسکان و مقدمه و ریت آنها قایل است تا آنچه بر قایل در شوق اسکان و مقدریت صفات
کهانی را کرده است حادثه و با یکی چاره آن شیخ محمدی چاره داده که در شده مقتضای این
آواره است میست که در و زیادت صفات کهانی بر ذات مقدمه و امکان خاقی و مقدمه
صفات کماله قایل است چه قدرت نزد حق محض فعل و ترک است پس تدریم از انکار

صفات کمالیه و سلبیه بعد از این معینۀ ذاتیه است چنانچه سابق است و بر آن اتم تر
 نموده است و همان معینۀ ذاتیه در امکان و وجوب متناهی یک گمراهی در مرتبه اولی است
 و صفات کمالیه و نقصان صفات کمالیه ممکن حصول ذات حده و متناهی مرتبه ذات حده اند
 چنانچه گفته است که صفات محتاج به معرفت اند و انکار احتیاج آنها به معرفت مکاره صریحه
 است پس امکان از معرفت یعنی ذات حده متناهی پس سلب صفات اولی و ثانی و امکان
 در عقیدت او متناهی ذات حده است پس نقصان او بجهان متناهی است و از تنبیه او دور
 مرتبه ذات حده خواهد بود و ضروری است که از غلبۀ انقیاد من و وجه آخر این توفیق در خیال یگانه
 که عدم علم از حدت به معرفت جلشانه مستلزم حمل است چه سلب بسیط نبرد و چه وضع مستثنی
 سلب در آن است که انقضای علی لفظی در عقیده این قابل علم امکان از ذات حده متناهی است
 پس نزد او در مرتبه ذات حده سلب بسیط علم است و نبرد و سلب بسیط نبرد و چه وضع مستثنی
 که در اینجا ذات حده است مستلزم سلب حمل است و نیز از سلب در آن به حمل مست
 پس در عقیدت او بجهان از در مرتبه ذات حده حمل است پس این قابل محسوس تواند بود
 مقرر کرده خود در این اشخاصی شراکات یعنی اعتقاد صفت ایجاب به و در این اشخاص
 غیر متناهی به اکسجام در مرتبه ذات حده و در امکان نقصان اکسجام به معرفت به معیوب
 و قبلی و فویش و سلبیه به معرفت حده متبکده است و چه تنبیه دست و پای میزمازان سلب
 نمی تواند بر تنگنا آرد و دانست که چرا در این مقام انقضای از این عقاید باطله که نمی تواند
 مقرر کرده است و چه تنبیه در زمره غلطیین و ذوق غدا ب انقضای داخل است معلوم
 شنیده که عامه حکمین با وجود این شکیان زیادت صفات کمالیه بر ذات حده و صفات کمالیه
 از ذات حده با ایجاب بحث اند که اکسجام به چه ممکن است و راست توالی العقاید الغیبه
 قاعده علی جمیع ممکنات و قال فی شریح المواقف ان قدر تمام ممکنات ای جمیعها و الی یس
 محسوس معنی بقدره و الی و وجوب مستند صفات سلبیه ذات حده و در مرتبه

اولا لا يمكن ان الواجب بالامتناع الذي ليس محلا من استعدادية و نسبة الذات الى جميع الممكنات
على السور فان ثبتت قدرته على مبعثها ثبتت على كمالها انتهى فليس من شريح مرتفع كقوله القدر
بانه فهو قد ثبت لا كانت حادثه فيلزم قيام الحوادث بانه فهو قد ثبت لا كانت ايضا واقعه في حادثة من الوجود
بالقدرة كما مر في هذا المقصد ان الحوادث لا يستند الى الواجب القديم والا تسلسل الحوادث بمراتب
و اذا كانت واقعه بالقدرة يلزم التسلسل من القدرة الاخرى حادثه ايضا و اذا المقدر حدوثه قدر
القدرة بل لا تنافي في استنداني قدره الاخرى فيلزم تسلسل القدرة الى الابد انتهى و ربما ايضا محال انتهى
و ان هر و قول با هم تنافيت ان ليس باقائين بزيادات صفات كما لا بد و واجب ذاتي و مانند
و هو صحت البطلان و انما از مجموع قدرت او سبحانه جميعه ممكنات را مستثنى كند و الظاهر مما قلنا
پس از اين قاهره كه او سبحانه بهر ممكن ذاتي قادر است بر ذاتها صفات كما لا بد او سبحانه مستثنى هستند
و از اين لازم نمي آيد كه اتصاف محلي تايد كه اتصاف او سبحانه بنقايس تر و عامه ممكنين ممكن ذاتي باشد
بلکه بر هر دو من جمله بر هر فاعل ان تناف ذاتي مستبعد است و بخلاف واجب و لازم است
چه مصداق سلب اتصاف او سبحانه بنقايس و تبين بکلمه بحدوث اندر مرتبه نفس ذات احدية است
و ان سلب متاخر از ذات احدية نيست و مصداق اتصاف او سبحانه بنقايس كما لا بد و عامه
متكليف قيم آن صفات بآیات حق با هم چنانچه است پس مصداق اتصاف او سبحانه بنقايس
متاخر از مرتبه مصداق سلب اتصاف او سبحانه بنقايس و قبل است و اگر مصداق اين سلب
از مرتبه ذات احدية متاخر باشد مصداق سلب و در مرتبه ذات احدية لازم آيد و التزام آن
كلمه است پس قول به مكان ذاتي آن مگر يكشده و در كتب عقايد قصير است باینكه نقص
بر او سبحانه محال است و از ممكنات نيست كما سبق نقل من شرح العقايد العنصرية معلوم نيست
كه اين قابل بهر چه از هم خارج و كبر اعم و درت مخالفت عامه ممكنين و او داشته است كتاب نفس
امكان ذاتي اتصاف او سبحانه بنقايس و قبایح و فواحش نموده است ضرورت و احكام و امكن
جمل او است يعنى يك و تو بهر چه در است كه بهر گاه كه معنی مصدرى را سوى او سبحانه متصافات

گفتند آن چه ممکن ذاتی است و اینکه تصافات او بجا نه بجا آن صفات که این ساق سلب تصافات
 و نقایص است و سلب تصافات او بجا نه بجا این ساق تصافات او بجا نه بجا صفات که این
 است بنا بر این قیاسات بلکه بویسمان در اراد و دور و دوریه ضلالت افتاد و اتملی باشد انکاس
 و شرک و الاهی و خود باشد من سوراغم و سوراغم و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
 محضت و صورت بجا نه مستلزم جمل است چه سلب بیسبب نزد وجودی مستلزم سلب
 عدولی است که این کفایت علی استحقاق جمل یعنی جمل یعنی عدم بلکه معنوی باشد و این می کند که
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود و وجود ساق سلب بیسبب است
 حال آنکه چنین نیست آنچه اریس با عالم و آنچه را عالم ذات وجود چهار هر دو صادق اند و الحمد دار
 جابل عدولی نیست بلکه جمل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعداد به علم داشته باشد
 و کما جمل را مقابل علم حادث شده اند که سابق فاعل من شیع المواتف لایبری و تحقیق این سنی
 در او بجا نه بر تقدیر زیادت منفعت علم ممکن نیست آری در قول بین جابل لازم می آید که او به
 ثبات جمل او بجا نه در مرتبه ذات محققه متقدم باشد زیرا که علم نزد او محقق نهاده است و محقق
 محقق معروف است که اعتراف به و تاخر ممکن از ممکن الیه ضروری است پس سلب علم
 در مرتبه ذات محققه نزد او ضروری و سلب بیسبب و سلب عدولی نزد وجود و وجود مساوی
 از هر سلب عدولی علم در مرتبه ذات محققه از محقق است و سلب عدولی علم از جابل جمل
 است پس ثبات جمل با آنکه در مرتبه ذات محققه در حقیقت او بر او لازم است بنا بر این مسلمات از تفصیل
 میرسد است که عقیده است و بلکه که بعینیت صفات که این است و ذاتی با صفات او بجا نه
 نقایص ظاهر است آنمی و از تب و تجدید و تخریب او بجا نه است و عقیده این قایل به مکان هر چه
 در حقیقت جسم تجزیه و اسکان و حدوث و احتیاج او بجا نه و با مکان ذاتی تصافات او بجا نه
 و قیاس و فوایش حسب قواعد معتبره خودش را باشد انکاسی شرک و الحاد است پس ظاهر شد که حق
 چیست و ناقص چیست و موجود چیست و ممکن چیست و الله العالی الی الرشد و السلام للصدق

والله اعلم قال الاستقامه ووجهه متفق قال است بسبب عدم صلاح وجوده وصلاح مقتضاه
مست عدم تحمل قدرت اسی مقتضات عقل را از تصور آنرا صلاح وجود است نه از جهت
مجرد وجودی که تا حیاده باشد من و همه ایمان احدی قریب من و آن نیز تنفیذ سالیب مکنه برده باشد
مکن زاتی بسبب سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی حدیث وایمانه و آن است پس خود مست
مکن فی آن نیز صادق باشد و چون لاتی من سادسیه محمد صلی الله علیه و سلم فی حدیث لاتی
مکن زاتی اما حدیث صادق صلی الله علیه و سلم است که رتونا یعنی من مکن زاتی با وسیده محمد
صلی الله علیه و سلم فی حدیث وایمانه صادق باشد مقتضای این حدیث باشد نه در وجه استحالة نظر
تقیضین و تقیضین بنو نبیه غیرتیه مطلقه عامه است و آن نوعی است پس مکن زاتی
سادسیه تا محمد صلی الله علیه و سلم فی حدیث لاتی و انما لاتی فی حدیثه و انما لاتی فی حدیثه
مطلقه عامه با ذب است نزد هر مسلمان در هر گاه اصل حدیث باشد مکن زاتی مقتضای حدیث باشد
پس ثابت شد که حدیث صادق صلی الله علیه و سلم در حدیث لاتی مکن زاتی نیست پس از دو حال
شان میست یا واجب بالذات باشد العباد و یا متعلق بالذات بالاطلاق است یا محدود
پس می باشد که متعلق بالذات است و یا مطلوب قال الجمل المقبول المقبول فی حدیث مکن زاتی
و بعض مکن زاتی متعلقه حقیقه است چه که در آن بر وجهی از بعضی از حدیث مکن زاتی
مکن زاتی در وجهی متعلق و در وجهی صادق است بالاصل در حدیث مکن زاتی صادق است
و الا لا یستعمل فی حدیث مکن زاتی بالذات اگر در حدیث مکن زاتی بالذات است پس واجب
بالذات با سند یا متعلق بالذات و لا بد و در حدیث مکن زاتی بالذات پس لزوم تقرب بین است
و چون از دو معدوم هر که متعلق است تحقیق خواهد بود پس قرآن تائید مکن زاتی صادق است
سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی حدیث لاتی بالاصل لاتی فی حدیثه و انما لاتی فی حدیثه و انما لاتی فی حدیثه
است نزد هر مسلمان مکن زاتی بر وجهی حقیقه و انشای لازم نیست و موع است چه کذب
چیز است که کذب حقیقه است و یا کذب مکن زاتی بالاصل صادق است چه کذب حقیقه

صادق چه معنی حقیقه است که هر چه منقول از وجود شود پس بر تقدیر وجود آن طبعی است و در باطن
 ثابت خواهد بود این سخن بر سبیل غنا و جامعیت است که هر چه شکی نیست چنانکه در کتب
 قدسیه و تالیفات زیاد است که وی در همین دلیل نظایر علی خط حضرت فی سبب
 نایب است که صادق و عدل و نورش از حق است و از او است و خط و نور وجود نباشند و نه گفته
 اند که حقیقت آن در خارج قطع بود و ظاهر گفت شود که گفته است که علی مرتضی علیه السلام که در عالم
 لا یظلمون که در عالم غیب بود و ظاهر آن ظاهر بود که در عالم غیب بود و ظاهر آن ظاهر بود
 است و در آن زمان در آن قول قایل بود و چه چیز از حقیقه مذکور در این قول قایل بود
 انکس از حق سادسید نام محمد علی الله علیه و سلمی ملاقات به فعلی فی احد از دستا شلش
 علی مرتضی حقیقه صادق باشد که کسی که بعضی از سادسید میگویند با فضل نیز صادق خواهد بود پس
 نقیض آن سادسید فی سبب ممکن ذاتی سادسید نام محمد علی الله علیه و سلمی ملاقات و این
 کاذب خواهد بود و همچنین سبب آن فی سبب سادسید نام محمد علی الله علیه و سلمی
 فی الکلمات ممکن ذاتی و این کاذب خواهد بود زیرا که هر چه جزئی باشد از حقیقه و کتب آن برود
 نقیض و سادسید و این حقیقه است که هر چه آن را ذکر کرد پس صدق دارد و مطلقا مسمی
 حقیقه سترم کذب هر دو را به حقیقه است که تحت نقض و چون قول قایل بعضی از سادسید
 ممکن ذاتی صادق است و این است که هر چه در آن تحت قدرت کاذب خواهد بود و این معلوم
 بهمان الله بن مطراق و دعوی علی ما سبب طاق و هو طاق و طاق کاذب سادسید بر نفس
 طابقا جمیع و چنین بود که کسی که اینان بن حیات خود و گفته که حقیقتی است که
 بر سادسید مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقول حال فهم این جمیع مسایل فلسفیه
 و مسایل کلامیه را سابق بر این شده است بحال حال فهم مسایل منطقیه بر این مسایل
 و کار اینان را نکوهش نمی کند که بر آسمان نیز پرداختی است و او باید شنید که
 قضیه حقیقه است که هر چه در این دوسه دوسه می باشد حقیقه و قضیه حقیقه است که هر چه

محمول الموضوع است و در حلیه سالیکه سلب محمول از موضوع است پس اگر در وجهی حکم ثبوت
محمول الموضوع بحسب الخارج و در سالیکه سلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و طر دین کاتب و اگر در وجهی حکم ثبوت محمول
بحسب الدین و در سالیکه سلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذاتی است و اگر در وجهی حکم ثبوت محمول الموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالیکه
سلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
لا زوج و الاربعه لیس بر و این بر قسم بر و قسم است زیرا که اگر مسلم باجماع موضوع
و محمول یا سلب یا ثبوت با مطلق باشد آن را قضیه بنیه گویند و اگر حکم با تمام موضوع
و محمول یا سلب یا ثبوت بر تقدیر یا تطبیق و صفت منوائی بر فرد بر تقدیر تقریر و وجود آن باشد
آن را قضیه فریه گویند و بنسب قضیه از حقیقه شش اندکی خارجی بنیه و یکی خارجی
فریه سیوی و بنیه بنیه بهارم و بنیه بنیه بنیه بنیه بنیه بنیه و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر و عالم است آن قضیه بنیه است پس اگر حکایت
از موضوع ظرف خارج است آن بنیه خارجی است و اگر حکایت از خصوص ظرف ذین است
آن بنیه ذنی است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر من خصوص
ظرف الخارج و ظرف الدین آن بنیه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه فریه است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی اینکه
بر تقدیر یا تطبیق و صفت منوائی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثابت
یا از آن سلب است آن قضیه فریه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
ذین است بمعنی اینکه بر تقدیر یا تطبیق و صفت منوائی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول
برای آن ثابت یا از آن سلب است آن قضیه فریه ذنی است و اگر حکایت
از عالم تقدیر بحسب مطلق عالم نفس الامر است بمعنی اینکه بر تقدیر یا تطبیق و صفت

بر فردی بر تقدیر و جودش در مطلق نفس الامر متعلق است و از این جهت که در مطلق نفس الامر
 ثابت یا از ان سلب است آن قضیه حقیقیه غیر متینه است کمالی بودن الیقین یا ما حاصل
 ان الحكم بالاتحاد و امکان بحسب حال الموقوف فی الایمان کانت اعملیه خارجیة و امکان
 بحسب خصوصیات التقریر و الوجود المذنی هم منزه کانت فی جنب امکان بحسب مطلق التقریر و الوجود
 المذنی مع قول الموقوف خصوصیات المذنی و وجودیه من الایمان الا زبان کمیت
 حقیقیه شما ممکن فی اعملیه امکان بالاتحاد و علی است نیست اعملیه متینه و امکانی باصل علی تقدیر عباد
 عبیدیه المذنی ان فرد و هو انما یحصل تقریر مبدی المذنی و وجود و است تله غیر متینه دی مسا و
 اصدق باشد طبعی و در جهت الیکما یظهر انتمی پس برین باشد که تقسیم قضیه یعنی خارجی و زمین
 و حقیقه منزه و وصف عنانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار ممکنی و است اگر ممکنی منزه خارج است
 قضیه خارجی است و اگر پس است قضیه غیر متینه است و نفس الامر است قضیه حقیقه است
 و وصف عنانی هر چه باشد دیز باید است و ممکنی است خارجی متینه خارجی متینه است
 و ممکنی است و زمینه متینه و زمینه متینه است و ممکنی است و حقیقه متینه حقیقه متینه است زیرا که
 صدقات و ممکنی حاصل قضیه ممکنی است و در واقع یک است و قضیه متینه متینه است
 بیست است و بالعکس قضیه غیر متینه نمی تواند شد زیرا که سلب علی تقدیر متنی ثبوت فی
 نفس الامر متینه است و بالعکس نیز باید است که ممکنی منزه و یک صدق و نفس
 الامر از سواد ثبوت یعنی وجوب و امکان و اختراع خالی نیست بلکه تمیز این ممکنی است که ممکن
 که قولی لاشی من ممکن ذاتی مسا و رسید انحراف علی الله علیه آله و سلم من جمیع الکلمات بلکه
 حقیقه غیر متینه است یعنی یک ممکن ذاتی مسا و می آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات که
 و نفس الامر متینه و ثبوت و این سلب کلیه حقیقه متینه و این صدق است چه اگر این قضیه سلب
 کلیه حقیقه متینه و این صدق نباشد نقیض آن یعنی متوجه بر این حقیقه متینه مطلقه عام صدق
 باشد یعنی بعضی ممکن ذاتی مسا و رسید تا رسید علی الله علیه و سلم و ممکنی الکنالات فی نفس الامر متینه

ذلک سید الاتق که در شیرازی ذلک نقلی که بکامل قضیه قاضیه است و قول او چه
 حکم درین برمیآید و بعضی از اینهاست استند قیاس است چه در هر دو به یارب بعضی فرد
 ممکن محمولاتی است و مصداقی آن در خارج است آن قضایا خارجی خواهند بود و اگر محمولاتی
 است که مصداقی آن در زمین است آن قضایا از بنیه خواهند بود و اگر محمولاتی است که
 اینها مصداقی آن را اختصاصی بطرف خارج یا غرض زمین نیست آن قضایا حقیقه خواهند
 بود و اما ذکر ناپس اگر حکم علی البت است قضایا بنیه خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر طبیعت
 عنوان علی افراد است آن قضایا غیر بنیه خواهند بود و تفسیر کردن موضوع قضیه بر نصف عنوانی
 ممکن مستلزم تحقیق بودن آن قضیه نیست این نیز باطله مال معنی قضیه حقیقه و خارجی و بنیه
 قضیه است و نشان از غلطی در این است که اسکان در معقولات ثانیه بالمعنی المعاد استعمال
 فی علم با بعد الطبیعه است بشما ح سله قاطعاً است و این البت اشتباه است که قضایا معقولات
 از این معقولات ثانیه قضایا بنیه میباشند و در این بیان است که این قضایا که محمولات
 اینها معقولات ثانیه بالمعنی استعمال فی علم با بعد الطبیعه باشند چون قولنا انسان موجود
 و الا انسان ممکن مثلاً قضایای حقیقه بنیه میباشند زیرا که ثبوت این محمولات را مخصوص وجود
 خارج موضوع یا مخصوص وجود یعنی آن علامه نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است مگر محمولات ثانیه بالمعنی المعنی که موضوع فی مطلق اینچنین کلید و بنیه
 و تضایه که قضایای مستقوله از اینها که معقولات ثانیه بالمعنی المعنی محمولات آنها باشند
 قضایای بنیه میباشند زیرا که ثبوت این محمولات بحسب خصوص طرف زمین است این
 جمیع سخن با تمفاتی تفاوت نمیده که در قضیه که وصف عنوانی موضوع آن علیه بر مگر باشد
 قضیه حقیقه است و قول نیست عنوانی بر افراد خود چنانکه مانی وجود و افراد صادق است
 بالفعل و حال هر دو باقی است و بیان حقیقه بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد علم را در این اتمات بودن یا نبودن تخیه حقیقه یا حقیقه از بیان

مقصور على الأفراد التي تتناولها والأفراد المقدرة الوجود بطلان الخارجية فانه
 تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الأفراد الخارجية فالموضوع ان لم
 يكن موجودا فقد تصدق القضية باسباب الحقيقة دون الخارج كما اذا لم يكن شي من الربعات موجودا
 في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اي كل ما وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
 كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان
 الموضوع موجودا لم يخل بالحق كونه الحكم مقصور على الأفراد الخارجية وتناولها ولا سداد
 المقدرة فالتاكد ان مقصور على الأفراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقية ك
 اننا انما نلاحظ الشكل في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وبهذا يظهر ان
 بحسب الحقيقة اي لا يصدق كل ما وجد كان شكلا فلو كانت مربعا كان مربعا يصدق قول
 بعض الموجودات شكلا فلو كانت مربعا كان مربعا كذا في كل ما وجد كان مربعا لا كذا في كل
 الحقيقة والمقدرة يصدق الكلية في ما قلنا كل انسان حيوان فاذن يكون فيها خصوص
 وهو مسمى وجب اتى وقال في التذيب لا بد في المربعين وجود الموضوع متقاد في الخارجية
 اذ قد وافا الحقيقة اذ فيها فالله يهدي انتهى فكل شارحا لقضايا الكلية المتبره باظهار وجود
 موضوعها لما قلنا تمام ان الحكم فيها اعمل الموضوع الموجود في الخارج متساو لكل انسان
 حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
 في الخارج متساو فكل انسان حيوان بمعنى ان كل ما وجد في الخارج كان انسانا فلو
 قد يرد وجود حيوان وبقدر الوجود والمقدرة انما اعتبره في الأفراد الكلية والمنتزعة كالأشياء
 وشركه البارى واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك البارى فتعني
 ان كل ما وجد في الذهن وبقدر العقل شريك البارى فهو موجود في الذهن لا في الخارج
 ولما اختلفا اعتبره في الموضوعات التي ليست لها أفراد كمتة فتعني في الخارج انتهى ان
 علمت فلا بد ان يكون في كتاب ان قضية خارجية كالحكم في موضوعات برافراد

عارضه باشد و مقصود بر فرد دوم روشن است چنانچه بر باشد که متداول باشد و فرد دوم در موردی غلبه
 استثنایه می باشد و این معنی است که در این قضایا نگردیده اند که در آنها حکم بر فرد دوم در موردی غلبه
 استثنایه مامان اگر تاج و طرقت همین باشد سید علامه میر سید شریف بن برین در اول است
 و در سینه شمسیه تیره فرموده و بفرمایند ان مثل قول کل شخص معصوم قضیه و لیکن انچه با خارجیه بخاطر
 و پس از آنکه مجموع موجودی نمی باشد متقارن و حقیقی از لایکن وجود افراد و فی الخصاص
 و در اعتبار اینها در اینها و در دسام و اجاب ای الشایع بان مقتصد و ضبط و قضایا است
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکره ما یستعمل نادرا و هم یقتضوا الیه از لکن که هم در اجاب فی علمه و بسبب
 و در سینه چوین اشال برده و قضایا یا قضیه تعالی حتی توکل کل شخص معصوم و همان کل یا بعد از علیه
 فی الذمیه نه متعین فی الخارج یصدق میسر از این اند و در فی الخارج فی فعل و قضایا باشد
 تساوی حقیقیه متداول در این جمیع افراد و فی الحقیقه اما فی الخارجیه متداول و حکم
 فی افراد و فی حقیقه نقد و در سینه متداول و افراد موجودی در سینه نقطه فالاولی ان یقال
 ان الاستیاء علی مثلث است و قسم متداول افراد الذمیه و الخارجیه حقیقه و القدره و القسم
 یسمی لوازم و مسبات کما لا حسیه لاریبته و انفرادیه للثبوت و تساوی افراد و بالثلث الثلثین
 للثبوت و قسم تحقیق بالوجودی الخارجی کما لوجوه و السکون و الاضاده و الاخرق و قسم تحقیق
 بالوجودی الذمیه کالکلیه و الجزئیه و الحسیه و غیره یعنی ان یحتمل قضایا امریه یا یکنون الکنه
 ان علی جمیع افراد الموصوفین و سیه کان و اما خارجیه متداول و اما در مقدار که قضایا الحسیه
 در حکم ذمیه و سیه بذو حقیقیه و ذمیه یا یکنون الکنه فی الحقیقه یا لا و فی الخارجیه مطلقا حقیقت
 و اما قدره که قضایا الحسیه و سیه بذو حقیقه خارجیه یا یکنون الکنه فی الحقیقه یا لا و فی افراد
 الحسیه و سیه فی الحقیقه یا لا قضایا استحقاقی استحقاقی و در ذمیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده و اما اطلاق در ذمیه حقیقیه است و اما اطلاق سیه و آن است که از اطلاق سیه نقل کرده
 و کسب ان اطلاق حقیقه و در قسم سیه می باشد و یقین بر سیه سیه نیست که مراد از این است

از حق قضیه ممکن که از حق ممکن در تقیید حقیقتی بی قیود و چون از معدوم در حکم شامل است
تقیید و بر تقیید که از اطلاق است از آنجا که این حدیه است از حکم آن مخصوص با فرد
و در حق بخارج و مقیده الوجودی غایب باشد چنانچه در مقید و شرح مذکور و تقیید
در شرح سیه اطلاق تقیید بر آن غایب است و است پس تعلیل حقیقی بودن تقیید که جهت عنوان
و صورت آن مقید ممکن باشد بلکه وصف عنوان ممکن بر فرد و در چنانکه در حال وجود افراد صافی
است با فعل در حال عدم نیز صادق است و بهر چه در دو حدیه در صورتی است
تقیید ظاهر بود بعضی بی معنی است بچند حدیه اولی که بودن تقیید خارجی مقیده بر وصف عنوانی
موضوع آن بوده است و دوم اینکه تقیید که جهت عنوانی موضوع آن معلوم ممکن باشد خارجی
مقیده می تواند چنانکه باید که شست از بودن وصف عنوانی که از تقیید مقید ممکن بودن آن تقیید
غایب مقیده از هر مکنی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر فرد موجود و مقیده و بعضی
بیان بودن تقیید که بعضی از موضوعات در حدیه مقیده بر بعضی در فرد
چون در حدیه مقیده در حدیه و وصف عنوانی بر فرد موضوع آن بالفعل می باشد الا شرط
نیست بلکه آن که شکت محمول بر افراد موضوع تقید بر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و این متایل خود در شأن حقیقیه بعضی خارجی مقیده که کل مقارن را بر آورده است و ظاهر
است که وصف عنوانی مختصا بالفعل بر یکپشتی صادق نیست پس بیان بودن کدام تقیید
تقیید بعضی خارجی مقیده بیان صدق وصف عنوانی بر موضوع بر فرد بالفعل می باشد الا شرط
بعضی ندارد چهارم اینکه این قایل قبول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجود و افراد معدوم را بیان
نموده میگوید و این افراد معدوم را حکم شامل است تقیید حقیقیه خواهد بود از این قایل معلوم شد
که چهارم بنوعی ممکن نماید وصف عنوانی در حکم است و حکم یکم بیان حسن در کثرت و فعل در
مقتولات یعنی در تقیید یکم به شیعی می آید و این قایل از تقیید خارجی باشد که حکم آن
مخصوص بر افراد موجود و بی معنی بر وصف و مقیده و قایل از این خارج باشد قایل در حدیه چنانکه

در قضیه بایسته سببه نه کل ثلث نه یا هائیکه تسبیحی قاضیه بین این قول و وجود کرده
و خطایم مذکور استیل القوع است و در علم شأنی محض یعنی است نه آن تسبیحی از وایای
ثلث ثلث را در هیئت ثلث است و در وقت قاضیه و جنبه نظریه که دیگر قاضیه شود
از لوازم هیئت آن است پس این قضیه بایستی حقیقه یعنی حاکم آن مخصوص با افراد خارجی
در علم حقیقه است الا که در هیئت بر آن حقیقه معنی آخر است چنانچه بر سببه شریف قدس
سهروردیان فرموده این قابل در در و معنی حقیقه غلط کرده میان آن هر دو یکی آن باقیست
بی تمیزی فرق دانستی خواهی ششم یکم چون در علم این قابل قضیه کل ممکن کنه و بعضی
المکن کنه حقیقه معنی خارجی است که علم آن مخصوص با افراد خارجی و حقیقه یا مقدره باشد
از دو حال خالی نیست یا این قابل در صدق این قضیه امکان در افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او یا آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج محتج بر دان قاضیه و وجود آن
کرده و خطایم مذکور استیل القوع و در شأنی محض یعنی است نه آن تسبیحی از وایای
بود در قضیه کل ممکن که از بعضی ممکن کنه حقیقه یعنی این قابل نیست چه برای تقدیر متعینات
و استیلا و در علم این حقیقه اول فرموده بود پس از صدق این حقیقه امکان مساوی نیست
صلی باشد علیه وسلم و کلمات ثابت نخواهند شد و اگر مراد این قابل از حقیقه در قول او
قضیه کل ممکن کنه از بعضی ممکن کنه حقیقه می تواند بود چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود قضیه حقیقه است که علم آن متناول افراد خارجی و ذمه حقیقه و مقدره باشد
چنانکه در کلام میر سید شریف حاکم نقول شده برای تقدیر که ازال این قابل معنی است
اول از جهت که حقیقه حقیقه به معنی شمول و متناول محال افراد خارجی و ذمه حقیقه و مقدره
است نه شمول و معنی متناهی موضوع پس میان شمول به معنی شمول ممکن افراد وجود و معنی
به معنی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کنه از بعضی ممکن کنه حقیقه نیست و برای تقدیر دوم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود و ناشی از جمله ادعای حکم و عدم تمیز از

میان حکم و حجت عنوان و ثانیاً بر این تقدیر قول اول که مفاد ظاهر بالفصل فایده کاذب است
و تحقیق مطابق این قول ثانیست خود بر این معنی است چنانچه کل مفاد ظاهر بر معنی تحقیق نیست آن
تحقیق یعنی خارجیه بلکه استثنای این تقدیر قول اول و فایده معنی بر رسائل خوانان منطبق مثل تمسب
و تمسبه محضی نیست و این دلیل او بمن جهت تمسب و تمسبه است زیرا که در تمسب و تمسبه
حقیقیه مطابق این معنی مذکور نیست و تمسب و تمسبه حقیقیه بر خارجیه است که حکم آن
مخصوص با فردی است چنانچه باشد و بر افراد وجودی نمی بیند مخصوص بر نباست و در اینجا اگر این
تأویل در صدق این حقیقیه امکان دارد و در حکم می باشد و می کند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
آن در خارج محقق بود ولی قولی چند در آن که در داخل نظم نه که در تحصیل وقوع است و در علمشان
بمعنی است و در صدق این حقیقیه امکان دارد و در حکم می باشد و می کند حقیقیه درون تمسبه
کل ممکن که در وجه امکان که از این سوئی نمی باشد که باقی نماند اگر در این تأویل از تحقیق تمسبه
باشد که حکم مطابق با خروج محمول است پس شکی ندارد و در معنی نفس بر قطع نظر
از خصوصیات فردی باشد که این را نفس می بیند پس این حقیقیه دو قسم است یکی تمسبه و دیگری
میر تمسبه اگر مراد از حقیقیه در اینجا حقیقیه نفسی باشد بر این شکی نیست که درست است که تمسب محمول
آن مفهوم مکرر باشد تمسبه حقیقیه تمسبه حقیقی که مراد بود و درون تمسبه که معنی عنوان و خروج
آن مفهوم مکرر باشد حقیقیه تمسبه حقیقی که این تأویل زعم نموده است که لازم نیست و در زیر این
تقدیر قول اول و این ندب آن بر تقدیر حقیقیه بر نفس لازم نیست و معنی است باطل است
زیرا که هیچکس نفس را مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر مبتنی بر احاطه زمانه
ثبت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر مبتنی بر الفصل فی احد
الازمنه یعنی این الاشیا یا در ظرف خارج باشد یا در ظرف نفس و دلیل باطل باطل است لهذا
تأویل و ثانیاً در محال بطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر که از
احصاء و تمسبه نیست تا فرقان فصاحت آن چنین باشد و نفس الامر محقق است و در خارج

۱۰۰ - کاذب یکپشتی بساوات و قنوت معلی الله علیه و سلم و کلمات در خارج و در
 ۱۰۱ - در بعضی از حدیث در بعضی متصنف است یکپشتی و نفس الامری بساوات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و بساوات در بعضی از متصنف است پس این تحقیق بقیه یعنی قول القایل
 بعضی از ممکن مدانی است و سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه و سلم فی الکلمات بقیه فی نفس الامر
 باطل است یعنی این حدیث از زندقه است کاذب است و به گواه که این تحقیق بقیه و حربه جزیه مطلقه عامه
 کاذب شد قیض آن یعنی سادیه کایه یا نه تحقیق بقیه یعنی قول لاشی من ممکن الذانی بساوات
 سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکلمات بقیه فی نفس الامر و اما صادق است پس کایه شکی
 آن یعنی قول لاشی من السادیه سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکلمات بقیه فی نفس الامر
 و اما صادق است ثابت قطعی و از برین سخن قوله چنانچه کل مقدار طایفه جمعی است چه
 تحقیق تا بدکل مقدار طایفه تحقیق بقیه نیست آن تحقیق حربه است و قوله و این معنی بر رسایل
 خوانان مطلق نفس تدبیر و سیدیم یعنی نیست ممکن ذانی است و زندقه و سیدیه که تحقیق
 بقیه نام و صاحب تدبیر و صاحب سید فارسیه تحقیق را تحقیق نماید و ذکر حقیقه که در
 آن حکم باقی و موعود و کمال و آسان بکسب مطلق تقرب و دور و موعود و نفس الامر قطع نظر از
 عمومیت ندارد باشد فروگذار است کرده اند و هم بر این سخن قول او چنانکه در تصانیف
 بنفسیه باقی تواند بود و ذکر و خطایم ذکر استیجاب الوقوع است کف بی معنی است چنان
 تصانیف باقی تحقیق بقیه نیستند و این سخن قول او چون قایل یعنی حربه جزیه مطلقه عامه
 که کورالی قوله در ما مطلوب کف باطل و میرود است زیرا که قول قایل بعضی ممکن ذانی
 سادیه سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکلمات باطل است یعنی فی حدیث از زندقه است علی طایفه
 ائمه و سیدنا محمد یکپشتی در نفس الامری و در خارج و بساوات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کلمات باطل است یعنی فی حدیث از زندقه است متصنف نیست و به گواه که این تحقیق
 حربه جزیه مطلقه عامه کاذب است ممکن است و این کاذب است تحقیق آن معنی

لاشی من ممکن ذاتی مساوی سیدنا علی و سلم فی الکلمات و اما الامار و حق است
 و در هر گاه که این مساوی بر حقیقتیست و آنست که حق است ممکن است و آن لاشی من امکان
 سیدنا علی و سلم فی الکلمات ممکن ذاتی است فی نفس الامر و اما اماری و صادق است
 و اگر اماری و حقیقتیست بر سبب است برین سخن که اماری و اماریست چه از بودن و حق
 منوانی و موضوع که این تخصیص معلوم ممکن بودن آن تخصیص حقیقتی غیر بر سبب هر چه نیست چنانکه این قابل
 از هم نموده است و نیز بر این سخن قول و نقل اعتبار مطابق با فعل الی قول برین و اماری با فعل ثابت شده
 برین معنی است چه کل اعتبار خارج غیر بر سبب است و تحقیق غیر بر سبب و همچنین قوله و این معنی بر سبب
 عنوان منطلق مثل تهذیب و تهذیب بر معنی نیست بر این سخن معنی ندارد چه در تهذیب و تهذیب حقیقتی
 غیر بر سبب ذکر نیست و تهذیب و تهذیب خارج غیر بر سبب را تحقیق نماید مانند و معنی آنکه بر این
 تقدیر مستعمل را ضرر و این قابل را منتفی نیست زیرا که حقیقتی غیر بر سبب مساوی شایسته است
 و آن حکایت از نفس الامر است حکایت از تهذیب است پس آن نیز بعضی امور مساوی سیدنا
 محمد صلی الله علیه و سلم فی الکلمات با فعل ای فی امر الامر نه افلته مساوی قول قابل است
 بعضی و او و جداگان ممکن از این نوعیست و او جداگان مساوی سیدنا علی و سلم فی الکلمات
 مثلثه و مفروضه تقدیر و یکس آن معنی بعضی مساوی ممکن با فعل مساوی قول قابل است بعضی
 و او جداگان مساوی و او یکس و او جداگان ممکن فی امر الامر نه افلته مفروضه تقدیر و مفروضه تقدیر
 تسلیم صدق بر و در تحقیق حقیقتی غیر بر سبب که حکایت مرعوم تقدیر است امکان مساوی و نفس
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کل لاشی ممکن که حقیقتی غیر بر سبب حکایت از عالم تقدیر است و مساوی
 این قول است که او جداگان لاشی و او یکس و او جداگان ممکن صدق علی لاشی بالا ممکن
 بر و ضرر و نفس الامر با فعل لازم نمی آید یا جمله قول این قابل من اول الی آخره بر یکپا اطلاق
 از اطلاعات حقیقتیست معنی ندارد و جای آنکه مستعمل صرفی و این قابل معنی رساند این بر با لغ
 الی آنکه در قول خود قابل کند و بعد که پیگوید هر چه بر زبانش می آید بر زبانی و این عبارت

و فتنی در محنت ششوی به سینه نامی تک سبک در گوش گرد و تک و بیشترین از موش کرد
 ترکیه سوزنهای ششور و دوزخ برده چرخه زخمین سودای خام که آن را برسد مشهور و بد
 فتنه در درون سبکی و به ترقی منتهی و باطل اهل الرای انحصار به ابرم علی داران
 اما ترحم علی الجبیل به نفس او در ذرات وفاق کا و سلسلی ای آنزه جرات بجستی است بانه
 سلسلی و بیست و نون و چهار تیکه زینت قایل به تصدق بیست و نون نقدی نقدی ذکر نموده است
 زیان دارند و در روی آن حادثه ثابت است که در حق صدای آنحضرت صل الله علیه و سلم
 از من منصفان قبل از تحقیق و در حق او وجود و مستقیم بعد پس بعد بنوعین و همین باین روش
 با یکدیگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل ثبات و فضل با سوزی اندک بجان الله تبارک و تعالی
 افتخار در دوزخ یک نفس یکبار سوزی اندک در کمالات سادگی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 است زیرا قایل به سادگی آن شیخ بحدی که برده و در فقر و یقین داشتند صد و سه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این میان است یا نیست بر علم حاصل خود
 به مشهوره بر این برایشی خبرت با به تمسای بن یاری صدای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از او و در این محله ثبات امکان استقامت اخلاصه خود را نزد اولی الامر بار بسان
 فضیلت و در سبب خسار ششوی بر کالای خام که معنی امکان و امتناع نمی باشد و استیجابات
 ذاتیه را مقدر در می نگارند و با هم نپذیرش شیخ بخدی انسا و تمسای ذاتی را مقدر در پندارند و با هم
 این العام به اجماع و این است و در قول بعد از ذیل تمسای ذاتی تحت قدرت هیچ بهر آن
 نیست به سادگی و بیایکی با کمال و این است که شیخ بخدی بر آن اقدام نموده و بیست و شش
 او سبکی به مقدر در تمسای و فعل و در شرک دانسته بر آن بر علم باطل خود و دلیل آورده و قایل
 انقایل بود و قایل تسلیم او را و به ارشاد قول با امکان ذاتی آنجا را و سبب تمسای ممکنات و
 عوارض و امکان اتصالات ابسی به جمیع خصایص و تقایص که مستلزم آنجا را و سبب تمسای
 در قدرت الله به تمسای جمیع ممکنات و عوارض و اتصالات ابسی و سبب تمسای در قدرت الله به تمسای

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

مستشفى "جوب"
بمحافظة "شبراخيت"
مصر - اسيوط

الوجود است کوخانه ششین و دوا و دولت گزینی مستدام ملک عدم است زیرا که از اجزاء شش
مقدسین بمن قدر ثبات است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین صلوات الله علیه علیه الصلوة
والتحیات بمن حضرت رب العالمین طاعت قدر بخیر البریات و افضل المخلوقات اند و از احوال
آن عدم خلق را بجا و مساوی و افضل از آن حضرت است علی الله علیه سلم نه هم مکان را
پس علم را را ده قدیم بعد هم مساوی و افضل نه گویند متعلق شده آنها است بین الوجود و عدم را دیده
لیکن انشائی و استحقاقی که بنا بر تعلق علم را را ده آنها بعد شش را اختلاف شش می باشد و حسب عدم
مقدرت وجود آن شش است چه نیز نیست پس بگام عدم مقدوریت وجود نیست محض و جمیع الوجود و عدم
مکشین احتیاجی نیست و در کلیت بعد بایس بی و عدم مساویان متشانی انفس و امر مکن کمال
و اما اینکه بنده ادعی این است که تعالی علم ندارد و علم ندارد که ایمان با کما فرط طاعت العاصی لا یزال
و نوع تکلیف بلکه عدم مقدور تکلیف بالنظر الی انفس عدم تکلیف بایس بی و عدم
متعلق علیه القدرت و لا یخلف الله نفسا الا بوسع و لا یزال و لا یزال بنو علی باسما
هو لا یستغیر و ان تکلیف الله تعالی حکایت مریدان و محملها اما لا یزاله لنا بدیس المراد
بالتعین به تکلیف بل بایصال الایطاق من العواضن جسم و انما النزاع فی الجواز و منع
المعزله بنا علی القبح العقلي و جوزه الا شری لا یشک فی حق الله تعالی و قد یستدل بقوله تعالی
لا یكلف الله نفسا الا و سها علی غنی الجواز و تقرره انه لو کان جائزا لایزال من فرض وقوعه
محال ضروری ان استحال الا لازم بوجوب استحالة العزوم کما لو وقع لازم کذب کلام الله تعالی
و محال و بده گشتی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی او اعادة او احتیاج به عدم وقوع
و اما انما لا نسلم ان کل ما یكون ممکنا فی نفس لا یزیم من فرض وقوعه محال و اما وجوب ذلك
لو لم یعرض الاستحالة بالغير الا ترى ان الله تعالی لما اوجبه العالم بقدرته احتیاج به عدم
ممكن فی نفسه مع انه یزیم من فرض وقوعه تخلف العلول من العلة انما استحال محال و محال
ان الممكن لا یزیم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر فایده علی نفسه فلا یزال

ایسترم بحال آتی و در دیگر کتب کلاسیه و کتب متأخرین در اصول فقه و در تفسیر
 است که اینجایی علی الحدیث قول آن بکنون یا برسمید که متفق است بر این که او بیای و عظام
 و عظم علی السلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل مناس و منحل و سوسه است
 که زانده و مسافری آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع المقتضین است و وجود
 آن مستلزم عدم آنست که تحصیل بالذات است و وجود آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بنام النبیین که بر این قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام متحقق است بر تمام ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اتم بر این است که سیاقی اشاره الله تعالی
 عنقریب پس بر چه این چنین نویسی که بگوید بزل و غیره این است خارج از بحث مستند از تکلیف
 بحال یا بعد از آن بر این بنیاد بنیاد تمام ندارد و این فسفاس لباس ماسد این که جوام و جمله ادرا
 از مصداق علم شمارند عبارت شرح فقاید نفسی که منتهای هست او است نقل کرده است
 بگوئی بر این نیز در این باب که در اجتماع است و این است مستفاد یعنی قوله
 و الحاصل بان انکسار لایزم من فرض وقوع محال بالنظرانی ذاتا و اما بالنظرانی امری علی نفسه
 فکلا نسلم انه لا یستلزم محال برین است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات
 ممکن نیست زیرا که فرض وقوع آن محال بالنظرانی ذاتا لازم می آید پس اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا تصف با آن کمالات باشد یا نه بمشکل ثالثی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات باشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم هم من مساوی است و او باشند
 و او اهل حق است و اولی شانه و اول شفع و اول من یکرم خلق لجهنم و اکرم الاولین
 و الاخرین علی الله و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و اینها در تمام و همین صاحب شفاعت هم قائم
 مقام که بر او قائم آن مقام نباشد و این در حد مساوی یک کس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود و باشد و چون انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این محاسن است برای آنست که

مسلم است لازم است که آن مساوی تصف این صفات باشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از هر صی و وقوع مساوی نظر عین صی مسا
بودن مساوی و الا مساوی که صدق جماع التخصیص و محال بالذات است لازم نمی آید
پس مساوی ممکن نخواهد بود و الا ممکن میز من در حق وقوع محال با نظری ذاتی بخلاف عدم عقل
اول که نزد فلاسفه معلول اول است و سبحانه به الیجاب است و عدم او مستلزم عدم وجودی که نزد فلاسفه
است چه عدم عقل اول با نظری نفس ذاتی مستلزم محال نیست استلزام اول محال بالذات
با نظری اشتغال تعلل موجب رابطه موجب است اینها غیر فی غایت صدق مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فی الکنالات المذكوره مستلزم آن است که مساوی مساوی باشد و بر چه
و خود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقارنه استجاب این است این خلاف سواد
حقایق برای عقد عوام و جمله آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بحضرت خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المذنبین منحت و آنرا در حدیث آمده است و در حدیث دیگر آمده است و الا او از حق
خاتم النبیین و سید المرسلین شفیع المذنبین مایلی و غافل با ازان متجاهلی و متغافل است
و اگر در فهم ایمان بهره داشتی دانستی که بر تقدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در حق
وقوع آن مساوی مفروض الوقوع و غافل عموم النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شکی
آن مساوی مفصول و فصل علیه خواهد بود و نه خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی تواند شد
و اگر در غافل عموم النبیین عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جمیع نبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نخواهد بود فعلی اثبتین مساوی مفروض الوقوع مساوی
نخواهد بود و در آن مستلزم عدم آن است پس از جمیع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا با سید المرسلین باشد بر این شکی لازم است که
بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشد العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محال بالذات است
است و معنی سید المرسلین نیز از ساید مرسلین است و مقدر در ساید مرسلین لا محاله یک مرسل است

که در سید السعیدین خوانند و برای شوق آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی
 و توقع باشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد
 در آن مساوی سید السعیدین باشد پس مساوی نباشد و علی التبعین وجود آن مستلزم عدم
 آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آنست یعنی ازلت است و همچنین نیست محلی الا لام و شری است
 و من خاتم النبیین آفرین بر دنیا است و آفرین بر دنیا محال که یکجای است و در آفرین بر دنیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آفرین بر دنیا باشد پس آن لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین یعنی آفرین بر دنیا باشد پس این شوق
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و آن مساوی خاتم النبیین یعنی آفرین بر دنیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و علی التبعین وجود آن مستلزم عدم آنست
 و چه وجود آن مستلزم عدم آنست یعنی ازلت است و همچنین نیست محلی الا لام و شری است
 و آن که در کتب مبرور آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید السعیدین و خاتم النبیین تعصیل آوردی
 و بر روی آن باین فکری تصحیح تراخت یعنی او قرین بر مودی و عقل و وی خود در اتباع او
 نباشی و خود را در طلب علم سلطنت و زانوی رسالت شستی اما آنست که دانش آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فیض الذنوبی نامی آن بر نقای اذکار است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که معتقد ای او در نفوت الزمان که آنرا بقوله الزمان امید و است بیان کرده است
 و حال آن بیان در نفعت و شفاعت از گشت و شاعت استغنی است قال بالاسناد
 و به شانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمع کائنات باشد
 قول باسکان جماع غنیست است و چه باطل قال الحق الحق انما خلق الله غنیست بیان
 بر دو قول باطل بالبداهه است خواه قول حق باشد یا نه یعنی قول چه بقدر معنی اعتقاد غلط
 قول تراش او از صحت است از صحت و بر نیایی باشد که تقرنی بر صحت پس هر دو به جمعیان

این متن
 در کتب
 میراث
 حق
 و در

خود چند بود و نظایر آن عمل و اتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قولی دارد چنین باشد شخصی که برابر باشد
 در یک کلمات ممکن است و حاصل قول ثانی یکی اجتماع نقیضین ممکن است باین معنی حاصل هم
 اتحاد میان هر دو قول ظاهر است اگر ملاک است که قول اول مستلزم قول ثانی است پس اگر بگوئیم قابل تمام
 شود مستلزم ثابت خواهد بود و یکی دیگر هم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع نقیضین لازم
 نیست که محال با ذات باشد زیرا که لزوم محال با ذات کماهی محال بالذات ممکن بالذات می باشد
 چنانکه وجودی بر تقدیر دوم است مستلزم اجتماع نقیضین است معنی ممکن ممکن بالذات است و زیاده
 ازین خواهد بود انشاء الله تعالی اقول زیرا بر افراد انسانی می گویند و میسبان ظاهر و بر هر است
 که الفاظ شخصی که بر این حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات باشد متعلق ذاتی نیست و همچنین
 معانی این الفاظ چنان الفاظ بالنسبه متعلقین تکلیف و موجود و اند و معانی این الفاظ در اول آن
 حاصل و مقول اند و میسبان الفاظ اول نقیضین که بر این است از معنی آنکه از این اول حاصل اند متعلق
 بالذات نیست متعلق بالذات معنی آن اجتماع نقیضین است معنی آن چه صادق علیه نقیضان و
 صدق اول اجتماع نقیضین باشد تحصیل لذات احسان محل کلام است از آن ظاهر و معانی این است
 که شخصی که صدق را بر این حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات باشد صدق اول اجتماع نقیضین
 است یعنی بر آن صادق است از مساوی صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات و از این مساوی
 و صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات و صدق اجتماع نقیضین متعلق بالذات است پس
 شخصی که مساوی و بر این حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات باشد متعلق بالذات است قول
 با مکان شخصی که صدق را بر این حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات باشد قول است با مکان
 صدق اجتماع نقیضین چه صدق بر این حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات
 صدق اجتماع نقیضین است پس مکان آن مکان صدق اجتماع نقیضین است
 و متعلق ذال صدق اجتماع نقیضین اجتماع ذاتی نیست و چون مقصود از عبارت
 سوای آن و مراد از تحت الیقول و تعبیه معاد آن می باشد هر جا که خود یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که آن قولین و معانی و معانی آن است و مستفاد
 باشند مثلا اگر کسی گوید که قول باجماع صدق زید انسان و زید یکس انسان مسا قول است
 باجماع این جمیع تعقیض غلطی بر آن کس اعتراض تواند کرد باینکه قول اول شخص دو تعقیض لغوی
 است و قول ثانی تعقیض آن نیست پس در میان جود قول مشکوفا و قول یعنی صدوری باشد
 یا معنی قول صیغیت و حق نیست چه در مقام بیضا که معنای قابل این است که مضافا و مضاف
 زید انسان و زید یکس انسان مسا مضافا امکان این جمیع تعقیضین است شایع و در وجه
 قول یعنی صدوری و شایع و الفاظ قول و شایع و معانی آن الفاظ چنانکه میگویند که قول بودن
 و جودین صیغیات قول است بودن و جود است که غلطی حاصل آنکه هر دو معنی قول یعنی صدوری
 مستلزم اند و الفاظ قول باین جود و قول نیز مستلزم اند و چنانکه این تعبیر که معلوم اول این فقره جدید
 است و نقدی این بیان تعلیم اوست و طبعی را نیست زیارت هزار نشانی از جناب سید
 الکبریا علیه السلام صدوات ملک عز و شایع است و این زیارت آن بارگاه
 غلایق پناه و احکام حرم حرم مدینه منوره را در شهر کنایه عبارت آورده است میگوید و شایع
 غلایق پناه و احکام حرم حرم مدینه منوره را در شهر کنایه عبارت آورده است میگوید و شایع
 این قولین معنی صدوری و این هر دو الفاظ قول قولین مذکورین و قدین است که چون اواز
 بمسکت بدانست و انتقاد و اذکار قولین یک است اعتراضی که این جمعی بخیر و این حق
 پدید باقتضای عبارت و غایت کلام استنادی مذکور آورده است بر کلام معلوم فقره محمد که
 شیخ شریفی دوست دارد است و در همین قولین معنی کلام شیخ شریفی خود بیان میاید بر مسمان
 سؤال معنی کلام استناد و اینها و از اینها پیورده گویند که اقتضای است بلیدان ناهم است باز
 که مضاف است کلام در امکان الفاظ و معانی و معنی است کلام در امکان یا عدم امکان معنی
 مساوی آن حضرت معنی الله علیه و سلم و جمیع تفاوت است و مقصود این است که مطلق آن
 مصداق قول تعقیضین است و کما مصداق آن یکا مصداق اجتماع تعقیضین است بحسب

[illegible]

که انضمام اول مستلزم انضمام ثانی است و ظاهر است که این سه مفاد یعنی اسکان اجتماع
 انقیضین مختلفین بر سه مفاد محال بالذات نیست و اگر مرادش این است که وجود ذهنی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذهنی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذهنی این مفهوم اسکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد و حصول این مفهوم در ذهن مستلزم وجود ذهنی
 معنی مفهوم اسکان اجتماع انقیضین در حصول آن حد فیهن است بر این تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مرادش این است که مصداق قضیه قائده که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد ممکن است مستلزم مصداق قضیه ثانی است که
 مصداق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر کلام او بمعنی است چه مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق تکلیف انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است و نه مساوی صلی الله علیه و سلم بر جمیع کمالات پس مساوی بر جمیع کمالات
 و اسکان مصداق مساوی اجتماع مصداق انقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است و اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر این در آن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با هم و خدا و این هر دو قضیه صحیح است و تکیه بر این
 در آن قانع تواند بود و بمقتضای ما باید که بقید تسلیم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی مغایر مصداق قضیه ثانی است مستلزم آنست تا این کلام اصحیح باشد و حال
 این است که قضیه ثانی دلیل مذکور این است که مصداق طایفه مساوی مصداق طایفه مساوی
 تا اسکان یا مصداق طایفه مساوی اسکان یا مصداق طایفه انقیضان ای نه مساوی و مساوی
 و یا مصداق انقیضان مصداق اجتماع انقیضین و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است نه یا مصداق طایفه مساوی و متنع بالذات است بین قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه به تسلیم تمام دلیل مذکور مصداق طایفه مساوی یا مصداق طایفه مساوی
 بقدر مصداق طایفه انقیضان و برای مصداق طایفه مساوی است و مصداق طایفه مساوی مستلزم

اصدق علیه التقيضان است و علی التفرع بعد تسلیم اینکه با صدق علیه المساوی ملزوم صدق علیه
 التقيضین است و مخفی بیان نماید که از فرض وقوع اصدق علیه المساوی بالنظر الی ذات التقيض
 التقيضین ملزوم نیست چه بر تقدیر ملزوم اجتماع التقيضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته
 اصدق علیه المساوی ممکن بالذات نتواند بود که این قایل خود را از شرح مقایده نقل کرده است
 این ممکن و ملزوم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس مستلزم مساوی و علی التقيضین
 را بر استلزام عدم محلول اولی که ممکن است عدم واجب بجهان را که متشعب بالذات است خوان
 کرد چه مستلزام عدم محلول اولی عدم واجب بجهان را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت محال
 علیت است و مستلزام وقوع مساوی اجتماع التقيضین بالنظر الی نفس مساوات و جمیع
 کمالات است نه از جهت امرنا یا بر نفس مساوات ها که تنزل ثانی بر فهمیج این قایل کرده
 شود و گفته آید که بزهیر تمام دلیل وقوع مساوی که مستلزم اجتماع التقيضین است
 ممکن بالذات است تا هر زمانی که یقینی این قایل و قییده باطل و محال و این معنی مقدمه در
 مساوی آنحضرت علی الله علیه وسلم و جمیع کمالات باطل و بی ادب و بی نفی اجتماع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم مستلزم وقوع مساوی اجتماع التقيضین را که محال بالذات
 است این کل هم وقوع مساوی باطل و تنزالی باطل و الوجودی بیله باطل و اصل الی الله فی طایف
 این عدم که ممکن است واقع بودی علی الاول عدم وقوع آن مستند الی اصول الوجودیه بالايجاب است
 مستند الی اصول الوجودیه بالايجاب است ثانی باطل است چه بر این تقدیر علی این عدم با قیام باطل
 واقع فی نفس الامر نتواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع التقيضین است و ملزوم
 الی لازم و نفس الامر واقع نتواند شد ملزوم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع التقيضین
 با عیبار باطل و نفس الامر واقع نتواند شد و ملزوم هیچ البطلان چنین شد فوق اول معنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی اصول الوجودیه بالايجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالايجاب است متعلق به حقیقت که بعد از محقق باطل و ترک است نه نتواند بود والا مستند

واجب بالواجب نباشد و این قابل سابق در بحث صفات کمالیه واجب بجا می آید
است باینکه آنچه مستند الی الواجب الی واجب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لازم
محال بالذات نیست این قابل مستند الی الواجب بالوقایه نباشد و ضرورت قول
باستنا و صفات کمالیه بجا می آید باینکه واجب چه بود پس این و غیر این پس می آید باینکه
دقیق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق سابقی تعریف علی بن ابی حمزه سلمی که
که مصداق اجتماع التقیضین است متشعب بالذات است و از واجب در واجب قول و است
چنانکه در و زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع التقیضین است بعد از آنکه بالذات است که
بهره از فهم دارد که از بیعیان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی
معانی از بیعیان الفاظ و مفهوم اجتماع التقیضین از معانی موجود و بیعیان است آن نه محال بالذات
است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ مشکوک نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر
عدم او و مصداق زید وجود است بر تقدیر غیر زید در نیست مستلزم اجتماع التقیضین که
محال بالذات است مگر محال بالذات است که مصداق زید وجود است و مصداق زید وجود
نیست معاشق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع التقیضین است
و محال بالذات است و ندارد وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید وجود باشد بر تقدیر
آنکه موجود نباشد و وجودش بجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع التقیضین است که الفاظ
و معانی الفاظ یک نباشد کلام در امکان و انتفاء الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع التقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او کسب الصلح
یعنی اجتماع التقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم
او این است که زید وجود داشته باشد و نباشد بخلاف اجتماع التقیضین است بلکه بحسب
المصداق من اجتماع التقیضین است این قابل بر تقدیر الفاظ و معانی الفاظ که ممکن
است و فهم درست نظر کرده حکم مستلزم میکند و نمی داند که الفاظ مذکور و معانی آن

برابر نیست که اوقات فرض کرده و حد و حقیقت بخور که اوقات است و در اول جمیع پس نمودن آن شخص
 خاتم الانبیا پسینی دارد و مورد دلیل است چه بقدر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد اما نیست مساوی پس برین تقدیر آن صدق استماع انقیاضین باشد چنانکه کبر
 تقدیر بر او شخص خاتم الانبیا بر او صادق است اما نیست مساوی پس برین تقدیر او صدق استماع انقیاضین
 است و تغییرش این است که شواکی گوید که هر دو شکل اعظمین را العلم است و زید مساوی است
 و علم کسی و دیگر چه علم بلکه با علم من را العلم است گوید که زید مساوی او است و ابطال قول
 یکس گفته شود که یا زید علم من را العلم است یا ناگزید اعظمین را العلم نیست مساوی عرض شد
 پس مساوی مفروض مساوی شد و اگر علم من را العلم است هر دو معنی العلم و نقل شد و او
 اعظم من را العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عرض شد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تر و در قیاس نیست برای ابطال قول یکس و اثبات دیگر صدق ملّا و قول او صدق معنی او
 متناقضین است این زیاد با است و اجابت بیش از این است است و تصور و اثبات
 این است که مساوی مفروض بر تقدیر صدق اجتماع انقو حین است این قول بی دلیل
 تصور و استدلال و حاصل استدلال با تناسل و تفاوت و بلاوت خود را بر حقش آمده خود
 را از آن محصلین نفی می کند و خداوند تعالی و ابسط و قد قال بالاستقامه و العلم و علی
 التقديرین برابر آنحضرت نشد چنانکه آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد و بعد از آنکه پس در آن شخص کمال باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و لکن کمال خاتم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر او شبیه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمال نباشد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و دیگر خاتم الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلی تقدیرین لازم مردم است و حق تقدیر حقیقه
 پس حقیقت نیست که در آن شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد

این است که چنانچه در حدیث می آید که علی بن ابی طالب را در میان کوفه و مدینه
 اقول شوق اول به قصد مدینه است که در آن وقت آنحضرت پسندیدند که مدینه را
 از مدینه باشند و شوق ثانی بر قصد کوفه بود و این شوق است که در ظاهر پسندیدند که مدینه را
 که اگر نه مساوی مذکور می شد همان مساوی قطعا تمام باشد و از آنجا که مقدم باشد پس
 همان مساوی تمام نباشد بلکه میگوید در اینجا احتمال داشت است که در آن وقت
 یکی باشد و برین تقدیر برود و بر خلاف آنکه از مدینه باشد چنانکه است که در یک زمان نمی شود
 نبوت فتمی شد پس برود مساوی می شدند و برین کمال دلی و اقیاس سایر کمالات پس
 هیچ کمه و از کم نیاید الا که این احتمال داشت قطع گشت و عدم وقوع سنائی امکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متعین باغیر است حاصل آنکه قضیه آن شخص غایب از مدینه
 باشد این اگر کمه است و پس برود وضع اگر آن شخص غایب از مدینه باشد آنحضرت صل الله علیه و آله و سلم
 باشد غایب از مدینه است پس این است که در این حدیث آمده است که در آن وقت
 تقدیر برود و غایب از مدینه باشد پس این مقدمه که اگر آن شخص غایب از مدینه باشد
 و اگر نیز گرفت شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص غایب از مدینه باشد پس از مدینه
 برین وضع خاص است پس این وضع خاص مستلزم بحال کمال باشد نه طبیعت مقدم که در آن
 آن شخص غایب از مدینه است و در بر تقدیر و در یک شرفیه چه بعضی وضع که وضع مفاد است نه مانع
 هر دو مساوی هر دو غایب از مدینه خواهند بود و جزیه دیگر که اگر آن شخص غایب از مدینه باشد و بعضی
 تقدیر از آنحضرت نیز غایب از مدینه باشد نیز صادق خواهد بود پس تمیل که وضع خاص است وضع
 حکایت زمانه و مساوی است و امکان وضع خاص بدون امکان هر چه و مناسبت
 مناسبت بالذات است برای ممکن بالذات و این معنی همانی است که مساوی آنحضرت
 معنی باشد علیکم السلام متعین باغیر است و ممکن بالذات پس در آن تحت قدرت کامله غیر متحقق
 از وجهی خواهد بود و بر این مطلب و بحث می شود و قوم از او را یکی موسوم بقوم کریم و دیگری سنی

مجلس انجمنیہ
فائل نمبر
نیک پیکر دار
نور محمد علی
بہار علی
مکمل

بقوم مشرین و قوم کرم که لات در حفظ قرآن و توسل برسی و تابت و شاعریت مشایق بود
 برود زید و انصاف و توبه لات مذکور و کمال لات مزبور چشم شده پس زید خاتم کمال لات
 گشت و در قلم مشرین که تکرار لات طور بود و در کس سیر و بکر بی تقدیم کی بر دیگری
 به کمال لات شتم شد سیر که در قلم کبر و مساوی زید که خالد نام نهادم با این تمیز و تبدیل
 اسامی مقدمات دلیل مستدل جای است چنانکه گفته شود که مساوی زید و جمیع کمال لات
 متعجب نیست چه در صورت امکان بر تقدیر و جو و خاص در آن مساوی و صفت خاتم کمال لات اگر
 یا گفته شود در زید شود بود و اگر صفت مذکور در آن یافته نشد و در زید باشد بهست بهر دو
 تقدیر که از کمال لات و یکی یافته شده نه و دیگری پس بر و متساوی نشدند و در و رض
 تساوی هر دو را با آخر اقال و مخالفت این کلام هر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 دو در صفت مناسبت در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود و منعی است بلکه بر تقدیر
 و جو مساوی و در و جو و جو و بر چنانکه از قلم مشرین مساوی و که کبر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق بین قدر است که هر دو یک بر و خاتم مساوی هستند و در
 قضیه فاحیه و زید و خالد و قضیه یقینیه و زید خاتم با فضل و در خارج و خالد بر تقدیر و جو و
 و در زمان زید و این معنی است فی نفسه یقینیه نیست چنانکه کل شفت که آری خاتم را تا خود
 محسوم را تقدیر زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و تا از محسوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و موخر زید محال است و در خلا نه مستدل لازم می آید زیرا که
 در احتمال بودن تاخر و زید و در شانی تاخر و مساوی معنی خالد فوت گشت و تاخر لازم خاتم
 است پس دو و ملزوم بودن لازم معروض گشت و این محال است و تا مستلزم محال
 و قبل و التیجیه نیست لیکن وجود ملزوم بودن لازم که سفر من است او و محال است
 فی نفسه نظر است که تا در جمیع التیجیه است نه در مساوی زید زیرا که جای است
 که نه ضرورت مساوی کی باشد چنانکه در و و دیگر در و مشرین و چه محذور و نه می آید و محال

چون این پدید می آید و این مقام با همی باز می گردد و باز می آید و این پدید می آید و این پدید می آید
 معانی که در کتب است اول باید دانست که او سبحانه که آن صفات را جعل می نماید و در کتب
 از جمله ملکات برگزیده با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعضی صفات سال آمیز است بشیعه که ائمه
 هستند که این اثبات از اثبات آن برگیری است سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و سلم یعنی آن از حق من عدا و قتل نیست پس آنکه سلب
 از حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم این صفات که از حق تعالی است و دیگری آن صفات تجزیه
 از جماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و اتمام سلب ثبوت آن صفات نیز از آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ثبوت آن
 صفات با آن حضرت پس می یابیم جماع انقیاض است پس آن غیر که سلب آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و آن صفات از حق تعالی و جماع انقیاض است و صدق جماع
 انقیاض همان بالذات است چه چه باشد خود بلکه صدق این پس با بعضی مساوات با یک
 صدق لایس بکتاب مساوی که صدق ما را پس با هم مسا باشد متبع بالذات است
 بر شخصی که صدق مساوی و صلی الله علیه و سلم می گویند که است صدق مساوی و صلی الله
 علیه و سلم می گویند که صدق مساوی و صلی الله علیه و سلم می گویند که صدق مساوی و صلی الله
 متبع بالذات و از جمله آن صفات که جماع انقیاض است و از جمله آن صفات که جماع انقیاض است
 علیه و سلم پس این ملکات با آن صفات اختصاصی شیعه است غایب انقیاض است که این صفت
 احتمال اشتراک بین جماع انقیاض و صدق آنرا که انقیاض است و صدق آنرا که انقیاض است
 غایب انقیاض آخرین به انقیاض آن می گویند که پس همه انقیاض شود و این صفت بر دو نوع صدق
 آنرا که صدق آن بر یکسان هر دو نوع صدق آن بر یکسان هر دو نوع صدق آن بر یکسان هر دو نوع صدق آن
 انقیاض باشد و آخرین به انقیاض باشد و صدق آن بر دو نوع صدق آن بر دو نوع صدق آن بر دو نوع صدق آن
 یعنی انقیاض باشد و آخرین به انقیاض باشد پس از صدق غایب انقیاض بر دو نوع صدق آن

است چه صدق خاتم النبیین یکی از ان بود ولی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محقق نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که تا هزار سال را نبیا مبعوث باشد سوای یک
 نبی که دین او مبدع و ناسخ اویان و ملت و ناسخ غل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند و تواند شد بر هر دو عهد و دینی صادق
 نمی تواند شد و تا هزار سال را نبیا مبعوث است و دین او مبدع و ناسخ اویان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند و الا هر یکی از انان
 و دینی از هر یکی از ان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک از ان هر دو ناسخ نبین
 هر یک از ان و هر یکی از ان هر دو است هر یکی از ان هر دو باشد و الا لازم صریح
 است محال و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا هزار سال را نبیا مبعوث اند و کسان از تعلیق که در
 عهد سعادت ختم بنیاب صلی الله علیه و سلم و اند یا بعد انما بودند و مستند
 در اینند شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبدع
 و ناسخ اویان و ملت و ناسخ غل قطعا کثرت است قال مرسن قال ما کان محمد
 ابا احد من رجا الک و لم یکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا قل الله النبیین که جمع مملی باللام است هیئت عموم مستغنی
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین نبیا است و قوله کافه للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نامی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اسم او روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی لای النبیین صلی الله علیه و سلم قال فکانت اخذت ابراهیم علیه السلام
 و اعطیت له کما عظیمه و کلمت موسی حجلیما و اعطیت داود و سلیمان کما عظیمه و اعطیت
 عزرا و الیهم و اعطیت یونس کما عظیمه و اعطیت داود و سلیمان و الیهم و اعطیت

مکارا یعنی احمد من بعد و علمت محیی التوریه و الانجیل و جلست بهر الا که ملا یحیی را مذمت
 و امر من شیطان الحزیم علم کن که علیها سبیل قال الله به تعالی قد اتحدتک تبیبا فموا
 کتوب فی التوریه محمد صیبا الرحمن و اسلمتک الی الناس کافیه و جلست حکم
 الاولون و هم الاخرین و جلست متکلم و جودیم غیبتی یثمد و انک بعدی و روحی
 و جنتک اهل البیتین خلقا آخریم یثمد و اهلک سببا من المثنائی و لم اهلنا نبیا
 بک و اهلک فثمد هو فاعبه و کنیز حقش لم اهلنا نبیا بک و جنتک فاعما و اما
 انبی و قال صلی الله علیه و سلم کت اول الانبیاء فی الخلق و آخریم فی البعث و کتب حق
 شئون آدم باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاعلم انهم انهم و آخریم انهم بک اجتناب
 صلی الله علیه و سلم و صحابه و سلم یبعث لندال الناس کافیه بل الی الثقلین کافیه بل الی
 خلق کافیه وین آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ما سخر او ان هست غالبک فخالک
 و اهلک اهل کائنات کسده و ما جسد فی الایات و ما سخر و ما سخره فی هذا الباب از
 کسده فافقول که دوی ما این است که شخصی که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مقتضی بالذات است و بعد تسلیم اقصا آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم جمیع کمالات که در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ما سخر
 قول بامکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باطل است و دلیل بر این
 این است که اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات ممکن باشد از وقوع آن غیرالی
 نفس نه کمال لازم نماید حال آنکه مصداق اجتماع انقضیه است شخصی که مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد اگر موجودی کرده شود یا تمام نبیین باشد یا تمام انبیوس نبی شده
 علی اثباتی مساوی مفروض مساوی نیست پس مصداقی آید بران الله مسا و الله
 صلی الله علیه و سلم و صحابه و سلم فی جمیع کمالات و الله لیس مسا و الله صلی الله علیه و سلم
 فی جمیع کمالات فمصدق اجتماع انقضیه لم یوکل کمالات و علی الا و آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معا فافقه زیرا که سابق بمحقق شده که صفت تمام
 انبیین احتمال اشتراک برین زمین ندارد بر این شق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
 فیصدق علیه السلام مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات پس مساوی صلی الله علیه و آله
 و سلم فی جمیع الکمالات فهو مصداق اجتماع التخصیص فهو محال بالذات و هم مصداق مساوی
 بر فرض وجودش مصداق علیه السلام است و موجود مستلزم احد مشکل با وجود مستلزم
 بعدی مختلف بالذات و تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا در اصل عموم انبیین باشد یا تا در اصل عموم انبیین باشد
 از جمله سایر انبیا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنست است پس لامحال آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم انان تاخر بعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیا نباشد پس
 مساوی باشد و نباشد تا در اصل عموم انبیین نباشد پس نمی نباشد پس مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد و بقیه بر آنکه مصداق مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا او الی الناس
 کافی می بود کسی که در همه وجودش و بعد بعد وجودش باشند مثل باشد یا نه مثل ایشان
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافی می بود
 کسی که در همه وجودش با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مثل است
 و بر این تقدیر بر این صفت در مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
 کافی در اصل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نشد ضروری عدم تساوی المرسل و المرسل و اگر داخل نباشند چنانکه آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از همه مساوی مفروض تاخر باشد پس آن مساوی خاتم انبیین نباشد
 پس مساوی باشد و نباشد و بقیه بر آنکه مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه السلام ممکن باشد بعد فرض وجودش او با عموم الناس کاتبة فی قول سبحانه واولئکه
 الاکافه للناس ذل باشد یا نه اگر ذل باشد او از امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی باشد نباشد
 و اگر ذل نباشد و فرض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او تمام
 انبییین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد ظنی اتفاق و بیان مساوی مفروض صدق اجتماع التیقضین است و صدق
 اجتماع التیقضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر صدق مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحبین کتاب باشد یا اگر صاحبین کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نباشد پس مساوی نشد و اگر صاحبین کتاب باشند این کتاب او
 تنفیذ برین و نه آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس این کتاب او یا منسوخ بدین
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او تمام انبییین نباشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم و جمیع صفات کامل نباشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا درین کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله بدین و کتاب او منسوخ باشد باین حق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تمام انبییین نشد و هو کمالات اسلام مع نیک باین خلق و مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی شد و نشد به تقدیر صدق اجتماع التیقضین
 است و صدق اجتماع التیقضین محال بالذات است پس مساوی مفروض صدق
 اجتماع التیقضین است و فی التخصیص تقریر الدلیل و حاصل این است که دو کس هر چه که
 باشند و هر چه که تمام انبییین نتوانند شده اختصاص یکی باین صفت بی سلب تعاقبات
 جمیع ماعدا و این صفت قائل نیست این حق ناظم حاصل دلیل نه فسد و توهم کرده قائل
 نیست این است که اگر زناد مساوی مذکور از روان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

هرگز باشد بنان مساوی قطع خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که دو بخاطر احتمال ثالث است که زمانه او زمان نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیاء بعثت اند و حیثه النبیین حیثه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین صاف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که پشت او بعد سایر انبیاء باشد و این او ناسخ همه اریان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او و بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر و ورنه یک زمان باشند مدتی یکی زمان هر دو صادق آید که او بعد
 جیس من عده من الانبیاء بعثت است و نه اینکه درین او ناسخ همه اریان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او و بعد عهد او باشند است او باشند
 و این صورت یکی هم از آن هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او بر می شد که این هر دو بالغ
 احوال معنی خاتم النبیین ندانسته است و فهمیده که انصاف کسی بخاتم النبیین نمی تواند
 در عهد نبوت او و بعد عهد او بر گری نباشد مثل نیست و توانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت آمد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعثت فرض کرده شود یا او بر دین شریعت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او آخرین انبیاء باشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نشد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم آخرین همه انبیاء باشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی با تقدیر مع که در خلاف المسلم مساوی مساوی نشد و این شریعت و ادعای

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس باو دین و شریعت او موجد باشد پس این
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم موجد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی باشد یا نه
 شریعت او موجد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر مصادق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر الغرض نبی دیگر مدعی نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبوت باشد و او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا حرج الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد کما هو صلی الله علیه و سلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم انماست او باشد
 الصیاد بالله و سایر تقدیرها و موافق این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نبی جمیع الکالات نباشد بر تقدیر او مصادق اجتماع النقیضین است و مصادق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است لکن محال بالذات اجمالی این احتمال ناشی از
 غایت نادانی بلی ایمانی این مسکوده جمال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است حضرت مستعمل نیست بلکه شیعدار کان بیل است زیرا که چون برین شد که وصفت
 خاتم النبیین اجمال شتر اک برین آئین ندارد و در بودن دو کس خاتم النبیین مع ممکن است
 پس اگر چه مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام بمقتضای خبر شده باشد و مقدم باشد و نباشد فو صدق قول انقیاض منو محال است
 پس وجوبی که صدق قول انقیاض است محال بالذات است و ذلک بر
 اندکی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخر یعنی است بر نفی شدن محال پس انقیاض
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در وقت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در وقت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر این فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 فرض مصداق اجتماع انقیاض است و چنانچه خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 الی آخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم الی آخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض نمیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس در دو فرض صدق و تمام انقیاض است پس محال است
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد فقولی بذالایراد کما با حث من حظه بظلمه
 و قول او بگویم که در محال احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر برود
 برابر خاتم الانبیا باشد ناشی است از غایت محال چه الانبیا مع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم بر انبیا باشد پس در صورت بودن دو نبی در یک زمان
 یکی مانان برود و خاتم بر انبیا نیست چه یکی از آن برود و آخرین بر انبیا نیست و قدم مراتب
 مستغلا و نیز بخاطر هر گشت که تنفیذ آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند البتة و البته صدق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تا آخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفروض نیست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در وقت آن شخص یکی خاتم الانبیا نتواند
 و قول دیگر بر این تقدیر برود خاتم الانبیا نباشند ناشی از همان معنی خاتم الانبیا است

پس من بعد حق کینه ز غایت بی دشت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر حسب تقادیر است
 تا می است و کینه است علیه و وی یکی یکی اگر آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و یکی خاتم الانبیاء خواهد بود و هر چه تقادیر صادق است پس اقرار این قابل کینه نیست
 از من خاتم الانبیاء است ناشی از غایت نادانی و بی یاری است و همچنین مروی است
 از ابی هریرة عنی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل رجل یسأل الله
 کما یسأل من یأمنه منک من موضع یبینه فطاعت به الله تعالی و یجوبون من حسن نیات و الموضع
 ملک الجنة فقلت انما سئلت موضع اللبنة فتم لی البیان و ختم لی الرسل فی رویة و انما
 اللبنة و الخاتم انهم من نظرهم کما یرون انهم من قصر موضع و لبنة بان یترکوا ما نهوا
 سیدان موضع از جود و اجود آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشده که صد موضع و لبنة از آن
 از یک لبنة صورت نداشت است از تخریب ظاهر است که ان قصه یک لبنة متروک
 مانده بود و لی بجای می در می بود و سبب آن بود خست می الله علیه و سلم آن موضع را
 مسدود و محصور است و اما مکالمه فزود که آن لبنة در عرض کرده شود آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم آن لبنة تواند بود و چون آن لبنة آن حضرت صلی الله علیه و سلم اند پناه آن رشا شده
 و انما اللبنة یکی آن لبنة تواند بود چون شیخ بخدی و اتباع و همچون جمل قابل باسکان که با
 سادریان آن حضرت صلی الله علیه و سلم در مجلس که آن مانده است این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کرد و این بات متروک شده اند بگوئی بات غیر متناهی متروک مانده اند پس در
 اقصای این بی یاریان حدیث شریف شتم بر چند کلمات است و حقیقت اینها الموضع
 لبنة کذب است بعد از اقصای و انما و این قصه بواسطه کرد و این بات بلکه موضع لبنة غیر
 متناهی متروک که در نما حال یابی است و باطل هر حق خواهد ماند و نیز در اقصای و اینها گفت
 انما سئلت موضع اللبنة کذب است چه و قصه می که در آن لبنة غیر متناهی متروک
 مانده باشد از یک بنیة کار می آمد و قوله طاعت به الله تعالی و یجوبون من حسن نیات و الا

موضوع ملک البته هم در واقع این میزان کذب است چیزی را ندارد آن تصور حقیقت اینها نیست
 لبنات غیر متناهی متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهی و در آن تصور لا محاله
 ملک البته کذب است و تعجب ناظران از حسن بیان قهری که در آن مواضع لبنات غیر
 متناهی متروک مانده معنی ندارد و غایت تلمیذ این محمل این است که از قول امتناع
 ذاتی مساوی آنحضرت علی الله علیه سلم یا اهل انما حضرت علی الله علیه سلم و جمیع صفات
 که ایله نفس قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این محمل ای و از التزام این لازم گیر
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا از این محمل انکال منسوب نبوت و است
 و تمام آن در ساینده این منصب باقصی درجات آن تکمیل قهر نبوت بدینان که در
 آن مواضع یک لبنه باقی نماند تحت قدرت کامل او سبحانه هست یا نه علی الاطلاق التزام
 نفسی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید و در اول بیان درجه بالا از آنقصی درجات
 ممکن نیست و در درجه پایین قسیمی صفات امکان در درجه پایین است آنقصی درجات
 نباشد و در محال پس درجه که مساوی قسیمی درجات یا نه علی الاطلاق باشد تحت قدرت کامل و اهل
 نشد بر این تقدیر این نامهان و از انانیت نفسی قدرت او سبحانه بر مساوی تمام الرسل و الالا
 نباء که مکمل بهم نبوت و رسالت اند و بر اهل الان بیگانه گریز نیست و در شکی که حدیث شریف
 ارشاد شده است این کلام جاری است که یا اکمال آن قهر بدینان که در آن هیچکس وضع
 لبنه متروک نماند تحت قدرت کامل و اهل است یا نه علی الاطلاق نفسی قدرت کامل و اهل آن
 قهر لازم آمد و علی الاطلاق یک موضوع لبنه بعد اکمال آن قهر و آن قهر باقی نیست پس
 وجهی که این لبنه دیگر در آن قهر کامل که در آن یک موضوع نبوت محال است پس تحت
 قدرت و اهل نیست و در اشتباه این است که محال بالذات با ممکن بالذات و انمود
 نخواهند که الحاق خود را بعد از موت قدرت کامل و اهل و اینند و است تمام فرموده و گوید حال آنکه
 و قول او همیشه در این نهایی است که از میان خود نمی توان برز که سر می یابد و در قوم گیریم

غرض خود زید فاعل و خاتم الحفظ و خاتم کتاب و خاتم الشعر اقرار دارد است
 معنی آن این است که بدین آخرین جمله علی و بعد حفظ و بعد کتاب و بدین شعرای قوم کریم هر فرض
 است و اگر خاتم و ندان آئینده مضمون بصفت علم و حفظ و کتاب و شاعری و قوم
 کریم وجود آید بلکه بدون زید فاعل و خاتم الحفظ و خاتم کتاب و خاتم الشعر و در قوم
 کریم این تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم الحفظ و خاتم کتاب و خاتم الشعر در آن
 دوران قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه فاعل و الحفظ و کتاب و الشعر در آن
 قوم زید است خالد را خاتم الحفظ و الحفظ و کتاب و الشعر در آن قوم توان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین جمله علی و حفظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است و مگر بر خاتم همه کتاب
 و حفظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافق آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از جمله علی و حفظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر مضمون جمله حفظ و کتاب و شعرایست
 و کسی در آن قوم در مضمون این صفت باشد از زید متاخر است و نه زید صفت دارد
 چه اگر کرامین عالم و حافظ و کتاب و شاعر و در آن قوم از زید متاخر است یا زید صفت
 دارد ازین معنی صادق می تواند شد که زید از جمله علی و حفظ و کتاب و شعرای آن قوم
 متاخر است قول اولیس زید فاعل کمالات گشت الفاظ می معنی است خاتم از جنس
 مثنوی یا شصت و یک معنی این است زید فاعل الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین بر موصوفین باین کمالات همان قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
 باین کمالات و آن قوم گفتن منافق قول بدون زید آخرین بر موصوفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول دوم شعر یعنی که نیز کمالات مسطور بود و نه وجود و و کس
 بود و بر این تقدیر یعنی بدین کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم
 مسطور قول بیرون می آید از قوم دیگر که در یک زمان بر موصوفین جمله حفظ و کتاب و شعرای
 در قوم شریف است اما خاتم علی و حفظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این خط

مختر است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم مذکور باین پس است که وقت مخراز
 بر مطلق و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم نصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر
 تقدیر مذکور نه عمر و از هر علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم شاعر است و نه بیکر بیکر و
 از بعضی علمای و حفاظ و کتاب شعرائی آن قوم شاعر نیست و همچنان بگوید اگر و از آن پس
 که کمالات مسطور و در آن قوم بعد و بگوید که تا مدتی معنی را از معانی فیه سیاسی
 نیست گفتگو و بصفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و در بی شباهت
 و بعد آن هر کس قیوت منقطع شود و بیک زبان بود و خاتم النبیین تواند بود و بیک زبان
 هر دو آخرین بر این نیست این قول را تألیف است و نامی در آن ادیسویم الی قوله و
 سخنان این کلام ظاهر است دلیل بر ادوات و نامی است زیرا که اگر زید را خاتم مطلق
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم یکم شده شود مساوی زید و جمیع صفات مستثنی
 بالذات است بلا شبهه زیرا که مساوی زید و جمیع صفات و آن قوم پس باقیست بعد
 فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم مطلق و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم یکم باشد یا نه اگر
 نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو مصداق اجتماع انتقضین است و اگر خاتم مطلق
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم باشد زید و عموم مطلق و حفاظ و کتاب و شعرائی
 آن قوم با آن و از جمله خصوصیات باشد نه خاتم پس و بصفت خاتم نباشد مساوی آن
 مساوی مفروض نباشد فهو مصداق اجتماع انتقضین است و این چنین نیست از این
 و بر بیان غایت این کلام میگوید که بدون وصف خاتم در آن مساوی اختیار کردیم
 و بخود و وصف خاتم بر این تقدیر و زید منوع از سخات عقل و ناشی است چه بر این
 تقدیر زید و عموم خصوصیت و این خاتم چگونه تواند بود و زید و عموم مطلق و حفاظ و کتاب
 و شعرائی نیست نصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در این صورت چنان
 مساوی ساقی زید است فهو مصداق اجتماع انتقضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بود و شش موضوع بخاتم العباد و حفاظ و کتاب و الشعرا و زینت اهل العباد و الحفاظ
و کتاب و الشعرا می تواند بود و بر این تقدیر که آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
مفروض میسجیک از مردم و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و داخل بودن هر دو
انسان هر دو در قوم علماء و حفاظ و شعرا و سجیک انسان هر دو صادق نیست که او آخرین علماء
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم شریف است زیرا که سجیک انسان هر دو متاخر از علماء
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم نیست پس قول بودن هر دو در یک خاتم العباد و الحفاظ
و کتاب و الشعرا در قوم شریف یعنی خاتم انوار است و بتقدیر وجود خاتم
بودن شش متصف بخاتم العباد و الحفاظ و کتاب و الشعرا در قوم کریم میبخت خاتم علماء و حفاظ
و کتاب و شعرا در قوم کریم می تواند بود و در صورت بودن از یک متصف بخاتم علماء و حفاظ
و کتاب و شعرا می قوم کریم خاتم علماء و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم کریم می تواند
بود و بر تقدیر شش کتاب و شعرا و این وصف می تواند شد بلکه هر یک تقدیر نیز بقدر
متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دوم خاتم نقطه متصف باین وصف خواهد بود
تقریر اتمال اینکه هر دو مسا متصف باین وصف باشند بی حاکمیت و ملاوت از
کسی تصور نیست لکن آن نمی بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اقول انقیاض
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت تواند بود و پس مساوی می تواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم متصف باین صفت تواند بود و بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی تواند بود
فعلی تقدیرین او مصداق مساوی و لا مساویست نمولی تقدیرین مصداق اقول
انقیاضین است و محب ترین خرافات اقول دوست آری چون خاتم را تا نزد غیر
را تقدم زمان لازم است آن آخره خبط و ضلوع او ازین بدیان او پیداست او را

که نام آخره گرفته اند معنی است تا هر زمان و معنی خاتم تا هر وقت لازم آن نیست
 لازم در معنی هر روز و هر روزی باشد و ثانیا نیزین جهت که او درینجا از صحت و رد بیکه تا آخر زمان
 لازم خاتم است و بعد از آن لازم معنوی است پس حال اگر بگوید معنی خاتم نیزین جهت
 شاید کمال بداند که خاتم نیزین بیان می است که از حاکم انبیا متاخر باشد پس بالفرض اگر
 روئی در یک عهد باشند و بعد از آن عهد نبوت نفع شود و بعد از آن عهد نبوت و بعد از آن عهد نبوت
 که مصداق الیه است و اصل است پس اگر کسی از آن برود و خاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 روئی در معنوی انبیین و انبیین اصل است پس آن یک از آن روئی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع التقیضین و همچنان روئی اگر موصوف
 خاتم انبیین باشد آنکس که با صحت و نبوت دارد و اصل عموم انبیین انبیین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع التقیضین این
 مفتون بجهت با وجود طرف بیهوده خاتم تا آخر زمان و معنوی تا آخر زمان لازم است
 تجویز میکند که در یک عهد روئی خاتم انبیا باشند و تجویز میکند که در قوم شریف مقرر
 او هر دو بکرم و دو خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و اشعار و یک زمانه باشند و اگر از
 غایت بامداد و شدت عبادت چنان فمیده است که زید و قوم کرم خاتم کمالات
 است و هر دو بکرم و قوم شریف خاتم کمالات اند زید و خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و اشعار و قوم کرم و هر دو بکرم و قوم شریف خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و اشعار
 گفته تا هم کلاش محض پیوده است چه اگر کمالات و ختم و زید و قوم کرم خاتم و هر دو
 و بکرم و قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم جنس محترم
 می باشد زید و هر دو بکرم از جنس کمالات نیستند تا چار او را اعتراض ببرد و ختم
 علما و حفاظ و کتاب و اشعار یعنی آن جمیع متفرقه عام لازم خواهد بود و بر آن تجویز ساکنان
 مصداق اجتماع التقیضین با تجویز برون هر دو بکرم خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و اشعار

و در قوم مشرعت تجریرا مکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید نه تعیلا و الحاقا و الا کتاب
 بوداشه در قوم کیم لازم خواهد آمد که اینها مفصل و جوارحتی در زمانه در سودی نمی باشد بلکه
 بر تقدیر اتحاد و انداختن مساوی مصداق حقیقی یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر است
 و عدم معیت بود و در حقیقت لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی ماتم را الی آخره عجیب بدین
 است چه هرگاه که زید را موصوف بخاتم العلل و الحاقا و الا کتاب الشهور و در قوم کیم فرض کرد خود
 است که زید را بر علل و الحاقا و الا کتاب الشهوری قوم باشد تا فراموشد و الا او تمام پس و الحاقا و الا کتاب الشهور
 که آن قوم توان بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد ضرور است که خالد از همه علل
 و حفاظ و کتاب و شهوری آن قوم سطر باشد پس اگر زید در مجموع علل و حفاظ و کتاب و شعرا
 و اهل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بجمعه مضمون است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در علوم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از همه مضمون است نه تم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندک پس یک
 انسان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از هر دو بکرم و رقوم مشرعت که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلل و الحاقا و الا کتاب و الشهور و ان قوم نیست و الا
 هر یک خاتم و هر یک مضمون و هر یک تاخر و هر یک غیر تاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچگونگی مصداق اجتماع نقیضین
 باشد و نیز کسیا بچگونگی و سلوب عقل نیست لزوم اجتماع نقیضین از اشده
 محذورات است پس قول او که هیچ کس در لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن در و ملزوم الی آخره نیز از آن جنون است چه وجود مساوی و صفی که بدان
 احتمال اشتراک بین شغلین در نفس لازم شد جمیع اجتماع نقیضین است

کما صورته فی توضیحات که با بلد من انما رافنا وناچار ضرورت تقویل و دوا و دوا
ولی اسد او قال الحایر البلیه پس حال خاتم که تاخرا و لازم است و حال اول انبیا
علیهم السلام است ما اول بشر مثلا که مشارکت و آن دیگر را نیست لیکن این مشارکت
و دیگری را در آن ممکن است بل شبهه نه متفق بلذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم
علیه السلام حقیقتا خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس را متعاقبا
کرده غم نبوت میفرمود و هر دو غم می شدند پس امکان بهر شراک ثابت گشت
مثالش از علم حصول خدا اگر امام گوید اول من دخل هذا الحصن غلام من نخل کذا پس اگر یک
نخل اول داخل شد حق نخل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق
آن نخل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد همچنین خاتم
است و ظاهر است که ممکن یا لذات ممکن است و اما در حال عدم و وجود کما هو الظاهر
پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متعین نشده و اگر پس متعین نشده با نیز خود را در نه باند
و متعین بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابو لعب بنابرین قیاس و دلیل
مستحق استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم با شعیب یا
خواهد بود اقوال این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التسمیاء همیشه برپا می
خود زود و دیر شود و پدید خود را بدست خودش گشت تفضیل این مثال و بیان
این اجمال آنکه لفظ اول فعل تفضیل است و گاهی معنی قبل مستعمل میشود و فعل
التفضیل نیز که باضافه مستعمل می شود و مقصود از آن تفضیل موصوف آن به نسبت
یکی باشد اما در تفضیل آن بر مبعوثین خدا و ما انبیاء الیه سکنند مثلا گفته شود
محمد صلی الله علیه و سلم پیش از نبیاء و در تفضیل آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بر سایر انبیا است و این سنی بر مبتدیان خود خواند پیشید نیست پس آنکس که بگوید
اول الانبیا موصوف است لاحمالی خواهد بود و اگر فرض کرد و شود که دو نبی مطابق

در دیگر دنیا مسخوث شده اند و یکی از آن بر دو اول الانبیا صادق تواند بود یعنی اول
 الانبیا این است که سابق به حیات من عده است و هیچیک از من و سابق و جمیع من عده
 نیست بلکه سابق بر بعض من عده است پس این صفت از ایشان احدی صادق است
 بعد تسلیم صدق برای احدی تجویز صدق آن بر دیگری تجویز صدق فیضین بر منی و احداست
 مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت باری جل شان را شده و جمعتک
 دل انبیین عالمات و آخره بشا آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند با دل انبیین خلفا
 بعد تسلیم اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز مکان اوصاف دیگری باین
 صفت تجویز مکان مصداق اجتماع انقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
 از فرض وقوع آن نظر الی ذاته محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظر الی ذاته محقق
 مصداق اجتماع انقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
 در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر عموماً انبیین داخل نباشد پس انبیین خلفا تواند بود
 و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمیع انبیین باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
 انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدرین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق
 اجتماع انقیضین فهو محال بالذات و بمقتضای چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر انبیین
 است و دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
 شود و اگر در عموم انبیین داخل نباشد بشر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دستاخر باشد
 لکن دستاخر انبیین بشا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و غیر
 او آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد علیاً و باشد

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر مجموع آن داخل باشد
آنرا انبیین نباشد البتة بان تقدیر آن مساوی مساوی باشد فعلم الجمع القای
مصدق بجملة التقيضین فهو محال بالذات و ازین حدیث بر می آید که معنی تمام انبیین
ازهم بشا است چنانکه این قابل گمانی که در وقت که تا از لازم خاتم است این بخاک صفت دلی
انبیین قلعا ازهمان صفات است که احتمال اشتراک بین زمین ندارد و بعد تسلیم اتصاف آن حضرت
صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز بکان صدق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
تجوز بکان صدق بجملة التقيضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر که اولی بنی شوق منه
الارض اول شافع و اول شفع و اول بنی کر طلق بجنه و اول باعقل الله و بنی بجملة بان صفات
ازهم که احتمال اشتراک بین زمین ندارد و قول بامکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
درین صفات قول بامکان صدق بجملة التقيضین است و چنانکه دیگر صفات نیز که
در آن ضیق تفضیل است که هیچ یک در دست تمام صفات ندارد و جمیع اینها و سابقا
و آنچه این حق با نام گمان می برد که در وقت اول الانبیا و اول البشر شاکت و میری
مکن است ناشی از غایت جل و بلاوت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
اول الانبیا ظهور او اول البشر از تجویز بامکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام در
صفت تجویز صدق بجملة التقيضین است چه اگر شاکت حضرت آدم علیه السلام
درین صفت مکن باشد و وجودش فزین کرده شود و او را دعوم انبیا و دعوم بشر و اول
باشد داخل نباشد علی اثباتی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر شد پس
آن مشارک درین صفت مشارک شد فهو صدق بجملة التقيضین فهو محال بالذات
و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که معلوم است با اول الانبیا
و اول البشر که معنی مقدم علی جمیع من بعد من الانبیا و البشر است و هر گاه که حضرت
آدم علیه السلام بر او مقدم است او مقدم بر جمیع من بعد من الانبیا و البشر نیست

پس اول الانبیا و اول المشیریت پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین محبت نیست پس
 او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع التفتین است پس امکان
 بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین محبت ممکن باشد و وجودش
 فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
 و اول بشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
 آدم علیه السلام مقدم باشد که او محصور است با اول الانبیا با اول بشر و معنی این
 فصل تفضیل درین احتمال تقدم علی جمیع سن عده من الانبیا یا بشر است پس امکان
 او بر آدم علیه السلام تقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول بشر
 نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع التفتین فهو محال بالذات
 و قول شد اگر حضرت عوا و ابهر از آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود هر دو اول با نظر بشر
 میشدند و این است از آنست که معنی اول بشر و قبل او باینکه غایب تفضیل
 درین احتمال تفضیل و محصور آن بر جمیع سن عده من انبیا است پس در هر یک
 از یکی از حضرت عوا و ابهر حضرت آدم علیه السلام آفریده حضرت آدم اول بشر میباشد
 و حضرت عوا و اگر و کس را معانی میگردد و بعد از آن نبوت منقطع می شد پس چه
 از آن بر و کس را محال انبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بعثانی بود و نیز قول می شود
 او محصور شد که با وجود سیدین این بار اول قریب بار اول مرعی او و آخری متعارف
 و عمومین و احتمال فصل تفضیل اما محال ندانسته است و محققات مبرین و خود را
 هم غمیده پس نفی شد مطالب دیگر علوم را محال است محال نیست و قول اول پس
 امکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر بنیان او پس بنماید بیان است
 و از قول او مثال از اصول فقهی که پس بر یک یا زین روس اول و اول است
 ما وجود نقد در هر یک از این کول حیل از فقه و اصول پس در زین اول و زین فصول

وادرا دل فی التوسیع وندای رتبه یخ العوم کل جمیع و با محکمان فی عواید و غلاطیه بخلاف
 سائر ادوات العوم فان دخل الكل على التكررة فتعوم الأفراد وان دخل على المعركة فليخرج
 قالوا عوید علی سبیل الانفرادی یا کل واحد مع قطع النظر عن غیره و بدان دخل علی التکرار
 فان قال کل من دخل هذا الحصن اولاً فذلك ما من انفل قد دخل عشرة ما يستحق كل واحد
 انقلاباً ما انزل کل فرد اولیة مع قطع النظر عن غیره و کل اول بالنسبة الى اختلاف غلات
 من دخل و هذا فرق آخر و بدان من دخل باول عام علی سبیل البذل فان هناك اذا
 دخل خمسة ما لم یکن لهم شی فاذا اضاف الكل اليه لفتنی عواید و لا یفرق فی تعنی العوم فی
 الاول فمیتد و الاول و هذا الفرق قد تغررت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن افراد السابق
 بالنسبة الى كل واحد من غیره یعنی قوام من دخل هذا الحصن لا یکن کل الاول علی جمیع و هو
 سناد الحقیقة و اما فی قوله کل من دخل و لا یقطع کل دخل علی قوام من دخل و لا ما تقتنی التعدد
 فی اضافه الیه و هو من کل و یجوز علی ما یسجد و یحقیقه ان الاول الحقیقی
 لا یكون متعدد افراد متناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى المتکفین فی التوسیع ان
 لا قبل هذا السابق علی جمیع من صلاه هو بهذا المعنی لا یعمد فلفظاً سواء بافراد السابق ثم
 قال ان فان الداخل تعدد فان دخلوا مسا فلان شی لم فی صورة من دخل و لا و کل واحد
 نفل تام فی صورة کل من دخل انتهى و ان المسار و مشرجه و فی کلمة من سطر النفل ای
 ان قال من دخل هذا الحصن اولاً فذلك من انفل کذا قد دخل عشرة ما لا یستحق احد منهم
 لان الاول اسم مفرد سابق دخل اولاً و یوجد انتهى و ندانستین بین جابل و بل صغیر
 قول و آخر و قطع و خاتم و صیغه اول یستمال الفعل التفضیل را و و در و نشایم
 استال از علم حمل فذلك ما من فمیدن و و سان و حوت و حوت و نحو و فته و اصول آن
 استکار است و فهم و سایل و لایمیه و عقیده سابق شستف شده است این پنج غرض
 این نوشتن این بذیات تابع خود را و سبب نوشتن گردانیده و بنده بال بخت است و قوله

ممکن بالذات ممکن است و اما فی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات
 است لیکن چنانچه مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و وجودی
 مثلا ممکن بالذات است مابین معنی که وجودی زید یا ارتفاع عدم او ممکن است و وجودی
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و چنان ایمان ابولسب
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کذا و او مصداق واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولسب مع عدم ایمان ممکن است بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است لیکن
 انقیضین معیت دارد مثلا وجودی زید ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدینسان که وجود او نباشد و ایمان ابولسب ممکن بوده است با تعلق به
 ایمانی او از مصداق و بی ایمانی او ممکن است با تعلق و ایمان او از مصداق واقع لیکن
 معیت وجود و عدم زید ممکن نیست و معیت ایمان و بی ایمانی ابولسب امکان ندارد و لیس
 غیر بی مساوی است و این است علی سبیل جمیع کلمات مصداق و بی مساوی
 فی جمیع الکلمات پس آن ممکن بالذات است چنانکه زید موجود و عدم و ابولسب ممکن
 الامم ممکن بالذات است پس بعد بر اینات این قابل باطل و لا محال است
 قال الاستاذ انما علامه ثبوت رسید که قول باسکان شخصی که برابر شخصیت مسلم
 علیه سلم در جمیع کلمات باشد قول باسکان ایمان انقیضین است قال اما در الهامی
 قول ثبوت رسید که قول اول قول ثانوی نیست اصطلاح و مستلزم نمیست بر تقدیر تساوی
 نامعروض و تساوی آنی مستلزم بعضی تقادیر است لیکن مستلزم اصطلاح بعضی تقادیر
 است نه بطلان امکان تساوی علی الاطلاق زیرا مستلزم مقدمه ای محال بالذات است و مستلزم
 و آن مقدم نیست فلا یفید المعترضین بر این حق قول سابق مستلزم اندشت که
 مصداق شخصی که برابر شخصیت مسلم علیه سلم در جمیع کلمات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس بر این گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر شخصیت مسلم علیه سلم

این قول باسکان
 از روی بی مساوی
 از روی بی مساوی
 از روی بی مساوی
 از روی بی مساوی

در جمیع کمالات با استدلال باسکان قبلیه انقضائیه است این قبایل: اقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ و محمول نحوه خود را
 بنامی رسوا کرد و قول اول مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه بزر و متساوی نامی
 است از نه استن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که هر مفصلا در سابق برهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق اندلیس بمساو است و ازین جهت عدم اسکان تساوی
 برهن شده و تقدیر اتحاد در زمان نبوت و خاتم النبیین که این محقق با اقتضای غایت عبارت
 بر آورده است اول دلیل بریل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه فلتة لسانی او است و سابق بر وجود برهن شده که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که مستلزم مقدم تالی محال بالذات را مستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و موردی است که مقدم بالنظر الی نفس ذات مستلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه در محلول اول مستلزم عدم واجب سبب است علی ذهیب الفاظی
 و چنانچه در صفات لما یستلزم عدم او سبب است علی ذهیب انشعاب که مستلزم عدم
 از جهت ملاقه طلیت و امتناع تکلف محلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی بین مصداق بلیس بمساو است پس آن مصداق بجمیع انقضائیه است که محال
 بالذات است استحالة آن از جهت مستلزم عدم این محال دیگر نیست و اطلاق مستلزم
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین تعبیری است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر جمیع
 کمالات و اجتماع النقطیین و عنوان واحد است چه مصداق مساوی ذکر مصداق اجتماع
 نقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذات مستلزم محال بالذات است پس آن بر
 محال بالذات است چنانچه این قابل سابق از مشق مقایده نقل کرده است و است
 سلف ذلک قال الاستاذ العلامة و ان محال بالذات است قال المجر

باعتبار
 چه
 است

باعتبار
 چه
 است

باعتبار
 چه
 است

الحکمستراتون غایب بلفظ آن اشار و بقول امکان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و نگارش راجع قول امکان اجتماع متیقضین باشد پس مسلم است لیکن با او فیه و بما
 مضیت که اعراف اقول سابق برین شد که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع حالات صدق اجتماع متیقضین است و صدق اجتماع متیقضین محال بالذات
 است پس صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و محابیه و سلم در جمیع حالات محال بالذات
 است غلط و کذب آنست که آن با تمضای غلط منی و کذب گوئی است قال الاستاذ
 العلامة پس در آنچه که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع حالات باشد محال بالذات
 است قال المندار و له انما اقول استناع فان شخص مذکور ثابت نکرد چنانکه
 نکرد در یافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستغنی باینکه است چنانکه ایمان ابولسب
 و اینچنین ممکن داخل تحت قدرت کامله است که مراد ما مطلوب اقول استناع شخص مذکور
 بوجود عیدیه ثابت سید چه که که رفته است و نه آن برای ابولسب با اقتضا
 طاقت است و قدر افا والاستاذ العلامة را گفته شود که در شخص که برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع حالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقح
 المحاح قول سابق در یافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا مؤخر از زمان
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود درین در صورت بسبب وجود لزوم بدلت
 لازم که محال است اجتماع متیقضین لازم می آید پس میگوید که درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نه در صورت وجود آن شخص در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد و در بعض
 زمان محال پس محال یا غیر باشد نه محال بالذات چنانچه وجود احد متیقضین در زمان
 وجود نقیض آخر متغیض بسبب لزوم اجتماع متیقضین نه در زمانیکه غیر زمان نقیض آن خیر
 است که درین زمان وجودش ممکن است نه در زمانیکه درین زمان نقیض

این متیقضین
 در جمیع حالات
 صدق است
 در جمیع حالات
 صدق است

این متیقضین
 در جمیع حالات
 صدق است
 در جمیع حالات
 صدق است

این متیقضین
 در جمیع حالات
 صدق است
 در جمیع حالات
 صدق است

این متیقضین
 در جمیع حالات
 صدق است
 در جمیع حالات
 صدق است

این متیقضین
 در جمیع حالات
 صدق است
 در جمیع حالات
 صدق است

از وجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد ارتفاع محقق لازم می آید فایده این صغری اینست که
 دوم مستدل باطل است و کاذب اقول سابق دریافت شده که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بشاکه آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بآن موضوع اند و مشترک
 بین این نمیتواند شد ثبوت آن یکی بی سلب آن از جمیع من هدا و محقق نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع صفات و زمان وجود و با وجود آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم وجودی بود و در ذات چند لازم می آید اول اینکه بصورت بودن
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بشاکه مسلم
 و مفروض است بر این قدر که امکان نداشت که فایده این نبیین و آخر النبیین بشاکه آن نبی است که
 پس سایر انبیاء یعنی پس جمیع من هدا من الانبیاء بعوض شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم صادق تر است تا آنکه پس سایر انبیاء یعنی پس جمیع من هدا صلی الله
 علیه و آله وسلم من الانبیاء بعوض اند نیز هم صواب و مفروض و دیگر اینکه حسن مساوی بعد فرض وجود
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الشانی نبی نباشد فضلا عن آن که چون خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه و آله و صحابه وسلم باشد چه منی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم است آخر النبیین است چنانچه اوجیهان آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم ارشاد فرموده جعلتک اول النبیین خلقا و آخرهم بشا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشد فیلزم خلاف المفروض
 زیرا که مفروض آنست که زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم است
 علی التقدیر سیوم یکدیگر بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الشانی آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم نبی نباشند پس معاذ الله خاتم النبیین نباشند و المفروض خلافه و علی الاطلاق

آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اهل البیتین با هم میباشند نه خاتم النبیین فیلزم منسلات
 المفروض و نیز برین شش چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم النبیین با هم میباشند و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین باشد و محال زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر زمان
 نبوت او مقدم باشد فیلزم غایب المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اهل البیتین باشد که معنی خاتم النبیین
 است صادق می آید نه بر آن شخص مساوی و اهل البیتین باشد که معنی خاتم النبیین است صادق
 می آید فیلزم غایب المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو معنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن
 شخص مساوی خاتم النبیین و اهل البیتین باشد مستندیم بخم اینکه خاتم النبیین معنی اهل البیتین باشد
 مبعوث الی الناس کافی است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت
 آن شخص مساوی بر حضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث الی الناس کافی باشد آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مبعوث الی این صفت نباشند و مسلم المفروض خلافه و مبعوث الی الناس کافی
 باشد آن شخص مساوی از نبوت و اقبل آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس مساوی باشد
 و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم با اهل البیتین باشد و مبعوث الی الناس کافی باشد یا نه علی التکلیف
 او و مطلق مساوی کسی مساو شد فیلزم اجماع المتیقنین و غایب المفروض و علی الاول
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساو باشد از نبوت او باشد نه مبعوث الی الناس کافی فیلزم غایب
 المفروض و هم مساوی و نباشد پس آن مساوی باشد مساوی نباشد و با بلکه بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت شخص مساوی محال رشتنی بوجه شستی
 لازم می آید این حق طبعی با مقتضای غایت جفاوت میگوید که در صورت وجود آن شخص
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم نمی آید و نمی دانیم که در صورت وجود

شخصی دیگر که تصفیه به فاقم انبیین و آخر انبیین بشا و بعوث انبیین است که فاقم باشد بر وجود
 غیر مدیده و تحقق صدق اجتماع انبیین و مستلزم وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و نشان جهالت او این است که او را
 مدال بر خود معنی خاتم انبیین و آخر انبیین بشا و بعوث انبیین است که فاقم انبیین و بعوث
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصفیه باین صفت ایمان داده و چه تصدیق بدینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم انبیین و آخر انبیین بشا و بعوث است بر فقیهین معنی خاتم
 انبیین و آخر انبیین بعد از این قایل معنی آن نفی شده است پس او تصدیق بیعت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد و چه تصدیق به تقدیمی فیم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی اولی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم انبیین و آخر انبیین بشا و بعوث
 و بعوث آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردیم هیچ بدیانات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و این بیان ما برین گشت که هر کس که بدین حضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التکادیر چه اگر وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم انبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم انبیین بشا
 و اگر داخل موم انبیین نباشد خاتم انبیین نباشد پس مساوی باشد و اگر داخل موم انبیین
 نباشد بجملة مومین نباشد خاتم انبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و از چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قول این قایل که سابق در یامت شده که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 مؤخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزم در وقت لازم که محال است
 اجتماع بتفصیل لازم می آید بی دلیل که هیچ کس در لازم نمی آید بدین سخن است چنانچه
 انبیین که عبارت از آخر انبیین بشا است تا افراد سایر انبیین بشا ضروری است
 و آن بی که در زمان او نباشد دیگر بعوث باشد تا افراد سایر انبیین بشا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر انبیین است خواه شد پس بر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم وجود مساوی مستلزم عدم حدوث اما بر تقدیر وجود
 این مساوی در زمان مقدم از زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین جهت که آن مساوی
 بر این تقدیر بر بعضی نبیین مقدم شد پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
 مساوی بر این تقدیر مستلزم عدم آن شد اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متاخر
 در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین جهت که بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر خاتم النبیین نشد
 پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد پس بر این تقدیر وجود آن مساوی
 مستلزم عدم آن مساوی شد اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم نبوت آن مساوی منتهی است به مساوی در زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم یعنی انبیین باشد یا در احوال عموم حقائق الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم
 آن مساوی است با فرض عموم حقائق الیه نباشد آن مساوی بخلاف نبیین محتوم نباشد
 پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقدم باشد پس او
 آخر نبیین باشد و اما انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد
 پس بر این شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و بر این تقدیر چون منتهی
 این است که در خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم حقائق الیه
 نباشد یا داخل نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد یا نباشد الیایا نباشد پس مساوی
 آن مساوی نباشد پس آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخلاف محتوم

باشد پس لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر زمان موت آن مبادی مقدم
 باشد ضرورتاً تقدم الختم علی الخاتم پس برای شوق آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا تمام انبییین
 اعیاناً و باطنی نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی برین شوق
 هم مستلزم عدم آن است پس تحقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 فی جمیع احوالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و احتمالات دیگر بقدر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن مساوی لازم می آید ملا و مانع است
 و هر چند انهمه مطالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسبیح لعل فایده عبادة
 الخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بسبب بزرگوار حجت ملاست
 ازین احوالات بر راقم خبر و دیگر نه محجب ایی است که این قابل خود گفته است که خاتم را تا آخر
 و ختم را تا قدم زمانه لازم است و باین مجری کند که دومی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و نه آنست که انبیین درین مستغرق و منافیه خاتم است ختم است و خاتم
 انبیین همان نبی است که پست از سایر انبیا بیعت شود پس تا آخر خاتم از سایر انبیا
 و بودن بیعت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بیعت جمیع من عدا همن الانبیاء و التکلیف
 بیعت جمیع من عدا همن الانبیاء بر بیعت او و تا آخر او از جمله ختم من ضروری است و ختم
 بودن جماعه نبیا بآن حضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث و ختم نبیون که این قابل
 خود را می آید پس سابق نقل کرده است مخصوص است پس انبیین دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
 انبیین و ختم بر انبیتون صادق تواند بود معاً و الله تعالی بر آن نبی مفروض صادر
 نمائند بود که او است انبیین بشا است و او آخرین بحج انبیا است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم آیا خاتم تا آخر و ختم تا قدم ملازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین میسر و وجه دیگر ملازم می آید می آید

این مسایلی در تفسیر انجیل است ضروریست که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
 محلی باشد و علم مقدم باشد زیرا که برین شکی و محتملترین است و تقدیم زمان لازم نموده است
 تا در آن صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت محلی الله علیه و سلم است پس
 او مقدم بر آنحضرت محلی الله علیه و سلم باشد و از آن بجا باشد و مقدم بر آنحضرت محلی الله علیه و سلم
 یا از زمان بجا باشد فهو مصداق اجتماع التقیضین و اگر در تفسیر انجیل و اصل نیست نبی نباشد
 و مفروض این است که دو قائم نبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع التقیضین
 و دوم آنکه هر یک از شخص مساوی قائم نبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
 محلی الله علیه و سلم باشد آنحضرت محلی الله علیه و سلم یا در محوم نبیین و اصل باشد یا نه علی الثاني
 آنحضرت محلی الله علیه و سلم الیایا باشد نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت محلی الله علیه و سلم
 و سلم قائم نبیین است پس آنحضرت محلی الله علیه و سلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع
 التقیضین و اول آنحضرت محلی الله علیه و سلم و محتملترین باشد و مقدم بر او زمان
 و قائم یا تاخر زمان لازم است با حرافه پس آنحضرت محلی الله علیه و سلم مقدم بر او زمان
 بجا باشد که نه محتمل و اگر نه فک المساوی قائما و مقدم بر او زمان بجا نباشد لان
 مفروض اتحاد الزمان و اجتماع التقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی قائم
 نبیین باشد ضروریست که از سایر نبیین متاخر باشد ضروری تاخر الخاتم من المحدثین
 با حرافه چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت محلی الله علیه و سلم است
 و بعضی نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر نبیین و بیس متاخر عن سایر
 نبیین و بجا اجتماع التقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت محلی الله علیه و سلم قائم
 نبیین است از سایر نبیین متاخر است ضروری تاخر الخاتم من المحدثین با حرافه چون
 مفروض با و این است که در زمان آنحضرت محلی الله علیه و سلم نبی دیگر بعثت است از
 سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر نبیین و بیس

متاحرا من سائر النبیین و بذل احتمل التفتیش با وجود ظهور این احتمالات ظهور احتمالات
دیگر نه در هر شق از شقوق غلات مفروض لازم می آید این پدید بر آن متنبه نشد و میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت تعالی الله علیه و سلم محذور لازم
نیست و در کلام تمام این قبایل بوجه دیگر غلات است اول اینکه ممکن کرده است
که تا در تاخر لازم است حال آنکه خاتم نبیین خرسست معنی آن خراس معنی خانه خارج نیست
ناغته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند بایستی گفت که خاتم
معنی خرسست وجود خاتم بی تاخر و پوشی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون علت
مثبت این کلام شده تباوت دوست دوم یک چون داعی است دارد باینکه خاتم را
تاخر بخاتم تا تقدم زمان لازم است بر آنچه خاتم النبیین است و تاخر از سائر نبیین
لازم است و این لزوم فرض وجود آن در کمالین زمان دخل نیست و چون خاتم النبیین
در هیچک زمان بی تاخر آن از سائر نبیین که متبوعان است و تاخر از نبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و حضرت خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی خاتم النبیین نخواهد بود پس آن مساوی مستلزم
نشده چون بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که دخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم نبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نبوده باشد باین پدید با وجود
اعتراضات بلزوم تاخر خاتم و تقدم محتمل و در صورت فرض اتح در زمان نبوت آن حضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر لازم محتمل می تواند و در صورت فرض مذکور از
اعتراضات خلاف اول می کند نیمه اقتضای ملاذات و نامحتمل است سیوم اینکه قول او

هیچ کند و نماز نمی آید دلیل شدت جنابت او است چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن در آنجا در معرض وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حقیقت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عدا من النبیین نتواند شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخر از
 جمیع من عدا من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عدا من النبیین بی تاخر آن
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عدا من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی بودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی بودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم در حقیقت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین بی بودن او خاتم النبیین بی بودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدم و نفیضه و نفیضین و ای استحالی شدن ذلک استحال لایک و محورت
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لازم حقیقت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب نبوت او از جهت ضرورت تاخر او با آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بدین که خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضرورت و غلظ فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بی غیر ذلک ما کشفنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعضی زمان ممکن باشد ناشی از غایت فساد است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حضرت خاتم النبیین بر هیچ تقادیر و در
 هیچ احوال محال بالذات است مستلزم عدم استلزام نقیضه استلزامه التیغیب و التیغیب
 صدق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود احد النقیضین در زمان وجود
 نقیض آخر متنع است الی آخرها قال نیز ناشی از محالیت او است چه وجود احد النقیضین
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان واجب نیست
 بقدر آن از آن زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با رفع آن از آن زمان
 ممکن است اری وجود احد النقیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن صدق اجتماع
 النقیضین است و آوردن این نظیر در اینجاست که فیما بین وجود مساوی مستلزم عدم
 آن است مستلزم نقیض خود است و مستلزم نقیضین است مجری از مکان اولی الی زیلیات پای
 فی البیارة ممکن نیست پس صدق همزای قیاس برین شده و غایت ظهور لیکن برین وجهی که
 در زمانه ای نور قال است و این امر به وجهی که مستلزم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبوح القولی چه جو دان مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است و اثر بعضی تقادیر و در وجودش مستلزم عدم و بر بعض
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس متناع آنکه بر بعضی تقادیر است متناع بالذات و بود و بر
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 انون در میان باطل همزی دریافت شده و ما نحن فیها زین صیل است که وجود مساوی در زمان
 مساوی قائم دیگر نیستی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشه است
 که در بعضی از منه محال بالذات است و لا احتمال الا تعالی پس کلیه قیاس مذکور و در محل گشت
 اقول چون تحقیق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حضرت خاتم النبیین
 نقضانی محسوسات مساوی مستلزم عدم آنست پس درین مقام امر از خود خاتم النبیین
 عبارت است از آخر النبیین بشا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین حضرت

در بعضی از
 تقادیر مستلزم
 عدم آنست
 و در بعضی
 تقادیر مستلزم
 عدم آن نیست

و چون باشد فی زمان من الازمه ضرورت که آن مساوی پستتر از سلم زمین بیست و
 و آنرا فی زمین باشد پس ضرورت که او پستتر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیست و
 یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیشتر از بیست باشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و سلم خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس
 مساوی نظیر نفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است یعنی آنرا فی زمین باشد است ضرورت که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم پستتر از سایر انبیاء بیست باشد و آن مساوی اگر نباشد مسلم
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و اگر نباشد ضرورت که بیشتر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم بیست باشد والا علیاً باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مرتبه نبی باشد
 پس خاتم النبیین نباشد با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم مساوی نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر مسلم مستلزم آنست که در دو آن مساوی
 بر جمیع تقادیر مستلزم آنست پس در دو آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است که احسن
 بذات و این را پیشی قابل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و سلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جعل او یعنی خاتم النبیین و از جعل عالمی یعنی
 خاتم النبیین امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بعضی تقدیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که در دو مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستلزم عدم آن بوده
 استیتی است همه دنیا و این جا بل پیورده و به ظل است و قول با امکان آن بر این تقادیر
 از قبیل غریبات مجانی است و چون وجود مستقیمی یک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالاتر پس هیچ تعادری محال بالاتر است و در کلام این قایل باختلافی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای محال یعنی غایب الهی صغری و منع میکند و میگوید که وجود
مسایر بر بعضی تعادری مستلزم عدم آنهاست و بر بعضی تعادری مستلزم نیست و نمیداند
که اگر وجود مسایر بر بعضی تعادری مستلزم عدم آنها نیست وجود مسایر
مستلزم عدم آنها نشد و کبری را مسلم میداند که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالاتر باشد و محال بالاتر یعنی حماقت می گوید که صغری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صغری است و آن محال
از محال از معنی غایب الهی و با هو اول قار و رة کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد
محال بالاتر است و هو الهمی قال المرحوم المصنف اقول چنانچه می گویند
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه های مستدل است و در هر جهت پس هر
مسایر مذکور ممکن شد و داخل تحت قدرت کامله که متعین بالفیروغ نیست و واقع خواهد
بود و هو محال الحق پس ظاهر و بگوید آنست که قول مصنف مستدل با اینکه ممکن است
شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع
التفصیلین است اگر مردش غیبت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
اطل است باینکه انبیا صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را زوده
مکره بطریق مجاز یا مکر خود او بدینگونه میگوید پس تحقیق پیوست که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود ادعای است با مستلزم
مذکور نموده بنا بر آن میگوید که مقتضای تکاپوئی اتمام سطحیه و او دید انجام سطحیت
او همین سرحد مستلزم است و پس و بخی وانه که از خود هر دو فن مذکور از ادعای

در جمیع کمالات
است
مستلزم این است
که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم
باشد

در این امر نیز که از هر دو طرف مذکور شایسته است که ملزوم مستلزوم محال باشد و ثابت بر آن
نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیر می باشد چنانکه
اینکه سفید در مقام اثبات از لایه وادیه عقول موافق اعتقاد خود می گویند و واجب وجود
استیجاب محله بالا بدست فی تاثیر فی معلوله و در محال که حالت منتظره بدخلف می خرد
و ظاهر است و در فلسفه نیز برین است که معلول لازم علت امر خود است و این که
خلفش از علت مذکور منتفع پس درین مورد این قضیه منطقیه پذیرد که واجب موجب
و بعد العقل لاول و از علم منطوق عکس نقیض این قضیه چنین باشد علم بوجود العقل عقل
که بوجود واجب تعالی شانه و تقدس و غیر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
و ثانی لازم استحیل بالذات همچنین است نزد حکمین که ممکن بالذات چون ممکن
استلزام او محال بالذات را جاز است تمام فی شرح العقاید الفسفی و چون مستلزم
ثبت مقصد و ادعیه که سازد عقاید عالیه است می شد و بلیس از مناسبات
و بلیس استلزام را در صورت حذیث و وقول ذکر کرد تا در فهم حوام را سبب کند که
مسامحه مذکور تکمیل بالذات است نمود با شایسته شر و شناسا و مناسبات
احمالنا قول قیاس مستدل این است که وجود نفسی که برابر آن حضرت صل الله علیه
و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه قیسیه تحقیق میست و در آن
اشتباهیکه این پدیده نا فهم را از اجل این معنی غایب نمائیم و بر رفته چنانچه و بر معنی شایسته
البینین و بین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این نا فهم هم علت
نموده کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد منتفی بذات است
پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکثر احوال نیست و وجود
آن مستلزم عدم آن نشود و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر است

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات که بمحمد آن صفت خاتم النبیین
یعنی آخر النبیین بشااست در اکبر و اعلی است زیرا که وجود آن بر جمیع تصاویر مستلزم
عدم آنست که احق فیما قبل و هرگاه صدق بر صغری و کبری قیاس نشین و سبب آنست
صدق نتیجه یقینی است پس استدلال ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و سبب آن و کوریابی
این تیره درون بر دل لا بصار روشن گشت اما قول او پس ظاهر و موجود گشت
الی قول ما احتیاج ندارد از جهل و طباط و او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع التخصیص
نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
تعبیری قول ثانی است زیرا که از اسکان الفاظ و اسکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث نگشت
نیست معنی قول استناد عام این است که کلی منه و مفاد اسکان شخصی که برابر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد ممکن است و مفاد اجتماع التخصیص نیست
چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات و مصداق
یسا و صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات است نه مصداق اجتماع التخصیص با مکان
بسیار مصداق اجتماع التخصیص پس قول با مکان آن قول با مکان اجتماع التخصیص
است و معنی قول استناد عام پس تحقیق مییست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص بر آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم آن است و نه بر
وجود آن مستلزم همان باشد مصداق اجتماع التخصیص است پس قول با مکان
آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع التخصیص است
و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
کمالات باشد مستلزم اجتماع التخصیص است تا آنکه تو بگوئی که وجود آن شخص

مستلزم آن است که مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه ازین قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست صدق
 اجتماع التقتضین است و مصداق اجتماع التقتضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است بدین جهت که معنی کلام هر چه در پیش میگردد بعینه میگوید
 و ظاهر است که معنی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 التقتضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع التقتضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است بدین قایل معنی کلام و از گوینده بعد تسلیم مستلزم وجود مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات اجتماع التقتضین باین معنی میباشد
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این حرف
 از معنی است بر نموده معنی کلام و استدلال نیست که این قایل مصداق اجتماع التقتضین
 که وجود مساوی مستلزم آن نمیده است نه هر چه بر قرار داده است اگر آن مساوی
 در مصداق اجتماع التقتضین قرار داده است دعائی است تا وظایف را راست آمد
 مشکوکی مصطفی باطل شد و اگر یکی مصداق اجتماع التقتضین بدست او است
 آن را بیان نماید و علی التنازل اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم اجتماع التقتضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تمام این حرف
 و ناسی از ناسی است زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و دیگر آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 آنرا چنین نگردد که عدم المعلوم موجب عدم العلّة الموجبة الواجبة و در کجای عدم صفات که به
 نزاع عامه متکلمین مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم فعل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم اثر بجا نه است چه مستلزم عدم مسمول موجب عدم علت و جبر
 و بعد علایط است و اگر علایط در بیان نباشد عدم صفات نماید مستلزم

عدم واجب بجهت و تعالی نزد تکلیف عدم عقل و استقامت عدم ادب و جهات نزد فلاسفه نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظریاتی ذات مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قایل از مشن عقاید نفسی سابق نقل
است و اینجا هم حال بر آن نموده است این ممکن لایزم من فرض و قوی محال بالظنری ذات
و اما بالظنری امر ناید بل نفس فلاسفه لایستلزم محال انتهای الا نظر باید کرده آیا وجود
مسأوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالظنری نفس مستلزم و قوی انقیض
است یا بالظنری امر ناید بل نفس پس میگویم که وجود مسأوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم
با نظریاتی نفس و ذات مستلزم و جمیع انقیضین است چه اگر آن مسأوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی از انبیین منشا باشد لا محاله ثبوت و از ثبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا فریب
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم و همه و همه و خاتم نبیین باشد پس آن مسأوی مسأوی
نباشد فیلزم اجتماع انقیضین یا اگر خاتم نبیین نباشد آن مسأوی مسأوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و این استلزام نیز مسأوی است
تعلق نظر با سواد من الامور الزامه و قوی محال استلزام عدم معلول موجب عدم علت موجب
که آن استلزام نظر نفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امر ناید بر آن یعنی علل طلیت
از اینجا معلوم شده که این قایل معنی شرح عقاید نفسی می نموده است و اما قوی و چون استلزام
ثبوت مقصد و مرام ادانی تو که تمیز بالذات است از وسوسه شیطانی است که
منشأ آن جهل و نادان و تجذبت و بی یقانی است چه بر کسی که معنی خاتم نبیین سیدند
آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر یقین خاتم نبیین نبوده و نفی و عقل بهره داشته است
با دلی قاطع و مستقیم است و ثبوت برین حضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عدم و ممکن نیست و ثبوت آن بدیهی و قوی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

امکان ندارد و کسیکه قایل بامکان مساوی حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
قایل بامکان مصداق اجتماع انقضضین است که از غیر مرقه و سابق بحق تسدوست
که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع انقضضین است
و چنین نیست که مصداق اجتماع انقضضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این بجا بل احق تجلی می کند پس در فساد هر دو
قول باجماع و حقیقت است نه مستلزم و کلی تقدیر منزل مستلزم هم مثبت مرام است
که امر القاد چون این نادان بی ایمان صلی خاتم نبیین نمی دانند ایمان بیرون آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خاتم نبیین نمی آرد چه تصدیق بقدر بی دهنستن معنی محمول معنی ندارد
و باقتضای غلظت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود به نمود در پی اثبات امکان مساوی آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات و ادبیه و عقل و ... همان نبیدی
در باخت و خوار گشتن و در این باب نزدادن به باب یسوی عالم ساخت
و کلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید المیس و رئیس اهل تبیس بود و عوام اهل اسلام
را از فایده ایمان بیرون آورد و در باویه ضلالت فرو برد و در ترویجش دین را
این بود که قدرت الهی این است که در نامتناهی مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع کمالات در یک آن پیدا کنند عوام کالافا که معنی قدرت در بودن تعلق آن
بامکان و معنی امکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که اوجده اند و تعالی
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند پس نمی توانند بدام برادرش
آمده این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در پخته اند و این و چون خدیس بر
ترویج روح آن تبیس و دقیقه از دقایق تبیس فرو گزیدند پس سعی او بجهت دین
اشفتن و تمسای نرسید و به تعارض او بقل خودش نمودند و شد من سرور انفسا و من

سیئات همان که در نیمه قلب خود و لغات و قبول نیفت که او در مشرود نفس خود ش
 و سیئات. حال که در قمارخانه و روی زبان بر تافت و الله الموفق للارشاد والهدی
 الی سبیل السداد قال اللباس الخامس و نیز در فتوحات کی است الباب الثانی
 و الخمسون و مایه فی معرفه مقام اولایت بشریه و سراره و الباب الرابع و الخمسون
 و مایه فی معرفه مقام اولایت ملکیه و الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه
 مقام نبوة و سراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة بشریه
 و سراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة للملکة و سراره الباب
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع و الخمسون و مایه
 فی معرفه رسالة البشریه الباب العاشر و مایه فی معرفه مقام الرسالة للملکة
 من جارات و مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل باب پس کلام پس
 طویل است این و راق بایش نقل آن فی دار و پس مجموع قدرت و وسعت
 قدرت کامله میتوان گفت که ممکن است که حق تعالی و انواع دیگر مثل جان انسان
 پیدا کند چنانکه در علمان مشاکل انسان و جانان پس آن و انواع و مثل جن و
 انس و ملکات می فرماید و در یکی از ان و انواع مراتب و مناصب مثل مناصب
 اولایت و نبوت بشری پیدا کند یکی ما خاتم تبه ثانی سازد و این معنی ثانی کریمه
 و خاتم نبیین نباشد چنانکه تا پیش بین تقدیر بطبع سلیم غیر محلی است و ثواب و
 عقاب شایسته و انس در آنها و قیام و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه احوال عالم
 بر حق برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر حوام بیرون غایب مانی الباب که علم و ادراک
 ازین قاصر است حضرت رب العالمین چه تخصیص شمول قدرت بان بخواهد و نفی
 هم نه نموده و اما از اکثر علوم و شمول دیگر صفات کامله الهی قاصر از فهم بستم و در بعضی
 بشی می عماد ماست و چاره قرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه و سلم

این کتاب
 در بیان
 حقایق
 و اسرار
 است

این الله از ضایعها سبیه و آتش فیها ممتون یو ای مثل یوم الدنیا فیهین در آن خوره عانت
و یصلون من یقه بعضی فی الارض و لا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم و الیس رواء بن عباس
فاستوح الله الله تعالی اتی حور و ضعیف که از مسکن خود گای بیرون نیامد و باشد تمام عالم
از مسکن خود خنده میدان چون بیرون از مسکن آید غلغل میکند بمسکن خود و فکر او را مقایسه و تصور
یا بچرخش جسم از ارض فریاد که در عقل حسدوی می آید و امانال نیک و بد جسم شده در قرار
بروی خواهند آمد و نیز بر نفس در خجود و کلمات و تنگی بصورت شده چون بر خنای
میگذرد الفاظ متکون می گرد پس این معنی در دست و پا و پوست بدن کی متصور است
آنان خلق شوند و حال آنکه لطف دست و پا و جمله مخصوص علیه است و لطف و علم و ادراک جمله
اشیای صحبته مادات و غیره را عقل جزوی مستعمل میداند به خصوص قطعی ثابت است
و علی هذا القیاس و نه کس اگر ماست و کتب موفقه احوال بر رخ و ازیت و دوزخ
و شربت و انعام و آلاء من استبح الله و در بد و در ساد و غیره با حاصل است تعیین
میداند که با کثر تنافه در دنیا علیه السلام نیز پس باین ملک ناقصک شمول
تقدیر الهی مساوی مذکور را بنا بر سخاوتی خود نفی نمودن بجز انما در صفات کلیه
حضرت رب العباد و گیر نیست اقول این شورید و سر باستیلای باطنیای فرط
محبت آن بخدی ابرو ساسی دنیا لاتی می تراشد که در ظلم عاقل و عیال بر طباق خن
ادی باشد حاصل تطویل و طویل این قایل و دوا مرست یکی اینجا ممکن است که او سبحانه
و تعالی و دوزخ و دیگر کج انسان و جان با فرزند و آن بر دوزخ و مملکت فریاد و در
ای انسان و دوزخ اسپاسوت کند و یکس در آن نوح غام انبیین گردان پس آن
کس مساوی اخذت صلی الله علیه و سلم و محبت حاتم تمیمی باشد و و با یک او سبحانه
استیلاات عوی را خلاصه کرد که آن را عقل جزوی مستعمل میداند و این بر و دوزخ عاقل
محبت و طمیس با دوزخ و دار عاقل را می این محبت که یکیشی را شایسته یک نکرده است

مصدق اجتماع النقیضین نیست و نه مستلزم ذاتی است مصداق مساوی آن حضرت صلی الله
علیه و آله را حضرت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودی است
مدم آنست آنرا قیاس کردن ناشی از غایت حاکم و تمییز است بجهل و عوام را بدین
قیاس غریب قرآن را و کائنات بچا رگان و میان مستبعدات عادی و مستحالات ذاتی
فرق نتوانند کرد اما اول بچند وجه لغوی و عقلی است اول اینکه شیخ بخدی مقتضای این
قایل که این جا بجا در اجتماع هوایی او عقل و دین خود را با داده و مید بدوی گوید
که در آن حضرت صلی الله علیه و آله علم جبار است از فردانی که مشارک آنجناب علیه و آله
آنرا و محابزه لغو و اسلام باشد در ایت و اوصاف کمال پس پیدا شدن در نوع
بیک سوای حی و انسانی و کلفت شدن آن بر دو نوع و بسویش شدن انبیاء و خاتم
النبیین شدن و یکی از آن دو نوع بر تقدیر تسلیم میاید و گویند این قایل شیخ بخدی
سودی نمی بخشد که از خاتم النبیین بودن خود ساقی میکند و آن را خود را و از وی
از زاید شدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
نادر و در اینجا این آشفته سه باقتضای غایت آشفته که تبارع شیخ بخدی مقتضای
طو و هم گذشت م و هم اینکه بر تقدیر پیدا شدن آن نوع و بسویش شدن انبیاء و یکی
از آن بر دو نوع است یا انبیاء و هم النبیین و اهل اند بر این تقدیر آن حضرت صلی الله
علیه و آله خاتم النبیین است یا نه بجز آنرا انبیاء که نوع مستند پس تا خاتم انبیاء باشد
سام هزار یا در عموم النبیین و اهل نباشد پس انما انبیاء نیستند و خاتم انبیاء خاتم النبیین
ایست نایمیدن آن نبیین و نایمیدن خاتم انبیاء خاتم النبیین کسی بر چنین است توهم
اینکه نبیین جایگزین حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خاتم النبیین گفته اند و فردانی مستند
و نبیین جایگزین نباشد آنرا بدان نوع مقدس شده است از آن نوع اند که ثابت
اندر پاک نبیین مشتق است و در عموم مشتق است فاصله نقل نیست پس مفهوم النبیین

در مقام بنیادین عام است و لا اله الا الله ذات وین ذات ندارد و معلوم اینست که این قابل خود
حضرت مروجی از حضرت ابی برره رضی الله تعالی عنده نقل کرده است که این رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال فخلعت علی الانبیاء ربوبیت ادیت جوامع الکلم و حضرت بارئ
واصلت من انزلهم و جعلت لی الامم مسجدا و ظهوره و سلطت لی الخلق کافه و تمییز النبیون
و راه مسلم بین آن دو نور اگر مخلوق شوند و معلوم الخلق کافه داخل باشند پس آنست
است آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس تحمل اینکه سی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در جمیع کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نور نیز ساقط است و معلوم الخلق کافه در آن
نباتند پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمل الی الخلق کافه نباشد اعیاناً بالهند
پس بجای این احتمال نمی آید حضرت ازان حضرت صلی الله علیه وسلم است نه نبوت مساک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملاحظ قاری و شرح شفا بقدر
احتمال الله علیه بهر جهت که در تفسیر الخلق است و انیس و انکس در حقیقه فیما
تسوا لا صارت بالاتفاق بصره من و لا اله الا الله و صدق ثم من العلوم انه لول نور وجوده و ظهور
نور وجوده لما خلق الانساک و لا وجد الا ملاک فو شمر مرتبه الالهیه التي هیست کل شیء
من الخلق و لکن مرتبه المتعاقبه الی مرتبه الالهیه و ثم الی مرتبه الامداد و غیره القول باز بهر
الی کافه العالمین من السابقین و اللاحقین و غیره بقلب حکم انبیا بدین و الانبیاء
مقدّمه الاولیه و مرتبه و سایر الخلق من اصحاب الشمال و الیمین و بدل علیه قوله تعالی
تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیر و من قبله انذاره للعالمین قوله
تعالی و من یقین منهم الی الی من و نه فذلک بغیر جنم و تقویه قوله صلی الله علیه وسلم
بعثت الی الخلق کافه و قد بعثت و جه رساله الی الموجودات العلویه و السفلیه فی
رسالتی السماویه بالصلوات علی سبطی الموحده انتمی آیات فی قابل حساب
باتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم بایضا و صفات ایمانی دارد و یانه اگر ایمان ندارد

آنچه خواهر بر زبان آورده گرایمان دارد و بایدش که تصحیح کلام بخدی خود هست نگارنده و تصحیح
 قول باسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات کواکب و دیگران باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجود رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 منتصف باشد که لولائهم وجودی خلق شدی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی كافة
 العالمین من النسا بقین و اللاتحقین ضروری خواهد بود و براین تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم موصوفت باین صفات نتواند بود پس براین تقدیر مع کونه غلات المفروض است
 که ایمانش موصوفت بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات هست آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجود
 صدق آن مساوی صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و یکسان مساوی فی جمیع کمالات
 باشد فهو صدق اجتماع التقیضین فهو محال بالاثبات پس این آشفته سر را بجل
 این دوسومیه نیست حالا نظر میدادیم و دیدیم که این دلیل بیهوده دست ابرو بافتوحات
 یکی که این قایل نقل کرده است مساوی مرد این قایل ندارد و این قایل از نقل آن چند
 یکسین منقول و شست یکی آنکه عوام و جمله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اگر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اگر قدس سره را برای استناد می آورد
 حال آنکه مقتضای آن حضرت شیخ اگر یک جمیع اولیا و صوفی را مشرک و مبتدع میداند است
 و دوم آنکه عوام و جمله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات بکثرت را هم میداند حال آنکه بجا نمی آید
 که عبارت آن درست تواند قول او چنانکه تا فاشش براین تقدیر مخفی است علامت
 عدم سلامت طبع و دماغ او است چه صیغه انبییین عام است و این جمیع که شش است
 بر خصوص ذات موصوفه دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بر شاست
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت صدق اجتماع التقیضین
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه مافی الباب الخ بما نحن فیصد بلی ندارد چه از آن لازم

نمی آید که مستغاث ذاتی ملک شوند و حدیثی که از جواب القرآن نقل کرده است بر امکان مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ملک ندارد و آن خلق که در آن ارض میخواست تحت عموم خلق
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بشت الی الخلق كافة و مجموع العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیر لدی قوله سبحانه و لما ارسلناک لرحمة للعالمین داخل اند و بعد از وجود آن
 خلق نیز نذر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و در این حدیث در مقام بیان امکان مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم با جمیع مردم است قدرت الهی و عموم آن ملکات را
 گفتگو نیست گفتگو دین است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع انقیضین است تحویل بالذات است و چنین قول با دو چسبیدن
 تجسم اعراض غیر قاره الخ مسامح علیه رطلی ندارد و اگر این صلی ثابت می کرد که لایان مصداق
 و اجتماع انقیضین بوقوع خواهد آمد و براسودی می بخشید اما قوله پس باین ملک ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر سهولت علم به بعضی نه ۱۰ بحواله احواد و صفات
 که لایه حضرت رب العباد و در نیست عاقل این است که احوال الترستیلات ذاتیه
 بملک ناقصک ثابت است چنانکه استحضار ذاتی مصداق اجتماع انقیضین و حدیث
 در تفرع انقیضین و استحاله ما وجود مستلزم عدمه از اوایل اولیات است ملک
 ناقصک برائی یقین با اوایل اولیات کافی است و کسی جز سقراطی و کاتران
 نتواند کرد و بیانات قاطعیه نیز بر هر چه گفته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع انقیضین است پس قول شمول قدرت الهی آنرا
 ناشی است از بطلان بطلان یعنی خاتم النبیین و اول النبیین خلقتا و آخرهم نبیا و بمعنی
 رحمة للعالمین بمعنی نیکون للعالمین نذیرا و بمعنی ارسلنا الی الخلق كافة و بمعنی بشت
 الی الخلق كافة و اجماع مذکور بر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با جمیع مردم است و
 صفات رب عبادان است که شیخ بخدی مقتدای او مقدم و بدون نقصان و

سبحانه بقدر نفس قبایح بحکمت غیر آن غایب شده و این باطل با مکان نقصان و کمال
محدودیت نفس و فوجش و قبایح و با مکان عدم و سبحانه که حصه از عدم است با مکان
وجود و شریک بازاری که حصه از وجود است و بدون او سبحانه جاوید و عاجز و در
این دو یکم و تخریب کلیت ممکنات و حوادث در مرتبه ذات احدیه بقدر مقدور علی ما مرصفا
قدول است سبحانه و تعالی غایب صفون این دو بپارو و آن بخدی آورده از ملک ناقص
هم بهره نیافتند و از ایتقان با و ایل اولیات هم رو تا نمانند و از جلیات مرکبه خود در
بر یافتند قول بعد شمول قدرت الهی مقتضات ذاتیه را بجهت صدق مساوی پس مساو
و صدق وجود و پس بهر دو مصداق رضی پس بهین و صدق اسود و پس با سود با بحمله
مصادیق مفهومات متناقضه لا متناهیة بین ایمان است چه بر تقدیر قول بدخل مقتضات
ذاتیه تحت قدرت الهی از قول بدخل هیچ مقتضات ذاتیه تحت قدرت الهی گزیر نمواند
بود و قول بهتدویت شریک بازاری و عدم سبحانه و قضا و سبحانه بهیچ
حوادث و ممکنات الی غیر ذلک من استحیالات لازم خواهد آمد چه میان مقتضات ذاتیه
در امتناع ذاتی تفاوتی نیست تا برلی از آنها مقدور باشند و برخی مقدور
نباشند بقدر استصحاب این است که این جمله ایمان فراموش و این تجا بلان ناحق
گوش با متناع ذاتی مساویتی بهیض و پس با بیض و اسود و پس با سود و کاتب
و پس بکاتب و با بحمله مساویتی مفهومات متناقضه لا متناهیة عدم بدخل آن مصادیق
تحت قدرت الهی اعتراض دارند پس با متناع ذاتی صدق مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات که بوجود عذیده مذکوره بالا صدق است مساو
صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و پس مساو و فی جمیع کمالات یعنی صدق
اجتماع اتقینین است چرا که ایمان را می خرد شد در گ و لهائی با نیامی تر شد
و چرا که برایش در و لن اینها می باشد چون عدم بدخل مساویتی آن مفهومات غیر متناهی

این سخن
است که
عالمی
نمی
باشد

وقت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاهر نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاهر تواند بود فشار این که همسایه که رویا و بال نجدیت
است و العیاذ بالله من الالحاد و هو لا اعتقاد قال الخبال الخبال اکنون بر سبیل تنزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض مساوات و صفت غایتی متغی بالذات است لیکن
عالم بهائی علیه الرحمه تصریح کرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و گو
نار و تر کشیدن و دیگری را بران شتم کرده در پی ابطالش بودن سواهی صبیان
بهتان از قبیل فرافات بمعنی است و از جنس حرمان لایمنی بالغرض اگر قید کلاش
ایمن باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و ما به التساوی
که در آن توان گفت مستثنی است مثلاً عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة ششخصه قائمه
بذات هر دو مساوی است مثلاً اندر زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو مساوی
است که این چنانچه مستثنا ذات بباک مقدس صل الله علیه و آله و جمیع نبیین طهر
السلام و لفظان تم السبعین زیرا که هم برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت چیزی و کسی فوت شده خواه این را فوت مساوات نام نهند یا بی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شی و مستند باطل کرد و میگویم که ممکن است که
و در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات از اقسام مقام و صفت تمام یافته شود پس چنانکه یک
مساوی و صفت خاتم است و در دیگر مساوی و صفت دیگر مختص باد و مقابل و صفت خاتم
است پس در این صورت سواهی این دو و صفت در اوصاف کمال دیگر بر دو مساوی
مستتر که اند و این هر دو و صفت در هر دو و صفت توزیع یافته شده اند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون گفتند این
و صفت تمام دیگری موجب بطلان تساوی باشد عدم الاشتراک نقد آن و صفت
که در هر یک موجود و مختص بوجوه خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

اولی خواهد بود چه که بظن هر یک وصف مختص گفته خواهد شد نه تساوی باطل بعد از اشتراک
در وجهش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنای حدیث مذکور یک همسری
زهیول است زیرا که حاصلش این است که سوائی دو کمال مختص دیگر کمالات مشترک
من حیث الانواع بیان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث الانواع مستثنی
است از اشتراک نوعی دیگر کمالات در چون اشتراک مطلق مابین تساوی میان
هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
بر دو نوع کمال مختص بیان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی بخلاف کمال مختص است
که بهر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک توضیحی نکرده و صفت
فایده و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
در تساوی کمال دیگر کمالاتی کمال خاتم یافته شده در آن هم یک خصوصیت ذات است
دوم آنکه فردی که مختص است پس کمال مختص را در اشتراک است
همسری مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت شلاید
و هر دو در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در این وصف تیر اندازی است و در هر دو
وصف دهنده و قیاس اندازی هر دو بر وجه کمال پس معین گفت که زید و عمر در جمیع
کمالات متساوی اند با بعضی که بعضی مشترک با النوع و بعضی اگر دیک است در دیگر
همسری بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمر و شجاعت
کمال یافته شده شجاعت و سخاوت و صفات مختص پس کمال زید و عمر و کم اند و غیر
یا افضل از نیست و هر دو در تساوی گفته خواهد شد شلاید صدق این مقال کنند
اصل را اتفاق اقوال است از تقابل تساوی عراب و بر ازین با آنکه در هر یک وصفی
است مختص که دیگری مختص نیست لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن معنی مشترک است
در هر یکی مشترک است و وجود بین این هر دو در تساوی گفته خواهد شد و در پایه

و اینست فقه مذکورست ان العربی و نکان فی الطلب و لرب قوی فالبر دون
اجبر و الین عطفاً فی کل منهما مستغنیة فاستویا طلب و هرب قوی در برابرین
و جبر و الین قوی از روی عطف و در اینست و لیکن باعتبار منفعت متبره بر سر قوی
شدند پس این قسم مساوی ممکن و مقصد در ای خواهد بود که واقع شدن نیست اگرشته
شو و گذرین توضیح بریک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار بیشتر از
قوی بر یک کمال محض است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه در مورد بران اعتراض است
و مراد معترض که نانی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محلی نیست اصل
مدعی اسکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی
اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد از طرف خود و الکا مراد مدعی که
این مراد توضیح بعد از آن اعتراض بر آن غایت تا این نادره است اقول
ماصل این بیانات که بی تا با نه ازین سودا زده هوای شیخ نجدی سر زده و نقل
دین این طبعه شیاطین را بر باد داد و دوا مرست یکی اینکه مراد شیخ نجدی از مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دجوی مقدور است
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بتان است و دیگر
و نیز اگر بالفرض دعوی چنین باشد مختل است که در شخص منفرد مساوات کمال
دیگر که موازن و معاد و صفت خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع کمالات نمی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صفت خاتم النبیین
بالاختصاص و در آن شخص کمال مساوی موازن این و صفت بالاختصاص و دیگر کمالات
و مساوی بالاختصاص آن چه در پیش من مساوات متحقق شده و این گونه مساویست

مشترک آن شخص با حضرت علی علیه السلام در جهت حق است و انبیین که صالح مشترک
 نیست لازم آید با اخصای کلام چون شیخ بخدی و این سرگشته تیه حیرنی با قضاای اولی
 و بی ایمانی و در عقب مذهبانی تشیید است خود تصحیح کرده است که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه و آله عبارت است از فردانسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 مایهیت و اوصاف کمال است و براسکان آن دلیل آورد باینکه مقتضای ذاتی آن
 یا مایهیت امتناع اشتراک مایهیت قبولی بود یا مایهیت امتناع اوصاف باوصاف
 مذکوره بالنظرانی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک مایهیت انسانی در اولی اوصاف
 و ممتنع نیست والا اوصاف آنجناب صلی الله علیه و سلم باوصاف مذکوره مستثنی
 بودی فان حکم التلخیص واحد فیما ثبت و یسلب بالنظرالی نفس المایهیه و الا لازم عدم
 اشتراک المایهیه بینما فیلزم عدم المایهیه جهت پس وجود مساوی مذکور ممتنع نباشد
 انشی دلیل ازین کلام شیخ بخدی ظاهر و مشکاک است که مایهیت است که برابر آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مایهیت و جمیع
 اوصاف کمال ممتنع بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
 این دلیل قابل و ثوق و محویل است بلکه این پدید بای تشیید و تأیید آن هرگز زیاده
 بلکه بافتشاینها نموده است هر چند مال هرگز زیمی و بافتشای او بحر نیست و خسران
 و ناکای و حرمان پس نیست که سیلوح عنقریب انشا الله تعالی پس از این
 برود و امر کار شیخ بخدی بنی آید و که از کار فرد بسته اش نمی کشاید صحیح کلام خلالت
 است پیام ابوبی اثبات اینکه جهت فایم انبیین و دیگر اوصاف کمال مختص ذات
 افضل ممکنات علیه افضل الصلوات صالح اشتراک مین الذوات اند و نمینمایند
 تسلیم اینکه جهت فایم انبیین و محض مفروض مساوات ممتنع بالذات است مساوی

آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع حالات ممکن و مقدور نیست و دعوی او را باطل میکند
و بجزیت را از آنجا بر می کند و سر و دلبش می شکنند و دلبش را از پایی آفتاب حاصل که
این برود و او را بکار آمد شیخ نجفی نیست برای کار آن عیال و آواره و بیچاره اگر ممکن
باشد چاره و گریز است او باین بذایات از مضایقی که در آن اند و دوست نتواند
زشت حالا اولاً نظر جسمانی در این برود و در بعضی نظریات که این برود و او را باطل است شیخ نجفی
را بطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در بذایات این شورید و سر ضرر و زیست پس می گویم
که امر اول یعنی قول و اکنون بر سبیل تمزیل و تسلیم می گویم که شخص مفروض المساوات
و صف خاقیت متمتع بالذات است لیکن جسمانی که بانی تصریح کرده که مساوی در جمیع
حالات ممکن و مقدور است همین شخص است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
آن شخص مفروض المساوات فی جمیع الکالات است بعد تسلیم متمتع ذاتی و صف
خاقیت در آن شخص و شخص از مفروض المساوات حق مرادش این است و اگر مراد
از آن شخص مفروض المساوات فی الالباب و فی بعض الاموات است که آن شخص نظریه دیگر
که کالات مفصول باشد و مساوی نباشد پس در مساوات آن بلکه در وجود و در این
چنین شخص کثیر و که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مابیت انسانی و در توحید
و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
المساوات اگر چه وصف خاقیت متمتع بالذات است مگر کوفی دیگر محال و موازن
و صف خاقیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیه
بامرثانی است که آن را بعد از این قول تعذیر علی دلیل بیان نموده است بر این تقدیر
این قول محض نفوذ معنی است و دیگر وجود و تنویر این قول و نظر تفصیلی و موضح خواهد یافت
و امر ثانی و موسسه شیعانی است که در وجود و نبوت و ظهور و ظهور نمی کنند چه جائی آنکه از
زبان مسلمانان بچرا و دوسر زنده و زنده و در اول این که محتجب دامن و زمین این است

که و سبحان بفضل علیه و تسبیح محاسن عواریه و مخنویه و باطنی و ظاهری و جمیع حصان حمیده
حبیده و تسبیح و تسبیح کلام اخلاق و محاسن افعال و خیره و باطنی و اعلی مراتب عبادت و
تقوی و انقیاد در حبات قرب و زلفی و وفایت در ارج عالت و محبت و اصطفا و استی
سنا صاحب شرف و غر و اعتقاد الاید و الایمسی با حضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده
و یکم فضیلت و کمالی که شایان شان و الایمسی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
رسل اولی المرء انه بوده باشد نگذاشته که با حضرت صلی الله علیه و سلم از زانی
نماشته چنانچه قاضی حیا فی قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون و آن بار بار با تعبیرات متعین
نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله للمحاسن خلقا و قوله جمیع الفضائل الدینیة
و الدنیویة فیه نقیصا پس تم ای که در سادگی آنجناب خلایق مآب صلی الله علیه و سلم
فضیلت و کمالی همان و سومی و صفیات آنهمین باشد که آن فضیلت
و کمال بوجود در ذات قاضی الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
باشد در خاطر هیچکس مومن ظهور نتواند کرد برای ظهور هر دو سادس شیطان زندقه
و بی ایمانی شکی است و دوم اینکه اکسبانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
میفرماید تیسیم نعمت طلیک و نیز میفرماید و کان فضل الله طلیک حکما پس آن فضل
و کمال که این قایل آن را مساوی و موازن و صفت قائم آنهمین قرار داده است
آن بساوی فرض کرده خود و مقتدرای خود نبودنش در آنحضرت صلی الله علیه
و سلم حیرت میکند که آیا بجز علم و انضال حضرت ذوالجلال است یا ازان جمله است
علی الله فی تمجیل بودن آن مساوی و مقابل و صفت قائم آنهمین یا کسی می چون
مطلق تصور نیست معنوی آن بتواند کرد و علی الاولی آن فضل و کمال که هر
پایه و صفت قائم آنهمین است با تشبیه در ذات جات و تسبیحات آن فضل

امکان تعلق نفس الصلوات موجود بود و اما تمام اقسام و اقسام نعمت خود را بر آن
حضرت عظیم بودن فضل او سبحانه بر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و خود را در این
بیت من ذلک بجز خطرات شیطان بجز تکذیب آیات قرآنی است سیویم اینجا و بجا
میفرماید و انک لعلى خلق عظیم و من جابر و منی الله عن ان البنی صلی الله علیه و سلم است
ان الله یبشئنی تمام مکارم الاخلاق و کمال محاسن الانفس و آیه کریمه علیت عظمت
تعلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از حدیث شریفیست بدون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
متمم جمیع مکارم الاخلاق و کمال جمیع محاسن الافعال ثابت است چه آیه کریمه توصیف
حق تعالی بظلمت با شکر موصوف و صفت که این تکلیف برائی تعظیم است و در حدیث شریف
انما صفت مکارم و محاسن که هر دو جمیع اند و صفتی و الاخلاق و الافعال که هر دو جمیع محلی
با تمام آمده افاده غایت عظمت تعلق و او مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
منور و ازین رو متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جامع جمیع مکارم الاخلاق
و محاسن الافعال و تمام و کمال آنهاست و یک یک فضل و کمال و جمل مکارم الاخلاق
و محاسن الافعال و شریفین شریف و کرامین فضائل چنانان نیست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم با کمال و اتم آن موصوف نباشد حالانکه گویم که آن کسان که این متاثر
بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و صفت خاتم النبیین
و نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم تجویزی کنند یا تعبیل صطفا و قرب آبی
است یا از ان قبیل نیست علی الاطلاق آن کسان منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
نبی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است و اولی و صفت است
لننبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است بی کمال نبوت
رسالت نه برقی تمام نبوت و رسالت باشد معادلت و عوالت فتم نبوت و رسالت
زلال نبوت و رسالت است و نمیکرد آن کمال و ولایت و نبوت است و رسالت

آن با همه حاتم النبیین تصور نیست و علی اشفاق آن کمال اگر از جنس مبارک مخلوقات
 و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله محتمل نیست بوجود بودن
 آن در آنحضرت صلی الله علیه و آله با کمال وجود ضروریست و اگر از جنس مبارک احشای
 و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل و صفت خاتم النبیین باشد
 چهارم آنکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قریب حضرت خلاق سبحانه
 و امر که بقرب حضرت او سبحانه تعلقی ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
 فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
 فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت حتم
 نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس بچگونگی کمال
 از کمال مخلوقات و ماسوی الله را حاصل تواند شد و در صورت بودن آن در آن
 نبوت مساوی نبوت تواند شد و در صورت نبودنش، ای سالت معادل نیست
 تواند شد و در صورت نبودنش از باب نبوت و رسالت معادل حتم نبوت و رسالت
 تواند شد توهم اسکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
 که معادل و صفت خاتم النبیین باشد ناشی از جعل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
 پنجم آنکه به صورت بخاتم النبیین همان نبی باشد که کمال نبوت و رسالت و محدث است
 عدالت و حتم مبارک اطلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
 و ناسخ این و شریعت او و برهه با بقای جهان و رسالت او عام باشد نفس جهان
 و فیض باریت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل و تفویذ و تقریر و رعایت آنست و
 علی وجه انعام باشد و دین او ای یوم الدین است یوم یلت بمینائی و یوم یوم
 عمل و شریعت بود درین محال کلام و نجایش تسکوک و او با نیست حاصل
 عموم باریت جمهور و طرح تعلیق بین انطباق الی النور و تمذیب ظلمت باجماع صانع

و الحسن افضل و مکارم خلائق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم جمع مذکور است و موصوف آن بخوای من می کنند حسنه فو ابرار و ابرار من
بها الی یوم القيمة بین هدایت عامه و فناء تامه از ایمان و اعمال صالحه و انقاع
هر واحد از احاد و مؤمنین و مسلمین و متقین و صالحین و شهدا و صدیقین است و در کتاب
و ما جور است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انما اکثر الناس تبایع یوم
القيمة نیز فرموده اند طبع ان کون اعظم الانبياء اجرا یوم القيمة اذا جمعت
فبقول آن کمال که این قابل ابراری احتمال بدون آن در سادگی آنحضرت صلی الله
عیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و خوردن آن کمال در آنحضرت صلی الله
عیه و سلم نموده است یا چنین است که موصوف آن کمال رسالت و صاحب شریعت
سوره عامه بودی تعلیم الی یوم النشور و تحقق ثوابات و احوال و کور باشد یا چنین
است علی الاطلاق آن کمال نیست خاتم النبیین است که در تایل متخلع ذاتی
بدون آن در شخص مغرض السوات تسلیم کرده است و علی الاطلاق تخمیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتوین هم متصور نیست
است ششم اینکه آن کمال یا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الاطلاق
معادل وصف خاتم النبیین نخواهد شد و علی الاطلاق آن کمال در کسی از انبیاء
و رسل گاهی بود یا نه اگر آن کمال در کسی از انبیاء و رسل علیه السلام بود تو هم
شودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با قنق بی ایستادن است و اما
آن نبی صلی الله علیه و سلم عازر تخمیل الانبیاء و اجماعت فیما فیهم و موصوف
و تشبه به بسیاری است از انبیا و رسل و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است و بی یک نبی از انبیا و رسل گاهی نبود و نیست و گاهی نبی بود
و گاهی از قبیل نبیاء الاموات است و بعضی معضل و کمالی و این تخمیل که رب علیه

بر مایه و رسول علیه السلام را از ان کمال که با وصف خاتم النبیین سوا زن و عدیل است
محرورم گذشته آن طبرائی که در مالا شکی محض که شیخ بخدی ویر وانش آنها را مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاه داشته آن را از لا وابط محض محذور داشته
است از فنون جنون است پس باری این احتمال که خیال محال است با نقصان
غایت طواریت و حصول برای حصول حوام جمال است و این همه و بال اتباع بخدی
و غیر المال است بختم رنگا شخص مفروض المساوات که موصوف جمال سوا زن و مساوی
وصف خاتم النبیین باشد برقت بر اسکانش و فرض وجودش یا نبی باشد یا نبی
نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در حد
هزار کمال دیگر سوا نبی نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او به صفت نبوت و در وقت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفت خاتم النبیین از ان حضرت
صلی الله علیه و سلم است حال مسکه به تسلیم تصاحب و صفت خاتم النبیین که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم اقتناع وانی مشترک آنست پس فرض
وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه مستلزم غایت مسلم حضرت
است فرض نقیضین است فموضوع محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پایا و با صد هزار کمال در فضل و شرف از پای آنحضرت صلی الله
علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کالات ادوات یکمال رسیده غیر کامل
با کامل برابر نخواهد شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل به جمال
غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی کنند آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن
شخص مفروض المساوات در جمیع اصناف کمال سوسی و صفت خاتم النبیین
مفروض آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و صحتی آن و صفت معادل و صفت
خاتم النبیین که مختص بآن شخص مفروض المساوات باشد متشاکک باشد

محض باشد چه بسیار این کلمات متعقده بخضرت صلی الله علیه و آله چنین می‌بستند
که بر مشترکین تمیز تواند شد و بیک کس شاک بخضرت صلی الله علیه و سلم در آن
کلمات تواند شد از آن جمله است بهیچ بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
کافه که قال غریب قال لیکن عالمین نیز اذ قال صلی الله علیه و سلم و بیست الی الخلق کافه
و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صلی الله علیه و سلم مشترک بین اینین نسبت چه اگر دو کس صفت
با این صفت باشد بر واحد از آن بر دو داخل عموم العالمین عموم الخلق باشد پس بر واحد از آن بر دو
از امت و یکی باشد بخلاف الایضاً از جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه العالمین
این صفت بر مشترکین تمیز تواند شد و از جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اول الخلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلیفاً اول من فشق عنه
الارض و اول من یضیق من الصدقه و اول من یوزن له فی البسود و اول من یرث راسه
و اول من یطعمه تعالی و اول من یغفر له و اول من یغفر له و اول من یغفر له و اول من یغفر له
من قرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یغفر له و اول من یغفر له و اول من یغفر له
صلی الله علیه و سلم مشترک بین اینین خواهد شد که در فعل التفضیل صفات سوی هیف عموم
درین صفات است پس سبق و حدوث آن بر جمیع من عدا ما اضعف الیه الاول
تکلی و ضروری است و قد سبق ما قلنا من التوضیح و التوضیح ان الاول لایکون
استعدداً و اگر دیگری شاک بخضرت صلی الله علیه و سلم بود فرض کرده شود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و غیره صفات الیه داخل باشد پس سبب این صفات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم لازم آید پس شاک بخضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات شاک
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجود مستلزم عدم و آن جمله است بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا آنکه سبب آنست صلی الله علیه و سلم فرموده اند
فما من احد الا عبده من عباده و من عباده من عباده و من عباده من عباده

بسیارند و بسید فرمودند منی در جلی الخت لا یغایب الا بطل واحد پس بی کسی نمی ماند
مهر بر بی یک بنده و خواهد یافت آن را که یک مرد یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل
اشترک بین ایشان نیست و زمان جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی همین الله
و علی همین عرش مقام لایق و غیره فی بطن فی الاولون و الاخرین که سبانی عنقریب
نشد و الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در تکمیل الایمان
و راشحاتی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در حق م ممکن نباشد
و از آنجمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر پایی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که قال صلی الله علیه و سلم و بعدی لوا الحمد ما من شی آدم فمن سواہ
لا تحت لوائی معلوم نیست که آن شخص مفروض المساءات طایفه بخندید در اعتقاد
بین طایفه و صورت امکان و بعد فرض وجودش در وجه قیامت خواهد بود یا نه و علی
الاولی آیا او تحت لوائی آید یا نه صلی الله علیه و سلم در آنجا است یا نه خواهد بود
استکشاف اعتقاد این طایفه درین باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت
کبری که احادیث آن عنقریب بی آید و خداوند آن این است که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در روز قیامت بجا و ملازم سایر اولین و آخرین باشد و الله دہلوی شیخ
مشائخ این بخش در قصیده بانیہ بآن احترام دارد و میث بقول الله و عباده الله
بما یوفونہ از جا بوم فی شیب اندایب چہب و الله که جمیع مصائب است از جنس عموم
است و خدا هر است که این صفت هم مشترک بین ایشان شود و از هر واحد از آن
آنستین ملازم و از جمیع من عدا من الاولین و الاخرین و من عباد الله بناسیہ و تقدیر
بودن هر واحد از آنستین مجبور و ملازم جمیع من عدا هر واحد از آنستین مجبور و ملازم جمیع
من عدا و نباشد و موافق هر سال اگر شاید این بخشی با تمام شیخ بخشی با حدیث شفاعت
ایمان نه در وقت شفاعت بخندید و از قبیل اکاذیب شرعیتا رد و از آنجمله است

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این شب آفرین علی الله چه بر تیر بود و دیگری کریم
و اولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاطین آل نرین علی الله تبارک و تعالی
پس شاکت دیگری آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود شاکر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم امکان بالذات و از آنجمله است بودن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة تواند بود پس شاکت دیگری آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در این صفت هم ممکن نیست و وجود شاکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
عدم آنست فو محال بالذات و از آنجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
امام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جموع النبیین که جمیع محال
است و اهل باشند امام النبیین و صاحب شفاعت ناسند و وجود شاکر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات
و از آنجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام کارم و اخلاق و کمال محاسن
الافعال بر تقدیر بودن دیگری تمام کارم و اخلاق و کمال محاسن الافعال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم تمام کارم و اخلاق و کمال محاسن الافعال تواند بود که تمام کارم
و کمال کامل و تحمیل محال بالذات و غیره معقول است باجموع صفات مذکور
و دیگر آنچه باز بر صفت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم که نبیین آیند نیست تمسک بودن
مسافر و معروض است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سیرت و صفات و
کمال میزان و صفات خاتم النبیین که آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
بشی بر میل و نادانی و اتحاد و بی یقانی است این قایل اگر از صفات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم صفات مذکور را کنار دارد و از آنجمله است مسامحه خود بر مردم

باین اعتراف می نماید که از کیش بنجیدت و اتباع شیخ بنجیدی برآید و اگر با وجود این
عزمت تجویز مشارکت در این اوصاف و رافت در از اطمینان طبیعت برافتد که
بهمو تجویزی تقدیم و تمیز تواند شد هر یکی از این صفات کمال بر وجه خاتم النبیین آنچنان
افضل ملکیت و کمال مشارک بین ائمه نیست و بهر یک فضیلت از فضایل که در دیگری
سوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافته اند یا یافته شوند
یا یافته تواند شد نسبت به هر یکی از این صفات کمال فضایل جزئیة اند معادل هیچکس
از این صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکی هم از این
صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق جمله العقیضین است
افعال بالذات اقول حالا نظر تفصیل در زیرات این قابل باید کرد قول او اکنون
بر سبیل تمیز و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات و وجه خاصیت متضمن بالذات
است ترقی در مخالفت و در است چه به تسلیم مقتضای اطلاق است خاصیت در
شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتند از آن جهت است
که بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد پس این تسلیم
خرق مساوات است و اگر بنا می مساوات او بر ادبای احتمال اختصاص کمال
مساوی و صفات خاتم النبیین آن شخص است مال این قول همان می شود که بعد از این گفته
است بر این تقدیر این قول لغو و بیهوده است و قول او لیکن عالم ربانی تصحیح نکرد و که
در جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مآثر که این متعین شوی و صف و زین
خوانده می پرسید که زیرا خداوند بود و آیا دعوی شیخ بنجیدی که این قول لقب عالم
ربانی یا مطلق فرموده است این بوده که شخصی که مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم می مریض الامور و فی وجه من الوجوه باشد ممکن و مقدور است از این دعوی
او است ظاهر است که هزاران هزار اشیا که مشارک آنحضرت صلی الله علیه

در شکی نیست و وجود و دوام نسائیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از نبوت و رسالت موجود بوده اند در اسکان و وجود و کجایشیا و اشغال
چه تمام است و شیخ بخندی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عسارت است از فرد نسائی که مشارک آنجناب باشد در ایهیت و اوصاف کامل
و بر مکان آن دلیل می آید چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کامل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قایل برای اتمام آن دلیل بسیار است
پایان حرکات مذبحی کرده است و اینجا این مدحش کم کرده بوش ناطق کوش دعوی
و دلیل را از اوش ساخته فوراً در آنجمله دیگر انداخته است معلوم شد که بین پلیدی وای
با این جلالت نامتاید غلظت ناشی و سببی است جلالت و سیان خود را بر طاق
نسیان گذاشته است افزا و بستان بر دیگران برداشته بین غلظت بهیوت خود
بستان نموده در خرافت افزوده لب سیمو خرافات کشوده و قول او با فرض اگر تقدیر
کلامش بدین باشد پس ترجیح قدرت که یکمته سادوی در آن مکن نباشد و البته شکی
آن را خوان گفت گشته است استثنای تحمل خواهد بود و طرئه نیرانی است چه دلیل
آورده و شیخ بخندی که بالا مذکور شده است و این خاک پای نبیایدان برای اتمام آن
بسیار خال بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
این است که شاکست در ایهیت متعین نیست و نقصان با و صفات مذکوره نیز
بالنظر نفس سائز متعین نیست و اما نقصان آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
بآن اوصاف متعین می بود و این کلام هر چه اوصاف جاری است اگر کلامین کمال
بکدامین وجه گشته شدین دلیل همان مآل تقویست بر تقدیر گشته بودن کامل
و نه از کلیه عدم استسلاح اقصاف بان بالنظر آن نفس سائز مدعی
شیخ بخندی و دلیل از شیخ برگزیده است و سعی بین قایل و در میان را گمان است

و صد از دو حال خاف نیست یا سستی شدن یا سستی عقلی مخصوص و بعضی حاتم
 انبیین است یا دیگر کمالات محققه با حضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم ذکر شده
 زیرا ازان کلیه مستثنی اند اول باطل است چه برین شده است که آن کمالات
 هم محتمل اشتراک بین همین توانست بود و مساوی حضرت صلی الله علیه و سلم و آن
 کمالات صدق اجماع التقیضین و وجه ششم مستلزم عدم اوست پس استسکا
 آن کمالات هم ازان کلیه مفروض است و دل اثباتی متحقق شد که مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم درجه آن کمالات محققه متعین بالذات است و هو المطلب پس
 بحدیث مستاصل و دلیل شیخ نجدی باطل و محتمل است از اینجا انکشاف یافت
 که توجیه قول شیخ نجدی مجوز را بنحویکه در مساوی مفروض کمالاتی متعین بر ازان و بعضی
 خاتم النبیین یافته شود توجیه القول بمسایرعی به قایل است و قول باقی مستثنی
 بودن و بعضی خاتم النبیین را آن کلیه به حق بنیت برین است و دلیل اول از
 پامی انگنه و غنی الله المؤمنین المتقین و قول او چنانکه کمالات جزیه تشخصه بذات
 هر دو متساوی مستثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
 اند به شیخ نجدی و دلیل او حضرت تمام می رساند به معنای دلیل او این است که چون
 اتصاف نفس با هیئت جوهری در فردی ممکن باشد اتصاف نفس با هیئت بهمان
 وصف در افراد دیگر با نظرات نفس الذات ممکن تواند بود و اگرین کلیه صادق است
 اتصاف نفس با هیئت کمالات جزیه تشخصه بذات هر دو متساوی با نظرانی
 نفس الذات ممکن تواند بود پس کمالات جزیه تشخصه بذات هر دو متساوی
 ازان کلیه مستثنی نتوانست بود و اگران کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط
 است در مقدمات کلیه عقلیه از تحقیقات به بیان مراد کاری برین آمده و در حقیقت
 کلیه صادق است که بر وجهی که صالح اشتراک بین همین در نفس الامر باشد

اتقان نفس ماهیت بآن وصف و فردی مستلزم امکان اتصاف ماهیت بآن
 وصف و فرد و دیگر هم هست و چون کمالات جزئیة تشخصه بخصوصیات موصوفات
 صلح اکثری که منتهی نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و کمترین آن
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف منتهیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه
 بیشتر مذکور شده و اندر صلح اکثری که در نفس الامر منتهی نیست که سابق
 بر این پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کمالات متعین بالذات است
 چنانکه مشارک شخص خاص در اوصاف جزئیة تشخصه بآن شخص متعین بالذات است
 و قل او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و سلم از جمیع نبیین علیهم
 السلام و ارفع خاتم النبیین زیرا که لازم برای استغراق است کمالات و ارفع
 بر آنکه بچهاره تا حال معنی خاتم النبیه لغیب و هست خاتم النبیه عبارت است
 از واحد اخیر جماعت پس سید را با جماعت شش باشد واحد
 که در جماعت نوزده بود داخل بودن واحد اخیر در آن جماعت ضروری است و جماعتی
 که ما در مایه آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر
 جماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیاء و مشایخ
 و ائمه و خاتم جمیع صدها است و اگر واحد صدم از مجموع صد شصت و شش گردد شود
 باقی مانده و نه واحد صدم و واحد اخیر نوزده نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع صد
 و شصت و شش است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم جمیع انبیاء علیهم السلام است
 باین معنی که مجموع احوال انبیاء باین واحد واحد معنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام شد
 که قال صلی الله علیه و سلم بخیر النبیون و اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن مجموع
 است که گفته آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر و خاتم جماعت که بعد استثنای
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقی مانده نیستند خاتم جماعت باقی مانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم با واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین تواند بود زیرا که آن
نبی آخر همه انبیاء است پس نشانی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین
در خاتم النبیین معنی ندارد شاید این قایل تویم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
داخل عموم النبیین باشند و از آن دسته نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند
مشار این تویم فاسد غایت غیارت است خاتم جماعت احاد و متعدد را می باشد
که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود و آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی
واحد خاتم بیک واحد معنی ندارد و مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن که این واحد واحد اخیر که این
واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد را می باشد واحد با هو واحد را سنانی
و واحد اخیر نمی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد
اخیر جماعت همه احاد نبین هستند پس بر آن تویم در همه انبیاء و از آن انبیاء
عن جمیع من عدا من الانبیاء و معنی خاتم النبیین با خود است کسیکه نبی نیست آخر الانبیاء
تواند بود و آن نبی که مشاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این
قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع
لام در النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و کل
بودن آخر همه انبیاء همه انبیاء حاضر است کسیکه نبی نیست آخر همه انبیاء تواند بود
عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت
که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام
النبیین برای استغراق از یادش رفته بود پس آن تجویز نتوانست دانست که
لام النبیین برای استغراق است و معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و
پس چگونه انان روئی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء تواند بود چنانچه سابق

مفضل گفته است سبحان الله این قایل با این غیاوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
فهمید در وقایع علیه است اندازی کردن خواهد و قول او میگویم که ممکن است که در آن
مساوی دیگر یک کمال نقص بذات او قایم مقام و صفت تمام یافته شود و سوسه
شیطانی است که بطلان آن آنقا بر وجه شتی برین گشته این پلید عنیه معنی
خاتم النبیین ندانسته و قدر این و صفت که از اعلی کمالات و فضایل کایه است
نشانه هر چهار سوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هر زوی سر این تمام
النبیین معنی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کانه و تلمید شریعت بحال
تمام رسیدن مقصد نبوت و رسالت بوجود قایض الی الوداد و شیوع فیض
هدایت او در هفت اقلیم و اقطار و امصار علی رالیه هر و الا عصار در تعلیل الی الیوم
القیام و استحقاق او با یور و ثوابت ایمان و سلام و اعمال صالحه مؤمنین با هم علی
الخلود و الحمد و بدون دست او ناسخ علی زلم و ردین او برایین واکمال او سبحانه
دین او را و تمام و نعمت را بر او در دست او بر آن و صفت مترتب است اگر این همه
امور بر معنی که این قابل اختصاص آن بساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بمعاد است و صفت خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن و صفت و صفت
خاتم النبیین است گویا قایل با مقتضای حماقت یا جهل و کلب یا بدین و نعمت
بر آن اطلاق این کسب نمند و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تحمیل بودن
آن و صفت محمول بر صفت خاتم النبیین یا با مقتضای غایت معافیت و تجویز
است یا از تکلیف و کبرشی یا از آثار یا لویا قیاس محال است آن و صفت با نوص
خاتم النبیین بر هر اندازی زید و بنده اندازی هر از غایت حماقت ناشی است
چهارم که بر هر اندازی مترتب اند و امور که بر بنده اندازی مترتب اند با هم
متقارب اند اگر اندازی را مساوی بنده اندازی شمارند معنی نیست بخلاف

وصفت خاتم النبیین و وصفت دیگر که فرض کرده شود و چنان قیاس و حضرت موصوف
 وصفت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مساوی مفرض موصوف و وصفت فرض کرده
 خود را بر عراب و بر اذین که منافق آن هر دو بهیمه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیہ
 الاقبسج و همین ایراد این بجهان همین نظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین
 علیه افضل صلوات الهلین و انکی تسلیات المرسلین با مساوی فرض کرده
 خود سونفل و همین یا معا ولت عراب یا اذین که ذکر این بسایم و هیچ مقام از این حیوان
 لایعقل از باب استخفاف و حیوان است کتفی از تنسین و توین است این خرابتر
 که بلدن الهمار کا کفر من چهار است معا ولت کدام و حیوان لایعقل و نظیر معا ولت
 حضرت عذیم المائل افضل الامثل من الاخرین والا و ایل علیه افضل الصلوات
 افضل با یک الا من یمن فی نفس کران آن مساوی و معا ولت یا وصفت بودن
 این نظیر قیاس مع الفارق بجه میبائی می کرد و بر نفس دین و ایمان بجه میبائی باکی لازم
 از همه و بال تجدیت است و حال بعد بقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
 تساوی ثابت شد الا من یمن و هیچ است چه به لال ساطعه بر این قاطعه بر این گشته
 که بر هم یک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل محال است خود
 آن احتمال که این قابل باطلی آن نموده است خیال محال است محیب تر این است که
 آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال بر ثابت کرده و پسند
 بافتقار تبلیس از جانب مقرر حق احراف بی ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
 می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است بی ثبوت آن و جواب
 بعد بقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال نجیب تر است چه مقتدا می
 این قابل که این قابل عقب عالم ربانی باد کشیده است خود تصریح نموده است
 اینکه مراد از بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

چنانکه زید که مستمک است و فکر که مستمک است و نزد پادشاه بر دوش رفت و عزت برابر
 میدادند پس می گوی گفت که هر دو نزد پادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه بسبب بر دوش
 و صفت در بر دوش و موهوم مختلف است پس ابطال اشتراک در حساب و وجود
 شرف و عزت چنانکه مستحق اذنا نمی خود می نماید با و همائی است اقول نه برانست
 این اندام فروع جنون و جوش سود است این سود زود و دکان خود دانی فروع حاصل
 این توان همین است که جایز است که در دیگری وضع یافته شود که آن وجه و سبب
 مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
 در آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفت غلام النبیین مثلاً وجه بسبب شرف و عزت
 است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انقاب و وجود عده و بهرین
 گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اند اگر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت نباشد و سبب نه ممکن
 باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الاخرین علی الله باشد
 یا اکرم الاولین و الاخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت نباشد
 سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
 علیهم باشند و اکرم الاولین و الاخرین نباشند الصواب باشد پس مساوی آن
 مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
 و عزت عند الله محال است مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات گزینتین
 شاید از جوش سودای خود و برای ترویج روحی معتدای خود و برای کار زنی بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اقدام و تب رت
 و اذنا در آنک خوب رت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کنند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علامه بر این باین است که آن وجه
 و سبب شرف و عزت که در متساوی من مخلص اند و صفات کمال باندیه علی
 مثالی آن اسباب و وجه اسباب و وجه شرف و عزت نتوانند بود ولی
 الاصل حسب قریح مقتضایش برای اثبات دعوی اثبات اسکان مشارکت
 مساوی مفروض و با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجه و سبب اسباب و صفات
 کمال باندیه وری است و ابطال اکثر آن من بین این برای اقامه اثبات و وارثان
 از نه میراثش پس است قال اللّٰهی الطّاعنی و نیزه می توان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم و پیوسته ای جنب
 شان خلیل نباشد مضول نخواهند بود بلکه افضل و کامل از سایر انبیاء هم
 اسلام الله علیه التقدیر الامار همچنین بعضی بر سل از بعضی دیگر افضل اند بلکه اصل
 فضلنا جعفر علی بعضی لایه و همچنین دو نفر هم نفس خود اند بلا جملع ایضا
 و اتفاق لغت و عرف بر این است که مضل نسبت به فضل علیه مرتبه مساوات یا
 باریز شده بر تبه زیادت ظریزی باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل لیما بین انبیاء و صل علیه السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
 و خواص دیگر تحقق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجودی توالت
 و ابوبکرین شلو و در حضرت ادیس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت سلطنت
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام کل اینای است تا نه صد و پنجاه
 سال در تبلیغ احکام الهی و فرقی تمام روی زمین در تمام انجناب و ابقای
 نسل آدم توسط ایشان علیه السلام و قصه تار و پود فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت بر ابراهیم علیه السلام و علی بن ابی طالب پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 و مساوات شرط باشد حق فضیلت از فضل لازم خواهد بود و مردم را لا شترک

بوجود انحصار موجب تفضیل است و این حضرت ملک سبط خدای تعالی بعد از ذکر تفضیل
ذکر وجود تعلق و مدخل تفاضل علیه السلام در کتب تکامل و تفضیل مندرج است
بنسبت علی ذلک و لازم باطل ثبوت التفاضل منقسم بالنص فالملزوم شکی نیست
ثابت شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص ذاتیت یعنی
بعدمول از قاعده تفضیل است و نسبی از تفضیل پیشتر و جمله کالات کثرت
ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که جمله ثواب است پس معتبر در تفاضل
و تساوی همین است پس نظریات و وحدت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
که هر مفضل را که در کالات و دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
است و در مساوی بلکه مفضل از مفضل او گرداند و این مطلب بزرگ و مقصود
است که مومنین ممکن التساوی اند و در این معنی قدرت قدرت کامله واقع نشود زیرا که کلام
در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است نه تا که حدیث صحیح
بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لا طایل که این قابل جاوید است
از دین و ایمان کشیده تلبیس است عجیب برای اضلال جمله دعوام در حق آن پوشیده
است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در کثرت ثواب
و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این مفضل مساوی آن حضرت
اصلی علیه السلام بلکه اعلی از آن جناب درین باب توانستند شد که اشتراک دیگری
در خصوص ذاتیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و عزیت قرب منوط
بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت است و نیست در این معنی جمله مومنان
ممكن التساوی نظر قدرت الهی اند و تساوی واقع نشود و کلام و وقوع نیست
کلام در امکان و مقدوریت است نه انحصار و تساوی و مساوی شیطان
غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جمل و نادانی است بچند وجه و جداول بلکه ازین

که مصلحت التیام کار شیخ بخدی برمی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 نه تمایزی و دیگر احصاء که این مختص آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش برمی آید و اگر از کار فرد بسته باشی گشاید ایمان این
 سودا زده محبت شیخ بخدی سخت بر باد رفت و کارش بر ناسع آن هم نشد میسر و
 سودائی خام شده نهایت کار این است که این بخدی از غایت شد و اتباع شیخ
 بخدی برای استخفاف عثمان و اولا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام
 بجز مساوات بلامؤمنین که فساق باطله فسوق و فجار باشد بخور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و سلم هم اصولوات و تسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان با آنحضرت و از آن حضرات علیه و سلم السلام در این باب
 قابل شده و دیگر نماید و در پرده رنگ بستن و ترائی و هم آهنگ
 شیخ بخدی بوده بنوائی مخالف نوائی او میوه میسر آید و بسا از او طلب و رشوات
 نموده دیگری از اید و در تشدید و دگرگونی بر بانی ناپاک خود بعضی القاب طلب
 آفتاب می آید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تعلیم مجسد
 و حرام نماید که بخدی گوید بیان حقیقه اسلام هست نه بقصد استخفاف ارجح
 التعلین علیه و سلم و اسلام وجه دوم اینکه حقیقه با مؤمنین هست که او
 سبحانه و تعالی بفضل عظیم و رحمت تام خود آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از جمله ممکنات
 برگزیده و با شخصی درجات قرب در فی در دنیا و حقیقی و اعلی مراتب اجور و مشوبات
 و رشواتی که ممکن را فوز بآن درجات و ثواب آن ثوابات ممکن بود و است
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اختصاص کشید و با اقتضای غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و رحمت ایشان لغوت کمالی و صفات عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه و سلم که است فرمود که آن نعوت و صفات محل اشتراک بین ایشان
 نتوانند بود و مثلاً اگر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن نعوت و صفات غیر متمسک
 اشتراک بین ایشان مصداق اجتماع التیقینین است بچک مرتبه و در شرف این چک
 در وجه ثواب و قرب و زلف که ممکن باین آن ممکن باشد بچنان نیست که آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم نایل آن یا نایل اهل اذان نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم نایل قسسی مراتب ثواب و قرب و زلفی و تصف بآن نعوت و صفات
 علیاً قول با مکان فز دیگری بآن مراتب قسسی و انصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول با مکان تمنعات ذاتی است و بر قدری نایل دیگری بآن مراتب و انصاف
 دیگری بآن صفات نمی آن نعوت و صفات از صفات آن سر و رکنات علیه افضل
 و صلوات ضروری است پس چه چیز با مکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نایل آن
 درجات و انصاف بآن صفات بی جور سبب آن حضرت است آن پس صفات علیه
 افضل التیمات امکان ندارد و با جور سبب آن درجات و صفات اذان حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیز چه چیز با مکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 ممکن نیست که بر آن قدرت در مشارکت و مساوات معنی ندارد و به گاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالاستیفاء است چه این قابل خودی گوید که مفصل
 مرتبه مساوات را جایز شده بر تیره زیادت فایز باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بر تیره زیادت بطریق اولی جایز تواند بود اما
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم با قسسی درجات قرب و زلفی قدر و اعلی ابجور
 و ثوابات را جایز ندانند بجزی اذان این است که اگر سبحان میفرماید و ناستدلی
 فکان قاب تو سین او ادنی قال این عباس معنی الله عز و جل و محمد و ناستدلی می فرماید
 و الله عز و جل و ابوالرب و ناستدلی می فرماید ای نزل الیه صلی الله علیه و سلم

و عن الحسن البصري رحمه الله تعالى قال قال ابن عباس رضي الله عنهما في قوله تعالى
 فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم من قوله تعالى فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم
 مقدم وهو غرض في تقديمه واما قوله تعالى فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم
 عليه السلام رفعه فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم
 وسكت كلامه على ذلك انما هو في جبريل الى صدره المنقش وانا الجبار رب
 المرأة فتدلى الى الجبار فكان منه اى من سيدة الابرار قاب قوسين او ادنى فاذا الى
 اشار فاذا الى غيبه خمسين صلاة ثم خفت حتى قال يا محمد بن جبريل ويا خسران لا يبذل
 المقول لذي عن ابن كعب بن محمد بن جبريل قال قاب قوسين او ادنى فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم
 عننا وانا رب منته حتى كان من كعب قاب قوسين او ادنى فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم
 عليه السلام في قوله تعالى فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم
 ربي وبقول ليس دارك يا محمد ادنى او ادنى عن ابن عباس رضي الله عنهما انه
 اى محمد صلى الله عليه وسلم واما في الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة والزيغ
 وروى حماد بن علقمة عن ابي العلاء عن ابن عباس رضي الله عنهما انه راى لواءه
 مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما راى ابن عباس رضي الله عنهما راى لواءه
 وجهه فقتل ثم والا شمس من ابن عباس رضي الله عنهما راى ربه بينه وروى ذلك عنه من
 طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني ان ابن عباس قال ان الله شخص موسى
 باللام وابلوه بمخلصة محمد بالودية وجنته له ما كذب الفوا واما في فاعلم ان الله قد علم ما في قلوبهم
 محمد طواف ما راى بجهنم قال في شرح الشفا الرحي كما قال النودى عند اكثر العلماء
 انه ما عني راسه ليلته الاسرار وروى عبد الله بن الحارث قال جتمع ابي
 عباس وكعب فقال ابن عباس انما نوا شتم فنقول ان محمد راى ربه مرتين فذكر كعب
 انه راى ربه وانا نجبال وقال ان الله سمع ربه وكلامه من محمد وموسى فذكره موسى دراه محمد

تقبله روی مقلی بن عباس کعبه سال منشدی فخری جادیه البهال فقال ابن عباس ان بنو هاشم
تقول ان محمد ارادى به قال كعبه ان الله قسم روثه وكلامه من محمد وموسى فكلهم موسى
مزمون وراه محمد مزمون ومن سعاد من ابني صلى الله عليه وسلم قل رايته ربي وذكر كعبه
فقال يا محمد ثم يتكلم الملاء الا على قلت انت اعلم يا رب مزمون قال فوضع كفه وفي
رواية يده بين كفتي فوجدت به بائنه ثم روي وفي رواية ثم وجدت به اناء طين ثم روي
فقلت ما في السمار والارض وفي الرواية الثانية قبل لي كل شيء وحرق ما في السمار
والارض ثم قال هذه الآية وكذا لك نبي ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
ومكى عبد الرزاق ان الحسن اى بلعصرى كان يلعن بائنه قد راي محمد ربه وحكاه
ابو عمر عن حكيمته ومكى بعض المتكلمين قاله سب من ابن مسعود مكى ابن اسحاق صاحب
المغازي ان مروان ساك بابا بريرة قبل ما مكى محمد ربه قال نعم ومكى النفاش عن احمد بن
حنبل انه قال انما اتوا محمد ربه بن عباس حينما رايه فقلت نفسي نفس محمد ومكى
عبد الله بن احمد بن حنبل من بابيه انه قال رايه ومن خطاه في قوله الم لشرع لك بعدك
قال شرع صدره لرويه وشيخ صدر موسى فلكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
وجاه من صحابه انه اى ابني صلى الله عليه وسلم راي الله صبره ومكى رايه وقال اى الشيخ
الاشعري كل آياتا وتماثيل من الانبياء عليهم السلام فتصادقوا في شهادتهم صلى الله عليه وسلم
وخص من منزهة تفضل الروية وفي حديث الاسر انه صلى الله عليه وسلم راي موسى في
السماء السابعة ثم صلى الله عليه وسلم فرق ذلك بما لا يصل الا الله فقال لم اعلم ان يرفع
علي احمد بن الحسين في حديث الاسر ومن رايته ما مكى ابني محمد بن علي عليه
وسلم قال فلما جاوزه سمع موسى مكى فزودى ما يكى قال رب هذا فلان بعثته بعدى
يرض من امته الجنة اكثر مما يرغى من امتي وفي احاديث الشافعية عن ابن عباس
عن النبي صلى الله عليه وسلم يرفع الانبياء راسا برئفسون عليها ومكى منزى لا يرس

عليه قائلين يدي بي خصب فيقول الله يا كماله تعالى ما تريد ان تمنع يا منك فاقول
يا رب اعمل مساهم فيدي بهم فاحسبون منهم من يدخل الجنة برمتة ومنهم من يدخل الجنة
بشق حتى ولا زال شفع حتى اهل سكا كابر جال قد امرهم الى الله حتى ان خازن الدار
يقول يا محمد ما ركت ان غضب ربك في منك من فخره ومن انس ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يا رب لا تخلق الا من يحبته ولا تذرنا من سبيد الناس يوم القيمة لا
فوزي لوارثهم يوم القيمة الا اول من يخرج من الجنة ولا تفرقني فافخذ بملحة الجنة فيقال
من هذا قال محمد بن قيس في مسند النبي صلى الله عليه وسلم قال يا رب لا تفرقني من الجنة
الاخرون محمد بن قيس في مسند النبي صلى الله عليه وسلم قال يا رب لا تفرقني من الجنة
ولا تفرقني من الجنة الا اخرون اولهم كالبقي ثم كالبقي ثم كالبقي ثم كالبقي
ولا تفرقني من الجنة الا اخرون اولهم كالبقي ثم كالبقي ثم كالبقي ثم كالبقي
فان كان اول من يخرج من الجنة هو رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني انما لم تقدر محمود فيل وما هو قال والله يوم يرسى الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيخط كذا خط رجل الجنة من تخلفه به ابو سعيد بن ابيهم والارض ويجاءكم حفرة حراة
ولا يكون اول من يخرج من الجنة الا رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا رب لا تفرقني من الجنة
ولا تفرقني من الجنة الا اخرون اولهم كالبقي ثم كالبقي ثم كالبقي ثم كالبقي
منى الله عنه من النبي صلى الله عليه وسلم قال يا رب لا تفرقني من الجنة
ولا تفرقني من الجنة الا اخرون اولهم كالبقي ثم كالبقي ثم كالبقي ثم كالبقي
وسلم انه اي المقام الحمد وقيامه من الدرس مقاما لا يقوم غيره فيخط فيه الا طين لا تفرق
ومن عبد الله ابن عمر وابن العاص انهم سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا استقمتم لمؤذن
فقولوا مثل يا حيوا ثم صلوا على فانه من صلى على مرة صلى الله عليه وسلم ثم صلوا الله على
الوسيلة فاما منزلة لا ينبغي الا لعبد من عباده وادبوا ان يكون اما هو ومن الى منزلة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال صلوا الله على الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

تجلیه روی نقلی ابن عباس کعبه فساد من شیء غیر حق جاویدة البیاض فقال ابن عباس انما بنو آدم
تقول ان محمداً ای ربه فقال کعب ان الله قسم روحه وکلامه من محمد وکلمه من موسی فکلم موسی
مزمین وراه محمد مزمین ومن ساعد من ابنی صل الله علیه وسلم قلایه رایت ربی و ذکر کلمه
فقال یا محمد تم یقسم الملاء الاعلی قلت انت اعلم یا رب مزمین قال فوضع کفه و فی
روایتیه و بین کتفی فوجدت بینه اثین ثمری و فی رواية ثور وجدت برؤسنا طیه من ثمری
فعلقت مانی السمار و الارض و فی الروایتة الثانیة فجل فی کل شیء حرقت مانی السمار
و الارض ثم طاف به الالهة و کذا کذا فی ابراهیم فکوت السموات و الارض المحدث
و علی عبد الرزاق ان الحسن بنی البصری کان یخلف بالکعبة لیس فی حجره و حکاه
ابو عمر عن مکرمة و علی بعض المتکلمین قال لیس فی حجره و علی ابن اسحاق صاحب
المغازی ان مروان سأل بابا بريرة عن مانی محمد ربه قال نعم و علی النعاش عن احمد بن
سنبل انه قال انما اتوا به یثرب ابن عباس فینسبوا و فی نسخة غندی فی نفس محمد و علی
عبد الله بن احمد بن سنبل من ابیه انه قال باده و من عطاء فی قوله المشرح کعبه صدک
قال شرح صدره و طریقه و شرح صدره و علی الکلام و قال الشيخ ابو الحسن الاشرعی
و جامعین صحابه انه ای ابنی صل الله علیه وسلم لای احد یجبره و معنی باده و قال ای الشيخ
الاشرعی کل آیتا و تمایزی من الانبیاء علیهم السلام خدا و فی تفسیرنا صلی الله علیه وسلم
و خص من منزهة تفسیر الرویتة و فی حدیث الاسرار انه صلی الله علیه وسلم مانی موسی فی
السماء السابعة ثم علی صلی الله علیه وسلم فوق ذلك بالاسیلة الا الله فقال لم اعم ان یرفع
علی احد فی تفسیر من حدیث الاسرار من روایتیه ما کذب فی مصححه صلی الله علیه
وسلم قال یلجا جاویدة یعنی موسی کی فزودی و یمیکک قال رب و انظروا بعینه بعدی
ی دخل من امته الجنة اکثر مما یدخل من امتی و فی احادیث الشافعیة عن ابن عباس
منی الله و علی الله علیه وسلم یوضع ملائکة من انوار کعبه و علی ما یقی منی لا یس

معانی الترمذی والداری انما کریم و اولیج الانسین ولا فخر کذا ذکره الیهی و کانه ذمیب هم
 لی ان اللام فی الاولین و الیزین للجنس و انهم یوم یوم البشر و الاظهر ان اللام للاستفراق
 و انما کریم الخلاق بالاتفاق ظاهره بخلات لمقتضی و از باب الشقاق و سید ولد
 و مبعیث الترمذی انما سید ولد آدم یوم یوم یقیمه و سیدی لوار الحمد و لا فخر و امن نبی
 یوم سید آدم فمن دونه الا تحت لوائی و انما اول من منشی عنه الارض و لا فخر و فضل انک
 منزله عند الله ای مرتبه و مکانه و اعظام وجهه و ازهم قریبه . اتر بهم یعنی ای تقر با و اکثرهم
 مما کونه حبیب رب العالمین انتی و اما انکه مساوی مشارک البخاب خلوق باب
 و در وجه قرب و ثواب تمتع بالذات هست فاولا لا یزوجه که اگر مساوی و مشارک
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اول من خلق الارض من محبت باشد یا نه اگر نباشد
 مساوی نباشد پس مساوی باشد و نباشد فموصداق اجتماع التقیضین و اگر
 باشد آنحضرت علی علیه السلام منشی رشتن بجهت یا شنش پس لازم است
 مفروض سلم آنحضرت مساوی او نباشد پس او مساوی باشد و مساوی نباشد
 فموصداق اجتماع التقیضین و وجودش بر تقدیر تسلیم عدم اوست فموصداق
 بالذات و ثانیا انکه او بعد فرض وجودش اگر سید الناس باشد آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در عموم الناس داخل باشند و سید الناس نباشند ایضا و باشد پس
 مساوی او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد فموصداق
 اجتماع التقیضین و اگر سید الناس نباشد مساوی باشد پس مساوی
 باشد و مساوی نباشد فموصداق اجتماع التقیضین و علی التقديرین خواه تسلیم
 اعمد فموصداق بالذات و ثانیا انکه اگر او حال لواء الحمد یوم یقیمه نباشد مساوی
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحت لوائی او باشند و داخل عموم
 فمن هو و من دونه باشد پس با وجود لازم خلاف سلم مفروض مساوی او نباشد

اولى در جنتي الجنة لا تالها الا رطل واحد رجواي كوني انا هو وقال صلى الله عليه وسلم ان
 اكثر الناس تجاوبوا القيمة انا اول من يقرب باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر بعدى لولا انهم ولا فخر ناس بنى آدم فمن سواد الا تحت لوائي
 وانا اول من فشق عننا الا يمين ولا فخر وانا اول شافع واول شفيع وقال صلى الله
 عليه وسلم انا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم من دوني ولا
 فخر وانا اول شافع واول شفيع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يرك حلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني مني فخر المؤمنين ولا فخر وانا اكرم المؤمنين والاخرين علي انت ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم انا كان يوم القيمة كنت امام النبيين وخليفهم ومناصب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس فرجوا اذا امشوا وانا قايدهم اذا وقفوا
 وانا خليفهم اذا انصتوا وانا خليفهم اذا جالسوا وانا مشيرهم اذا جلسوا الكرامته والمفاتيح
 بيدي ولولا الحمد يوسه بيدي وقال صلى الله عليه وسلم ان باب الجنة يوم القيمة فاشفع
 فيقول اتجاوز من هنا فاقول محمد فقول كبريت لا افتح لاحد قبلك فتل
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدرون له ذلك فقال النبي صلى الله عليه وسلم
 والاخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي انشا الله تعالى فان في الشفاعة سيد
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشاف عليه السلام لانفراد بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ لم يمار الناس اليه في ذلك فلم يجدوا سواه والسيد هو الذي يجر الناس اليه في
 اول يوم فكان حينئذ سيد منفردا من بين البشر لم ير معه احد في ذلك الا دعاه ووجد
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى لمن امنك اليوم بشهدوا احد القهار والملوك
 تعالى في الدنيا والاخرة ولكن في الاخرة سقطت دوى المصنوع لك في الدنيا
 وكذلك يجر الى محمد جميع الناس في الشفاعة وكان سيد في الامم في دوانهم
 انتهى وقال في الشفاعة وشهد ملائكة في ان صلى الله عليه وسلم كرم بشعر

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و قالساوی مساوی نیست مساوی و الا علی اهل لیس
بالی فما مساویا اجتماع النقیضین و وجودها مستلزم عدمها محالان بالذات
و بوجیه آخر اگر مساوی یا اعلی یا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
باشد بر تقدیر وجودش با منجبه و الدلیلی و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
علی الاثنی مساوی مساوی و اعلی اعلی تواند بود و فما مساویا اجتماع النقیضین
و وجودها مستلزم عدمها محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در عموم اولین و آخرین داخل و در جمله غابطین او باشند العیاذ بالله پس منجوب
سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم به داشتن ایضا محال
بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
بین العرش بمقام بیس احد من الخلاق یقوم ذلك المقام غیره که اراده ابو هریره
رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف بقیام آن مقام باشد یا نه علی الاطلاق
مساوی مساوی و اعلی اعلی تواند بود و فما محالان بالذات و علی الاول لا یتصور
ذلك المقام الا لی نیست احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلك المقام
الذی نیست احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و بنا سلب اشئی من نعم
فمحال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
من الخلاق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیاً ازینکه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم صاحب منزلتی مانند کسی است دیگر برای یک بنده از بنندگان خدا تعالی
که اراده عبد الله این مرد این العاص رضی الله عنهما مساوی یا اعلی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بتقدیر وجودش آن منزلت را بر یک بنده بدرستی نمی
یا سزاوار برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است و برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و فو صدق اجتماع انقیاضین و وجوده مستلزم
لعدمه فو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم العیاذ بالله و ذلالت کلام بعد و ضعیف تسلیم بودن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قابل این رسل نمی دارد و ازین انکار
می آید در این مقام یا اول کلام نیست در مقام کلام با نصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
بود و با اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعی این قابل صورت نمی تواند
بست و وجه آنرا وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر از ان هیچک
درجه جنت نیست که اقل صلی الله علیه وسلم فی بعضی اعلی درجه فی الجنة و اعلی منزل
تخصیل است و صفات است سوئی نمره در هر نفس ششستون سوئی آن صفات
باشد عام مستغرق می باشد و آن منزل تفضیل فاده تفضیل موصوفش بر جمیع
ماعداه ما اصفحت الیه می کنند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
مساوی وسیله باشد یا اعلی از ان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
سایر درجات است یا اگر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی از ان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی می
تواند بود و حاصل که ثبوت نیل درجه اعلی بدرستی بی سلب نیل آن از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ممکن نیست و وجه آنرا چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیا هستند
که نائل آن نیست مگر کبر و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر اعلیٰ آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل باندرجه چشم
فیلم غلات المسلم المفروض و همذ برای تقدیر مساوت ممکن نیست بالجمله بیشتر است
آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد و گریز برای یک بنده و دیگر آن نیست مگر یکدیگر میان دو کس
و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قابل تساوی و تشارک جمله مؤمنین بدان
درجه و شیخ و تساوی که در میان آن درجه که نمی‌سزد و گریز برای یک بنده و دیگر آن نیست
مگر یک مرد که آن بنده و آن مرد متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم غیر از میکند لکن
بهست لکن اینان ظاهراً است عقیده این بیدیتان و تا سا از نیک پوشیده نیست که قرب
و ثواب کسیکه بطیفیل او دیگران قابل بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کسیکه
چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کسیکه بطیفیل او اکثر کسان بقرب و ثواب
شوند از قرب و ثواب کسیکه کمتر از آن بطیفیل او بقرب و ثواب رسند از یزد و اکثر است
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم کثرت از آن سنجیده است که قال صلی الله
علیه و سلم ما من نبی من الانبیاء الا قد اهل ما شکله من علیه البشر و انما کان الله
تعبت و حیاء اهل الله الی فارحان انما اکثرهم تابعایوم البقیمة قال صلی الله علیه و سلم
انما اهل شیخ فی الجنة لم یصدق فی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء ربیبا
اصدقه من امته الا جیل واحد پس ظاهر است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
علیه و سلم از قرب و ثواب من عدا و افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه و سلم طمع ان
کون اعظم الانبیاء اجزایوم البقیمة پس اگر تساوی آنحضرت مد قرب و ثواب یا اعلیٰ
مکن باشد بر تقدیر وجودش یا اکثر اناس تبعایوم البقیمة باشد یا نه علی الله فی
تساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاصل آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اکثر اناس تبعیوم البقیمة نبی شد بود و فیلم غلات المسلم المفروض حاصل است که
صدقت الا اناس تبعایوم البقیمة جمع است اکثر اناس من قرب و ثواب است صلی الله علیه و سلم

بین زمین نیست کالادعوات المذكوره سابقا و عاشره ازینکه اوصاف مخصوصه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که بعد از اول اندکچو اول من یثقی عند الله
و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین ایشان نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه مساوی محال است اعلی اولی بالانسان
است چه این قابل احترام دارد که بفضل نسبت بفضل علیه مرتبه مساوات را
جایز شده برتره زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب
لواء المحر و بدون آدم علیه السلام قرن سوا هفت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
و الاخرین علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صاحب اشتراک بین
ایشان نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مخصوصه متفق
بالذات است و اعلی اولی استماع است بخیر ازینکه در میان انسان مساوی
و شایک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ نجفی
گفته و خبر ازینکه هیچ مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکلی علی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
مطبق یا الحاد و حق از کسی مکن نیست این گویا بول از نقد ز تو است نصیب که جمله
مؤمنین سید الناس یوم القيمة قایم مقامی که در آن خبر یک کس قایم نخواهد بود اول
و آخر و غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی رسد
و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعایوم القيمة و اول من یقرع
باب الجنة و حامل لوائی که آدم و بن سوا هفت آن باشند و اول من یثقی عند الارض
و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و جعفر و صاحب
شفاعتهم و اول الناس خروجا اذا بعثوا و قایم مقامی که در آن خبر یک کس قایم نخواهد بود و نصیب

اذا جئوا بشيئهم اذا ايسر واطلب فان من جنت بين خطاب يكلمت لا انتج
لا بد قبلك واکرم الاولين والاخرين على الله چنان توانست شد بدستی که اول تصویران
بیان می کرد بعد از آن در پی اثبات اسکان آن می دانست و انشاء الله عز و جل و غیر نفسی
در اتواش زیاده ازین کشف فضای و فطایح او نمود می شود و هر چند در بیان این
مطالب تکرار مل بوقوع آمد لکن با تمیز و تکریر تقریر می کند و در توان داشت که کار
با بیکی نامی بیدینی افتد و لهذا سجد علی قباوته و الحی و دو قطعا فساد و ازاده
الخطاب و تکریر و داده و در ثالث اینکه در جمله درجات قرب و ثواب که او سبحانه
بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
کبری است قال حذیقه رضى الله عنه کعب الله الناس فی نعید و احدیث لیسلم الله ان
یقدم البصر حفاة حراة کما خلقوا سکونا و حکم نفس الا باذنه فینادی محمد المحدث و فی
روایة انس و ابی برة رسی من معهما فی نهج کعب الله الناس و الاخرین یوم یقته
فتقولون فیقولون لو استشفنا الی ربنا و قد نواشس فیلج الناس من النعم الا یطیعون
ولا یطیعون فیقولون الا نطردون من شفع کلم فیا تون آدم یقولون انت ابو کبر و طغ
الله بیده و فتح فیک من روضه و اسکنک بینه و ابجدک لا تکت و ملک امارک کشتی
اشفع و احد ربک حتی یجئنا من مکاننا الا ترى ما نحن فی یقول ان بی غضب الیوم غضبنا
یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نانی عن ابیة نصیبت نفسی فان جئوا الی
یبری اذا جئوا الی فوج فیا تون نوحا فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و ما ک
جدا شکو الا ترى ما نحن منس الا ترى ما بیننا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان بی غضب
ایوم غضبنا الی غضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة انس
و فی روایة التی اصحاب سواد و فی روایة ابی برة و قد کانتم فی حرة و کما
علی قمی اذا جئوا الی خدیجی اذا جئوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

[illegible]

يقول لا شك فمن يوم القيمة لاكثر من في الارض من محمد و محمد و في الصحيحين عن انس بن مالك
الموتون يوم القيمة حتى يحوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجعنا من مكاننا
فياتون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيما عنه قال قال يقول
الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ارج الناس بعضهم في بعض فياتون آدم
فيقولون شفع ال ربك فيقول لست لما الحديث حضرت شيخ عبد الحق محدث و بهوى
قدس سره و كميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزيان فارسي بيان نموده اند
براد جبارت كميل الايمان براي افاده كسانيكه عواد عربيت ندارند مناسب
مي نمايد قال قدس سره اول كسيكه تقياب شفاعت كنند محمد رسول الله
صلى الله عليه وسلم خواهد بود و فرما ظاهر شود كه او را در نگاه خداوندی چه قدر
جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه او است اللهم بجاه
محمد اخضر لنا و تاهد عالياي چون از شدت بول موقع بجان آيند و حيران
شوند و بطلب شفيع بر آيند تا در و ايشان را در مان كنند نزد آدم صفي الله
روند و گويند كه توان آدمي كه پدر تمام او ميانى و پرورگار است بدست خود
پيدا كرد و در بشت برنت جا داد و بسودا كه گردانيد و اسماء تمامه اش
ترا موزت شفاعت كن كه ما اسحت روزى در پيش آمده است آدم صفي الله
عليه السلام گويد كه اي استادى درين مقام دوم زودى در اين حضرت حد من
نيست از من بهتر از آن شمر منى كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهى براه خطا
رفتم از خاطر من زفته است اين كار كرا نوح پرايد پس آدم عليه السلام عوالم نوح
عليه السلام كنند و ايشان نزد لوح عليه السلام بردند و لوح بابر ايم عليه السلام
و ابراهيم موسى عليه السلام و موسى عيسى عليه السلام است اين رسل اولوا العزم صلوات
الله و سلامه عليهم جميعا شمرنده زلات خود باشند بچگونگى و در بشت اين مقام

قدم پیش تواند نهاد و تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید سلو شنیع روز محشر و کرم خطاب
لیفترک الله ما تقدم من ذنبک و اما آخر هست بآیند و عرض حال خود نمایند پس
وی بر نیزه انداخته سر برده جلالت بآید و در مقام محمود که در دنیا نش و عده کرده
بود منی ان بختک ربک مقاما محمود و غیر او را استادان در این مقام ممکن باشد
بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواند و هر چه
گوئی بگو پس سر از سجده بردارد و بزیانیکه در آنوقت آموزندش پروردگار خود را
حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را بجهنم بکشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
کند و از سجده ثالثه که سر بردارد تمامه گنهگاران را بجهنم بکشاید پس بقی مانده اند
آنکه قرآن بخود و حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و ازینجا ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
و احتیاج شفاعت دیگری مانند گمراه گویند که این مخصوص بامت وی باشد
یا دیگران را شفاعت در جهنم وی بود و برادر حضرت حق و الله اعلم و در حدیث
دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند جز
کسانی که در ایشان خبر الا الا الله ذره نیکی نبود و سلسله سعیت و گناه باشد
پس باذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که امی محمد رزنا
حنا صگان من اندایشان من بخود شفاعت کنم و از آتش دوزخ ایشان را
برآورم و با بجهنم روز محشر است و جای جای اوست و مقام مقام اوست
و سخن تین اوست و همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب می شود
و لسوف یحیک ربک ثم منی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلب من
و ای بنده خاص من چندان نعمت و بهر رحمت گفته که رفتی شوی ازین تا هیچ آرزو
در دل تو نه نشیند ای محمد صمد کس رضایتی من می طلبند و من رضایتی تو نخواهم کلام

قدی کلیم بطبرون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد ویصلی الله علیه وسلم گویند که من میگویم
نشوم تا یک یک و انا امت من فی امری بود بخشی اتقی با غاظه قال فی الشفا بعد ذکر
احادیث الشفا و قد جمع من اختلاف هذه الآثار ان شفاعه صلی الله علیه وسلم
و مقامه المحمود من اول الشفاعات الی آخر من حدیث مجمع الناس معشر و تحقیق بهم المناجر
یبلغ منهم العرق و الشمس و الموت و بلوغه و ذلک قبل الحساب فی شفعه من ذلک و اهل النار
من ملوحت ثم یوضو الصراط و یحاسب الناس کما جاء فی الحدیث من الی بریة و حق
و ذلک الحدیث اتفق فی شفعه فی تعین من لا حساب علیه من استی الی الجنة کما تقدم فی الحدیث
ثم یشفع فیمن وجب علیه العذاب و دخل النار منهم سبب طایفه الاحادیث الصیحة
ثم من قال لا اله الا الله و یشهد ان محمداً رسول الله و یحیی و یمیت و یحیی و یمیت کبری
که او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل خود از جهت محبوبیت و جاه و درجات
سأله بان احتسب من تشیده است بین شد و لا یسئل الله الا ما عنده فی نجی و این علیه
علیه که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی خود از مومنین
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و کما بقرین میکند بانحصار مومنون این آثار
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان دارد و یا نه اعلی الثانی در اینجا با و گفتگو نیست جائز
بیهود و نصاری و غیرهم از منکران نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتگو خواهد شد
باین نجی هم گفتگو در میان خواهد آمد و اعلی الاول اگر این نجی این شفاعات را اعلی
درجات قرب و ثواب نمیداند استحقاق مخاطبت و المیت مجاورت ندارد الا این
شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میداند صورت حصول ترسیان شفاعات
به مومنین را اول تصور میکند و میان نماید که بر تقدیر حصول این شفاعات به جمله مومنین
محبوس کدام کس نخواهد شد چنانکه حدیث حسن المومنون آمده و مومنون هر پان صدوق
خواهد آمد فیبلغ الناس من النعم الا لا یطیقون ولا یتحملون یا محمد یعنی خواهد بود و مستشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شافع کدام کس خواهد شد و کسانیکه بر آنها حسابست
 کدام کسان خواهند بود چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تعمیل ادخال آنان در دوزیت شفاعت خواهند کرد و گاه فراموش خواهند بود و
 همچنان کسانیکه شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و لمجا محکوم الیه و جمله مومنین متقی و محتاج که شافع خواهند
 بود چه مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجائی سایر مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر
 مومنین و سایر اولین و آخرین در شفاعت خود با از شداید وقت محتاج باشند شافع را آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم ملاذ و لمجا مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در شفاعت خودشان
 از شداید وقت باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تعمیل من است
 طیبی الی الجنة و مومنین حب علی العذاب ۱۱۰ اح من اجل ان شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت کتبنا صلی الله علیه و سلم در باب قبول خواهد شد جمله مومنین
 شافع جمله مومنین خواهند باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین قبول باشد
 تصور نیست این یکدی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری جمله مومنین
 که جمیع انهم از کسی بی جنون طبق تصور نیست باید که امکان آن با ثبات رسانند
 بلکه مع تسلیم اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم شفاعت کبری قول با امکان باشد
 یک کس دیگر هم شفاعت کبری اگر کسی که ادنی هم دارد تصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین تصدق شفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا
 سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اولی یکی شافع باشد شفاعت کند باشد سایر مومنین و سایر
 اولین و آخرین در شفاعت خود با از شداید وقت و خلوت دلالتی از عذاب است و در دوزخ محتاج
 باشند شافع را آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در شفاعت خودشان

بر این تقدیر حضرت صل الله علیه و سلم شصت باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع
سادهای شصت باین صفات باشند ظاهر این بخدی باین احادیث ایمان آورد
محققان همان است که شیخ بخدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سیوم را شفاعت بالاذن
نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست و حقیقت آن
بکیس یا قضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی تفصیل مذکور نموده
و چه رایج اینکه مصطفی و برگزین خدای از اول بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
او سبحانه بنده را بمنزلت قرب و جاهت و درجه رفیع ثبوت از دیگر بندگان
خود امتیاز و اختصاص بخشید مکن نیست و از اعلی بدیسیات است که غیر نبی و رسول
در قرب و ثواب برابر نبی و رسول را برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت مفید و عبث باشد محقق فرمودن
او سبحانه آن بنده را بنسبت محقق فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
قرب و ثواب است و محقق فرمودن او سبحانه بنده را بر رسالت محقق فرمودن
او سبحانه آن بنده را بمنزلهتی از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسول
غیر الوالعزم یا رسول الوالعزم در وجه قرب و ثواب برابر نتواند شد بفضل رسول
الوالعزم بر غیر الوالعزم و بفضل مسلمین بر غیر مسلمین و فضل نبی بر غیر نبی و در قرب و
ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن محض بد قوت سلب بن
منصب است تجویز است جمیع و زمین کوناق و محار
استند با انبیاء و مرسلین و رسول الوالعزم خصوصاً با فضل رسول الوالعزم یا تجویز

انفضیت جمله یونین از آنحضرت عظیم السلام در قرب و ثواب غایت غزابت و
 غلالت است و منشأ آن فرودجالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
 بر تقدیر مجوز قول بجهت انبیا علیهم السلام و فی جمعت از غیر انبیا لغو و لا تا
 و چون اسما نه بفضل و رحمت خود میخواهی و کان فضل الله علیک عظیما و تم نعمته علیک
 و اما المطلب چنانکه یا محمد و لسوف یعطیک ربک فزنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
 بر همه مکانات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مکانات فضل کل بخشیده نبوت و
 رسالت را که اعلی درجات فضایل مکه مکانات است بوجود و با وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم با تمام و کمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل
 مکانات علیه افضل الصلوات تمام و کامل گردانیده و کما قال صلی الله علیه و سلم شی و ش
 الانبیا اکمل قهر حسن نبیانه ترک منه موضع لبنة الحدیث و بسبب و اوصال آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم کمال دین نموده و تمام نعمت فرموده و کما قال من قایل
 الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار رسالت الی الخلق کافه
 کما قال فرموده و یکون للعالمین نذیرا و کما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی
 الخلق كافة بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعاً فضل کلی که است
 فرموده چنانچه حضرت امام محمد باقر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسیر میفرماید
 اکمل الله الحمد الشرف الی السموات الارض و من ان عباس بنی شه عثمان الله فضل محمد
 صلی الله علیه و سلم الی انما و علی الانبیا و صلوات الله علیه و سبحانه و تعالی ان حضرت مصمم سکرم
 اخلاق و محاسن اخلاق را تکمیل و تمام رسانیده و کما قال صلی الله علیه و سلم ان الله یخفی تسام
 سکاره و اخلاق و کمال محاسن الاخلاق و کما قال صلی الله علیه و سلم مع ان اکون فخر الانبیا و احر
 یه بقیته و غنی غنی غنی غنی که مقتضای سبحانه و تعالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را رسالت الی الخلق
 و کما قال فضل بر ملائکه انبیا علیهم السلام و غیره و ما رسالت و ما رسالت و ما رسالت

و مقام نعمت بوجود فایض الوجود آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بدون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر الناس ابناء ما و اعلم الانبياء ابراهيم الحقیقه رتوت اختصاص و سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با علی درجات قرب و اقرب مراتب ثواب است و اگر مساوات بود فساد و فجار و یسین در بین القاصات باشد تا خای فسق و غلط وجود نوربان آنحضرت صلی الله علیه و سلم با افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب همایز باشد چنانکه عقیده این طایفه است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین تمام نعمت و تمیم مکارم مطلق و تکمیل محاسن افعال بهشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کثرت اتماع و اعلیت ابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسبت باجور انبیاء طیبهم السلام و کثرت و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر سایر اهل سموات و ارض محل و متوسطه و جث باشد البیاض و البش من ذلك و تجویب این قایل را ای رسالت به ما آنچه در ممال خود

از کمال رسالت متروک شد این فتنه دانا شای از غایت فساد افتقاد است و عند ان فی سخرات قول با مکان اجتماع متنافیات و متضادات است و چه خاص آنکه کوشش عقاید نسل می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء مخصوصون مامونون من غیر انما تمه کرمون بالوحی و شایده الملک مامورون بتلیغ الاحکام و ارشاد الا نام بعد لا تصاف بکمالات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیه من جواز کون الولی افضل من حتی کفر و ضلال بالهدایه و جاته انی و در شرح فضا کبری گوید و هذا ان الولی لا یبلغ درجه البی لان الانبیاء مخصوصون مامونون من خوف الخاتمه کرمون بالوحی حتی فی استقام و بهت هده املا که مکرر مامورون بتلیغ الاحکام و ارشاد الا نام بعد لا تصاف بکمالات الاولیاء العظامه فما نقل عن بعض الکرامیه من جواز کون الولی افضل من حتی کفر و ضلاله و الحاد و جهاته انی این قول با متضاتی و سعت ذات و فرخی و جمل

بران چنانچه کراسه، تجویر طهرانی و بی بدیهه تجویر فضل و بی کمال برودند
 قناعت و کفایت کرده تجویر مساوات جمله فساق و فجار مومنین گویند ای بی غشوق
 و تجویر باشند درین انصاف بکمال فسق و تجویر با فضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه و طهرانی بلکه تجویر فضل بودن بر فساق و فجار از مومنین ازا بجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این با کمال دین و ایمان می پسندند
 همچو اعتقاد از دست بخت نیست چنانچه دقیق با مکان انصاف او سبحانه بهر
 نقایض و قبلیج و فواحش و همه صفات عواید قذیل شده به قیق نظر بران دلایل
 آورده است که از ان انصاف او سبحانه بهر جمیع نقایض و قبلیج و فواحش و اقوال
 او سبحانه ماعداه من الممكنات و المستغنیات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و اسکان
 عدم او سبحانه و اسکان وجودش شرک الیه الازی می آید که امر سابقا پس از
 قول تجویر فضیلت هر فساق و فجار، افعنا و ارسلا علی فضل الصلوات
 او را چه پاک توان بود چه سادس آنکه این قذیل و خواجه تا نشان او که اتبع
 شیخ فقهی اند و خود شیخ فقهی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم استصفا بنوعی در درجات
 قرب و ثواب می نمایند یا علی الاطلاق مساوی یا علی الاکثر حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه برای تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا علی الزان آن اعلی درجات تواند بود و در اختلاف و علی الاطلاق لازم است که این بجهت
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهی است
 از هر جهت و او سبحانه با این فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یمت نعمت
 علیک و سوف یعطیک ربک ذننی و کلام بطریق انصاف و انما اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت و صلی الله علیه و سلم با وجود غایت محببت از فضل عظیما تا بهمت و تحفا

معرضی که کرامت فرمودنی دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برتر ندانند
مردم داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجه
غیر خنایه فرودست می رفته شد قار را اعلی درجه که افضل تفصیل مضاعف موسی بنوه نام
است با آنکه آن درجه بالاتر از درجه غیر خنایه فرودست است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
این بخدیایان ما ازین مقدار نیز نیست این مقدار محض الحاد و بیهوشی است البیاض الله من
ذالک وجه سالیح آنکه این بخدیایان با مقتضای سودا و متعاقب جنت باطن بقصد عرضی که
انشاء الله العزیز و فیضیه در این قول ایمانی بآن خواه رفت در پی اثبات امکان
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اوصاف کمال افتاده حیل اجزائی خود را تمسک
بحکم قدرت الهی قرار داده اند چون این قابل بر این معنی متنبه شد که بعضی اوصاف کمال
بگویند انبیین صالح اکثر اکبرین این نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
برای غریب معنی خاتم النبیین است و یا و درجات نه حی که چون از آن دست
پایز نش بجز دست بر سر زدن کاری بر نماند و حی امکان مساوات در جمیع
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
جنس ملائک و اولاد و اذن محبت و لا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده بان
حیل یعنی عموم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه بر این ماطعه متنع
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اعلی از آن محبت صلی الله علیه و سلم در درجه
ذوب و ثواب هم بهرین شده این گمان حق این میرا بهر وی تواند درمت و رسید
اینها را مسا منقطع و مساوی اینها یکسره منقطع است چه خود این قابل بعد و شمول
قدرت الهی بعضی ممکنات را به خصوصیات الهی معترف شده است چه جای تمسک است
زاتیه و اندرین صورت ضرورت بین دیگر برای تکلیف اینها نبوده است الا برای
فحکم مکارین و افتخار مکارین میسر که یا در متعاقب دین بخدیایان حضرت باری محبت

قدرته قدرت بر آنکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلی از سایر مساوی الله گردانند و یا مستحقان بر این قادر نیست علی الله فی نفس الله
 سبحانه باینسان لازم آمد و در بیان از ان تمام غنی قدرت الکی بر این شوق گزینست
 فیترجمه انرا علی ما عینه الفار و علی الاول و ان او سبحانه قادر است بر اینکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گرداند و گردانیدن ممکن دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکن افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادر است بر اینکه ممکن را اوصاف کمالی بخشد که برابران اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلی از آن امکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و اعلی از آن باشد ممکن شد آن ممکن مفروض افضل ممکنات در اوصاف
 کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب تواند شد پس در این صورت بودن
 ممکن افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب ممکن نتواند بود پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکن افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان اخص المقدره هو الاسکان پس علت لازم آمد زیرا که شوق اول این است که او سبحانه
 قادر است بر آنکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل یکبار این بخیران را اگر گزینست از همه الامورین یا بگوید که او سبحانه بر گردانیدن ممکن
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقديرین بین بخیران را از محذور بگوید که از امیله
 بیکبار گردانیده اند و غیر نیست فقطع و ابر القدره الذین یحلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 را قلوبین قدیر نظر قضیه باید انما صیغ ضلالت و جهالت و انکشاف یا بدو قلوب

این سادوی جناب شان سخیل نباشد معقول خواهند بود و کمال فضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیهم السلام اند ناشی از تافهی و بیدینی است چه اگر سادوی آنجناب در جمیع کالات
 ممکن باشد از ذهن و قوای آن نظراتی ذاتی محالی لازم خواهد آمد پس بر فرض وجود آن
 سادوی اگرچه معقول نخواهند شد مگر افضل و اکمل از سایر انبیاء خواهند شد چه آن
 سادوی مفروض در جملہ انبیاء است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی
 افضل الانبیاء از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس مشارکت او با آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کالات که این صفت هم از آنجمله است مستلزم سلب مشارکت در جمیع
 کالات است و آنچه مستلزم تقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت
 مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات محال بالذات است چون مساوات
 کالات است از آن جهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کالات اولی بلا متناهی
 است چنان قابل فزونی و کثرت است و اولی است که مفصل
 نسبت به فضل علیه مرتبه مساوات طایفه شده بر وجه زیادت قدری باشد حال آنکه
 مستندین نبوی و شیعیان و کچیشان اهلین است کمالی از آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم جمیع کالات ممکن است و ظاهر است که بر قدری امکان بین و درین وجودش آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم معقول خواهند بود و بلکه این قیاس بر آن خفایت جمله مؤمنین
 که فساق و کفار باطلای فسق و جور میشوند بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم قریب
 ثواب است پس معقول بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر فاسق و کافر از
 با تقی و عینیت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم و صلات کمالی که
 همه تسمی علیه سلم و کالات مخصوصه بانبیاء علیهم السلام در بین حال انحصار
 در بین حال انحصار فساق و کفار نیست و انانیت و خودی که بگوید باری و عبادی را
 همه را باریا و باریان و کشتن قبول او و تعلق باریا نیست باریا نیست باریا و باریا

[illegible]

لانه ثبت في الامر والاسود واهلكت له الفنايم وظهرت على يد هذه المعجزات وليس احد
 من الانبياء راعى على فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم شهادتي وقت سال
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رحمه الله كل آية او قضيي من الانبياء عليهم السلام فداوني مثلها
 فينا صلى الله عليه وسلم فخص من بينهم بتفضيل الروية وفي مواهب اللذنيني نقسم
 الرابع من المقصد الرابع اخص بنبي كسبي المعجزات والكلومات الا ولينا صلى الله
 عليه وسلم مثلها فلهذا اعطى وقال في شرح الشفا قال السكا في روي ان النبي
 صلى الله عليه وسلم قد فاضل الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو مكرم ومنصبها فاعطى
 خلق آدم ومعه فليس وشجا فترج وعظما برزهم ولسان اتميل ورضي اتماما وضاع
 صرح وكلمة بظري يعقوب وجمال يوسع وشدة تومي ومبراب وطاعة
 برنس وجماد وشع ومورت وكون وحس وانباي وقا تيا من محترمي وزهر
 عيسى والحسين صلى الله عليه وسلم من حيث توفى ربي ان يشهدوا هذه المعجزات انه
 عليم بجميع وقدا فمع ذلك البومري حيث قال كل آي الى الرسل الكلام بها فاننا
 اقصت من لوزه بهم وقال الامام البخاري رحمه الله ان النبي ربه الله في نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية فخص في آيات مثل انتفاق القر باشارة وحسين الجنون
 على مفارقة حسيه المجر وشجر عليه كلام البياض والشهادة برسالة ربي الماد من بين
 احابله وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى وظهر بالقرآن الذي عجز
 اهل السما والارض من الاتيان بخلافه الذي يسندوه من ابي ابررة رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من بني الاوقه اعطى من الايات
 انك على مثل تشدد فكلان الذي اوتيته وميا او حاه الله تعالى الى فاج
 ان انون كتر مما بعد يوم القيمة متفق عليه بالجملة وبكسبي ان جيب عليهم سابع
 فضيلة وكرامتي واني بنوده كنهش ان فضيلت وان كرامت وان كرامت

من وجوه و آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و ازین مبرهن شد که یکپنجه
 انبیاء و یکپنجه رسول از رسل باعتبار خصوصیات تفصیل هم تفصل بر آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم نه رد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فی بین انبیاء و رسل علیهم السلام
 اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بر خواص دیگر متعلق است ناشی از مورد اعتقاد است
 چنانکه یکپنجه نبی و یکپنجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر انبیاء و رسل من و جه تفصل باشند و دیگر انبیاء و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم من و جه از تفصل باشند حال آنکه یکپنجه نبی و رسول
 بود من الوجوه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفصل نیست آنحضرت من کل الوجوه
 بر همه انبیاء و رسل افضل اند و آنحضرت از دیگر خدایان و ملائکه تفصل نیست هر یک یکپنجه
 یکپنجه نبی از انبیاء و یکپنجه نبی است که شش آن با کمال وجوه در آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم موجود نباشد پس یکپنجه نبی با یکپنجه وجه در آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفصل نیست
 و ازینجا بطلان قولین قایل پس آنرسوس بسبب نیست در مساوات شرط
 باشد نفی تفصیل از تفصل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الخصایص
 موجبه للنفی کما شاف یافت چه منافی این قول بر این است که در بعضی انبیاء علیهم
 السلام بعضی تفصیل یافتان بوده اند که مثل آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبوده
 این بعضی اهل است و آن تفصیل که خصایص آن انبیاء شمرده می شوند نسبت با آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خواص آن انبیاء نیستند آن خواص اضافیه به نسبت دیگر انبیاء
 هستند مثلاً اول کشته فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
 خاصه حضرت آدم علیه السلام نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست چه آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم اول انبیین طاقه هستند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم
 علیه السلام و اولیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است خارج بیان نیست و علی بن ابی طالب

و ازینجا بطلان قولین قایل پس آنرسوس بسبب نیست در مساوات شرط

[illegible]

و اکثری ازین من غریب کیفیت و کثرت اما الکیفیه فقد قال تعالی کنتم خیر امته و اما کثرت فقد
 ثبت انه صلی الله علیه وسلم قال صفوف المؤمنین مائة وعشرون و امتی منهم ثمانون
 و یون ای ابی الفضل فی ذاته افضل و اطهر ثم ما یدل علی انضیغ بنینا صلی الله
 علیه وسلم فی ذاته انه سبحانه علقه قبل جمیع موجودات بل جمله کالعلقة الغائبة فی مراتب مخلوقات
 و جمله اولاد استرانی مقامات کائنات و جبل در شکوای محل فیوض الواز ذات و اسرار و صفات
 بر حدیث تلمیذیه و فضل اسی فضل کل نبی فی ذاته یاجت الی ما خصه الله به من کرامت
 اختصاصه من کلام اسی کما وقع لموسی فی الطور و لنینا فی مقام و ما یدل ادنی فی معرض الطور
 و طه اسی کما ثبت التحلیل و لنینا الجلیل مع زیادة العبد الخاصة و المحال الجاهل من الهمة
 و المحو یتدل الوسیلة لكل محب محبوب فی المرتبة المطلوبة و الحمد و حیه او ریتای بصریه
 کما انقض بنینا صلی الله علیه وسلم علی ما تقدم او ریت بصریه و هی مقام المشاهدة بر فی
 المحب البهائیه کما یحس کل من لا فرد و انسانیة و داشت الله من لطفه تحت لایة
 و اختصاصه انشی این قابل سنی آیت و ارکونه نمیده تفضیل هر یک نبی بر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم من وجه قابل شده این آیت و مستند میگردد و بیان شیخ او معالی
 آیت قرآن و احادیث نبوی غلط نمیده بندگان خدا تعالی را اگر ایه یک در ثبوت منشأ
 غلط اسی این قابل آنست که او از غنیه سقیری فیما سبق منتهی کرده است افضل
 او زیادة است اثبتین علی الاخر فی وصف مشترک بینا و فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلک بالکون و هو یختصی مدعی الله یا و ثوابانی الاخره فالتحکیم احدهما مختص بصف
 کامل و الاخر بصف کمال آخر فکل واحد منهما افضل جزئی علی الاخر فی مطلق الکمال یعنی
 فی تمام المذبح و الثواب نتی این قابل از جمله شرطیه فالتحکیم ان آیه گن برود
 نه بر رسول عظیم اسلام بر جمیع رسد و انزل فضل قرنی و امد و این مدعی او را در این
 ضلالت نداشت که گن برود که هر یک رسول را بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جهت

من ضلالت من شریقی است نه سمت این جمله شرعی است و در هیچ کس از انبیاء
 و هیچ رسول از صلوات علیهم سید خلیفگی و کلماتی آنگنان نبود که در آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجاهت موجه دنیا باشد کما سبق و این جمله شرعی معنی آیه کریمه
 نیست و صاحب تفسیر نظری در مضمون این آیه گفته است که هر یک رسول را بر مبعوث من عداد
 فضل جوی است بلکه اوی گوید در تفسیر آیه در بعضی درجات علی بعضی کلام و در بعضی
 بعضی بعضی فی غیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی الانبیاء و الرسل العزم
 من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضی علی کلام نه لک نقص غیبا صلی الله علیه
 و سلم نسبت ذلک لک غیر متکون و نقد علیه لاجل اعتراف و این کلام صحیح است و در حقیقت
 مردم این قایل باقی مانده اند و در کلام صاحب تفسیر نظری بدو وجه یکی از آنکه دلیل کلامش
 این است که میفرماید فی بعضی در قول یوسفیانه و رفع بعضی راجع است موی انبیا کما یدل
 علیه الاماره و در بعضی از بعضی من شریقی است و در بعضی از بعضی الرسل علی
 الانبیاء حال آنکه مرجع ذکر تبا قبل تک الرسل و تفصیل رسل بر انبیا دلون این است
 نیست دلیل این است تفصیل بعضی رسل بر بعضی از رسل است و دوم اینکه تفصیل او
 بر بعضی را بقولنا ارفع درجات بعضی علی بعضی الی آخره معنی است بر آنکه مراد از بعضی
 فی قوله و رفع بعضی حاکم بعضی است حال آنکه دیگران تفسیر گفته اند که مراد از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم این اجماع بر بی تخفیف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و تمام
 علی نه لازمه و در نه اما بعد از اتمام این فضیلت درجات من عداد من الرسل و این کلام
 استطراف آنکه گویند در بعضی جمله باشد که قول این قایل اند آنحضرت لک معنی فضایل
 علی شان بعد از ذکر تفصیل ذکر و در بعضی استفاضه علیهم السلام و ذکر آنکه لک رسل
 تخصیص فرموده و نبیها علی ذلک کرم مرادش این است که در بعضی رسل و بعضی
 و در بعضی از بعضی و در بعضی از بعضی و در بعضی از بعضی و در بعضی از بعضی و در بعضی از بعضی

لازم می آید پس راز رسل حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر موافق
این است که او سبحانه یکی را از رسل بر جمیع من عاده من رسل فضل بخشیده و ذکر وجوه
تفاوت در هر یک رسل متغایلی تفصیل فرموده است این غلط فنی او است او سبحانه
هر یکی را از رسل بر جمیع من عاده من رسل فضل نه بخشیده است و ازین کریمه همین قدر
فهمیده میشود که او سبحانه بعضی رسل را بر رسل اولو العزم بر بعضی دیگر از رسل همچو رسل
غیر اولو العزم فضل داده است و بعضی رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم
بچو آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه
او سبحانه وجه فضل ذکر فرموده است و بدو قوله سبحانه سمع من کلم الله وقوله تعالی
فأینا همی ابن مریم البینات وایدناه بروح القدس چنین نیست که ازان تفصیل کسی
از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستغفرا شود و درین کلم الله
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق هر چه از عسرا من حقه الله علیه وسلم
محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیل الحرة و فی الطور و محمد لیلته المعراج من قاتل حسین
و ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیه السلام باشد نفی این صفت از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوان کرد چه حکم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیلته المعراج ثابت است و چنانکه او سبحانه بیانات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
راست فرموده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس مورد گردانید پس ازین
وجه تفصیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیهما السلام را آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم توان
آمد باینکه معلوم این قابل است و ازینجا معلوم شد که قول این قابل اگر خصوص اسباب
فضیلت و مساوات شرط باشد نفی تفصیل از آن فضل لازم خود بدو و بعد از آنکه
یعنی است بر جمیع او باینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات است و در محض
نبی مبعوث السلام بودند و قول او و اللذان به این اثبوت است و معلوم می باشد که این

بر هیبت کسی است که بر این پایه معنی است که بر تفضیل بعضی رسل بر بعضی است نه تفضیل بر
 رسل بر جمیع بن عداوی رسل که اعرفت وجه ثالث از کمال انواع و اجناس فضایل
 با هم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل باشد و بعضی کمالات نسبت
 به بعضی دیگر از کمالات مغضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
 و ولایت بی نبوت از نبوت مغضول است و از اعلیٰ درجات است که کسیکه با
 متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از کسیکه متصف باشد
 بآن فضیلت دیگر مغضول بلکه بعضی فضایل نسبت به بعضی اشخاص فضایل اند و نسبت
 به بعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت با نبیا و غیره رسل
 از کمالات است و نسبت به سلسله از کمالات نیست بلکه دون درجه انحضرات است
 و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضه کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص
 برتر فضل است چه تفاوت میان تفضیل و تفضیل آن که بعضی علت
 مستقلة باشد ضروری است و اینهم از اعلیٰ ضروریات است که همه کمالات و فضایل
 و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و صفات اند لا شکی بحضرت که چگونه بهره
 از وجود و ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نخواهد شد پس کسیکه بفضیل دیگری وجود آمده
 باشد چه حال از آن دیگر مغضول است و توابع افضل بودنش از آن دیگر غیر مستغول
 او در مقدمات کسی را و صفات ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تبیین
 این مقدمات می گویم که در سبحانه آنحضرت اصل الله علیه و سلم است چنان فضایل فاضله
 فضل غنیم خود را است و مودود است که هیچکس را از سایر نبیا و رسل علیه السلام
 در آن فضایل یا آنحضرت علی الله علیه و سلم مساوات مشارکت نیست چه جای
 آنکه کسی را از نبیا و رسل یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود و صفات باشد
 از آن بعد از این است که خلق و ایجاد و بر کمال تفضیل است است و او را با خلق

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزائی عالم نشانه آنکه لولا که من خلقت دلا و دانه و لا از من
ولا اولاد و لا آدم و لا ولدانه و لا اولاد من و لا نبوت و حکمت و لا سلطان و لا جنت و لا عذاب و لا علم
ولا سکان و لا نور و لا طوفان و بل و لا مار و لا طغیان و لا من جل من لا یفکرم و لا قوم و لا
عرقم و لا نکم و لا برایم و لا آ که و لا نکم نم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا نعباده و لا
زحون و لا امانه و لا ایسی و لا حایره و لا دریا نه و لا دنیا و لا احوال و لا لارض و لا
زلا و لا اقیمة و لا احوال و لا جنت و لا دوزخ و لا جنت و لا نیرانها که قال فی شرح
شفاف من العلوم انه لولا نور وجوده ظهور کرده و لا خلقی الا فاک و لا وجد
لا فاک فلو نظر حرمت الالهیه التي وسعت کل شی من الخلق لکونیه الحاجه الی نعمه
الایجاب و ثم الی نعمه الامداد الی آخر ما قال و قد سبق نقل پس هر چه بوجود آمده است
از فضایل و محاب فضایل بغیر آنکه تسبیح الله علیه و سلم کس هم بمنصه
شود آمده است تحمیک کسی از انبیاء و رسل علیه السلام که بطفیل آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجود من الوجود افضل اند
به ان مانده که بعضی غلام بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسین
رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و منی دانند که فضل چه در و در حضرت حسین
رضی الله عنهما از بیت کدام کس و بطفیل کدام کس بود و ویکی از بطلان این است
که او سبحانه میفرماید و اذا اخذ الله میثاق انبیاء لما آتیتکم من کتاب و حکمت
ثم جاءکم رسول مصدق لما حکمتمون بیه و لشهده قال یا افرتم و اخذتم علی دکم
اصحی قالوا اقرنا قال فاشهدوا و اما سلم من الله بیدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابى طالب بنى الله عز وجل بيت الله فيه من آدم فمن بعده الاخذ عليه العهد في مكة صلى الله عليه
 وسلم لمن بعث ونبى في يوم من به وليعبر به وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه من السدى
 وقادة قال بر الحسن العباسي اخى الله محمد صل الله عليه وسلم بفضل لم يوتر غيره ابانه
 به وما ذكره في هذه الآية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا ذكر له
 محمدا و الله واخذ عليه كل نبي ميثاقه و هو ان يادركه يوم من به قيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يمتنعوا من بعدهم و كذا الى ان بعث فيومئذ ا به وقال الله سبحانه
 و اذا اخذنا من النبيين ميثاقهم و منك و من نوح و ابراهيم و موسى و عيسى ابن مريم و اخذنا
 ميثاقا فليظنوا قال ميرزا حسين محمد بن الخطاب رضى الله عنه في كلامه الى به النبى صلى الله عليه
 وسلم الى انت و اى يا رسول الله تصبغ من فضيلتك عند الله ان بعثك آخر الانبياء
 و ذكرك في اولهم فقال و اذا اخذنا من النبيين ميثاقهم و منك و من نوح الاله و قال
 قادة ان من صل الله عليه وسلم فاست اول ما سبى في الملق و آخرهم في
 البيت فذلك وقع ذكره مقدا بهنا قبل نوح و غيره و قال الامام ابو الميثاق اسرقتك
 في به تفضل نبيا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم و هو آخرهم و المعنى اخذ الله عليهم
 الميثاق انما هو من غير آدم كانه قال في شرح الشفاء والمعنى ان الانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم في الميثاق العام المعنى به قوله است بركم قالوا الى تبليغ الرسالة
 و انحصار من هذا الميثاق ميثاق الانبياء و حاله و اسمهم بعد ان حصل الله عليه وسلم و فرض
 انه وجه في اى زمان من الازمنة لتبليغ جميع الانبياء جميعهم من الاولياء و العباد
 و الاصفياء فكانهم تاجون له بالثقة و على فرض وقوعه بالفعل انتهى شر قال و في كتاب
 المختصر لشمس ابن الفرات برضه الى ابى موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه و
 عليه السلام قال يا آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 اسقني فقال من دلك قال تلاته تلات قال فخذ عليك الميثاق بهذا قال

فانما الله سبحانه بحجج الاسود من الجنة وهو اذنك ايمن ولو لا ما سوده المشركون
 بسهم اياه ما استغنى به ذواته لا شفى به ثقل الله سبحانه سيج يدب في نجس
 باوقاف فضل ذلك فاعرفه بالسجود فوجد الله سبحانه ثم اخبرته بنعمه ذريته فبسه
 بالانبياء منهم ويدار من الانبياء بحمد صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بحمد صلى الله عليه وسلم
 وان ينصروه ان ادركم زمانه فالتمسوا ذلك وشهدوا بعضه على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فشهدوا بعضهم
 والناتقين لم يطيقوا ذلك عيسى غلقت في اصحابهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فمولى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين ليس اخذت صلى الله عليه
 وسلم وحققت بنى الانبياء ما دوا رزقي است له موده اذ لو ان موسى يبذل نفسه
 لا تباي وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام كما ارسل اولو العزم اندرون
 قیامت وراست آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبياء را حضرت آدم و بن
 سواه زير لواي آنحضرت صلى الله عليه وسلم دانان خواهند بود و اخاضه كمالات و
 كرامات بر او اح حضرات انبياء عليهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم شده است و نسبت سائر انبياء عليهم السلام سوى آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم نسبت بهست سوى رسول بان است است و نسبت استفيض سوى مفيض
 پس توهم اينكه هر يك بنى و رسول بوجهى من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم اخضل
 است توهم اين است كه افراد است از رسول خود اخضل اند بكنفيض از مفيض اخضل
 است بچنين توهم باطل در دلى كه ايمانى دارد تواند تجيد تسويى از انجمن اين است
 اخذت صلى الله عليه وسلم اكرم الاولين والآخرين على الله اند و دعوى صفات اليه

[illegible]

من که تحت عنایتی لم احمل انبیا قبلک و جعلک فاتحا و خاتما پس از فرموده او سبحانه و تعالی
چنین است که فضایی که او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرامت فرموده افضل اند از
فضایی که او سبحانه بجزرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان حضرت
عیسی علیه السلام بخشیده و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بهمان فضایی که
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اقتضای بخشیده از سایر انبیاء و مرسلین افضل گردانیده
و بخصوص خاتمیت و قانحیت و اوطای و اتمیم سوره بقره و سبط شانی و اولیت و خلق
و آخریت و برهت و شریف است با ولایت و آخرت که فرع اولیت و آخرت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس كافة که از لوازم ختم نبوت است و محبوبیت
خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران آنحضرت داده و چون فضایل آنحضرت علیه
السلام نسبت بفضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مغضول اند لا کماله آنحضرات علیه
السلام نسبت با نسبت حضرت را در جلیل ختمیت از وی در انبیا و مرسلین علیه
السلام بوجه من الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمیز خالی از تحصیل معنی تفضیل
و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قابل است
شد که نفی مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر احوال
از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل شخصی سری جمیل رب طویل از قاعده تفضیل
و از موجبات کفران جاهل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت در برهت
و ارسال الی الناس كافة که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بر دیگر انبیاء و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
یعنی بود بکلام قدسی و جوی نه شست حال آنکه این کلام سوق است برای تمیز تفضیل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ان رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکور
این جاهل میساک هر چه در دلش می آمد میزد و میساک این بجهت است که

حدیث را در روایت ابی هریرة رضی الله عنه آمده که حق تعالی انس و جن و فرشتگان و
من اسلاک ارواح الانبیاء فاشنا علی ربهم و ذکر کلام کرامه بنوع و هم ابراهیم و موسی
عجسی و داود و سلیمان ثم ذکر کلام انجسی صلی الله علیه و سلم فقال ای ابو هریره و ان
محمد انی علی رب تعالی کلکم انی علی رب و انما انی علی ربی تعالی الحمد لله الذی ارسلنی
رحمة للعالمین و کافه الناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیه تبیان کلماتی و
خیراته و جعل انی امه و سلا و جعل انی بهم الاولون و هم الآخرون و کشف لی صدق
و وضع فی ذری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و غایبا فقال ابراهیم علیه السلام انک
انین حدیث ثابت است که حضرت ابراهیم علیه السلام از جنت و صفت خاتمت
و دیگر فضائل خاصه آنحضرت راصلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیاء و رسل علیهم السلام
تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلك محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
بسبب و همیشه آنکه مخصوص نیست جنی از جن و انعامه تفضیل یعنی از
تفضیل است باری این قول ابراهیم علیه السلام که بعضی خاتمت و خصوص حساب
تفضیل آنحضرت راصلی الله علیه و سلم بر رسل و انبیاء علیهم السلام تفضیل دادند
و نفی مساوات کردند بر کدام وجهی و آنکه امیر جنی است شاید در اعتقاد
این قبول حضرت ابراهیم علیه السلام زنده از قاعه تفضیل ذری و تفضیل با اول و مول
به انبیاء و الله بچکات این قایل محضی بفر و است ششتر از بجا این است که در شرح
اشعار خود است که روی عن بن عباس جنی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم انی مبرئ فی سلم علی تعالی فی سلاسله السلام طیک یا اول السلام طیک یا آخر
السلام طیک یا ظاهر السلام طیک یا باطن طیک فاکت ذک طیک اتم یا جبریل کیف
یبرئنا من صفه الخلق شلی و نأخذ صفه الخلق الذی لا یتق الا به فقال یا محمد اهل
ان الله ارنی ان اسلم بیا طیک لانه قد فضلك بهذه العتة منسب بها فی حبیب

انبیین المرسلین فشق لك اسمائهم ووصفهم وسماک بالاول الاکمل اول
الانبياء خلقا وسماک بالآخر الاکمل آخر الانبياء في الصلوة قائم الانبياء في آخر الامم و
سماک بالباطن لانه تعالى کتب اسمک مع اسمه بالنور الاحمر في ساق العرش قبل ان یخلق
اباک آدم بالخامس من ماخية رد الانساية فامرني بالصلوة علیک فضلیت علیک
یا محمد العت عام بعد العت عام حتی بیگ الله بشیر او نذیر او داحیا الی الله باذن ورايا
منیر او سماک بالظاهر لانه ظهرک فی صحرک هذا علی بالین کل وحرث شرکک وفضلک لکل
السموات والارض فما منهم احد الا وقد حصل علیک وسلم فیک محمود وامت محمد وریک الله
والآخر والظاهر والباطن انت الاول الاخر والظاهر والباطن فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الحمد لله الذی خلقنی علی جمیع النبیین حتی فی اسی ووصفی از نذیرت ثابت است که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم ارجع انبیس فضل اند من جمیع الوجوه والا قول ان حضرت صلی
الله علیه وسلم حتی فی اسی ووصفی نبی باشد می باشد منزه است که در مقام داین
قابل قول حضرت جبریل علیه السلام لانه قد فضلك بهذه الصفة وفضلك بما علی جمیع
النبیین والمرسلین وقول ان حضرت صلی الله علیه وسلم الحمد لله الذی خلقنی علی جمیع النبیین
حتی فی اسی ووصفی نیز منی بر ذبول از تمام تفصیل و منی تفصیل است قاصد عین
قابل ورا بمقتدی از نار خواهد نشانی و تلیسات منافع اند او را بدرک اسفل
خواهد رسید بقیتم از جمله این است که از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما روی است
عن الله فضل محمد صلی الله علیه وسلم علی الی السائر علی الانبیاء صلوات الله وسلامه طیم
قالوا فما فضل علی ابن السائر قال بان الله قال لا یل الی السائر من قبل نعم فی الله من وونه
لایة قال محمد صلی الله علیه وسلم ما تحتناک فحما بیسنا قالوا فما فضل علی الانبیاء قال
ان الله تعالى قال و ما ارسلنا من رسول الا بعیت من قومه و قال محمد صلی الله علیه
وسلم و ارسلناک الا کافة للناس ف ارسلنی الیمن و الانس ازین قول حضرت ابن عباس

که مستحب از آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت رسالت عامه
بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از آن ظاهر است که چنانچه در رسول را بر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع فضل نیست چه اعلیٰ تفضیل آنحضرت علیه السلام رسالت
است و نبوت و رسالت و اختصایات نسبت بر رسالت عامه نامه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم که فائده رسالت و سبع سایر کمالات است مفضول است پس لا محاله اهل آن
رسالات نسبت به صاحب این رسالت کامله مفضول اند حضرت ابن عباس از جهت
خصوص سبب تفضیل یعنی عموم رسالت که یکی از شعب ختم نبوت است تفضیل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد این جلیل حضرت ابن عباس هم
از قاعده تفضیل ذیل و تفضیل مخالفین مایل اند چون از قول ابن جابر ضمیم جمیل است
جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از قاعده تفضیل و اتساب این
حضرات تمیز است این سبب جمیل است بر رسالات حواهد کرد و برای
کشف حقایق این نامشروع و جوده بسیار اند و فیما ذکرناه کفایت اولی الالبصار و در این
یک تفضیل برد و گویند است یکی آنکه موصوف آن بود و آن فی نفسه کامل باشد و یکی
و متعدی غیر او نشود و از وضعی دیگری رسد و کامل او دیگری سودی نه بخشد و دیگری
آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی غیر باشد و دیگران بغیر فضل و کمال موصوف
آن از تفضیل و کمالات منتفع و بهره اند و از شوند و این قسم بحسب مراتب عموم فیض
و در ارج تقدیم فضائل متفاوت بحسب مراتب است و در این شک و اشتباه نیست
که قسم ثانی بر قسم اول افضل و اعلیٰ است و فضل متعدی نسبت به فضل غیر متعدی
بسمه فضل اعلیٰ و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من خیر الناس و ظاهر است
که آدمی از متعدی و متعدی از جهت تعدی و فضل برتر و فضل کامل بر کامل یعنی بر ناجی
اجل و اتم است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنیه و فضایل دنییه و دینییه است

ستودی و غیر مستودی تفاوت است و مستودی اذان کمالات و فضایل از غیر مستودی افضل
است همچنان در باب قرب و ثواب کسی که قرب و ثواب او ذریعه قرب و ثواب دیگران
نباشد و قرب و ثواب اول افضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس
مراتب قسم ثانی در فضیلت متفاوت اند از فضیلت مستدی که تعدیه آن اکثر و عموم
آن بیشتر است افضل است از این فضیلت مستدی که تعدیه آن کم و افاضه آن
قل و اندر است چون آنحضرت صلی الله علیه و آله در حجه اللمین بمبعوث ای کافه
اخلاق الی یوم الدین اند افاضه آن رحمت تمام عالم و عالمیان را عام و افاده آن
بر گونه کمالات دینی و دنیوی و صورتی و معنوی و جمع فضایل اولوی و اخروی را بکس
عالم و عالمیان نام و مستدام است تجلیل اینکه کسی را از انبیا و رسل بوجهی من الوجوه
بر آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم افضل است ناشی از غایت خرافت و بی ایمانی است
و با مقتضای جهالت انانی است بچشم تجلیل این که کسی که امی یک فلس و ده
و بادشاهی هزاران هزار کسان صره دینی زبخت شده امی آنکس که یک فلس به یک گدا
۱۰۰۰ است همان بادشاه تغنیل دهد باین وجه که صفت دادن یک فلس بیک
گدا در بادشاه یافته نشد چو ابله را چه توان گفت و چه حاس آنکه تغنیل آدم نبود
طریک و وجهی تولد و ابوت نبشر حضرت ادیس با جماع نبوت و حکمت و عظمت
و وفور جنت و حضرت نوح تحمل ایذای است تا مقصد در نگاه سال در تبلیغ احکام الهی
و موق تمام روی زمین در انتقام آبخواب و ابتدرنس آدم متوسط ایشان و حضرت
برایم غنیمت و وفور و در آنحضرت صلی الله علیه و آله تغنای غایت سفاقت است
و اما لافزار روی من این عباس یعنی الله صنها ان بنی صلی الله علیه و آله کمالات روح
یعنی بری الله قبل ان خلق آدم یا خلقی عالمی و یک اند و وسیع اند و یکبارگی تسبیح و ثناء خلق
الله آدم اتق ذلک سور فی صلبه ظاهر یعنی والی الارض بنی مسلم و در بعضی بی حسب

فوج فی السموات و قدت فی فی صلب بل ستم ثم لم یزل تعنی من الاصلاب کریمه و الارحام طاهره
 حتی اخری من ابوی لم یقی علی سفلح قطه قال القاضی فی الشفا و شمس صحت هذا الخبر
 شواهدا من الشهور فی حج البنی علی الله علیه وسلم و روی الیها من ابن عباس عنه علیه
 السلام لما خلق الله آدم و لم یطین فی صلبه الا ارض و لم ی فی صلبه فوج فی السموات
 و قدت لی فی النار فی صلب ابراهیم ثم لم یزل تعنی فی الاصلاب الکریمه الی الارحام
 طاهره حتی اخری من ابوی لم یقی علی سفلح قطه قال فی الشفاء و الی هذا اشار العباس ابی
 عبد المطلب یعنی المدینه بقره شهر من قبلها طیت فی الظلال و لی + مستور و حیث
 یخفف الورد + ثم یصلی بلا دلا بشر + انت و الامینه و لا علق + بل
 نقطه یرکب السفین + قد + الجم بسرا و اهل الفرق + تنقل بصلب الی رحم +
 اذا مضی عالم هر الطبق + ثم احتوی بکلیک الهمس من + خذت علیا
 تمها الشفق + پس من حضرت علی علیه السلام عن حضرت آدم علیه السلام قد
 است اگر حضرت آدم اول لبشره از حضرت اول الخلق اند اول لبشره را بر اول الخلق
 خلقی تواند بود و هر گاه که جو حضرت آدم علیه السلام و صفات شان انجیل انحضرت
 صلی الله علیه و سلم است حضرت آدم علیه السلام را به بگونه فضل بر آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم تواند بود و بچنان و جو حضرت ادریس علیه السلام و کمالات شان و نجات حضرت
 نوح علیه السلام از غرق و حضرت ابراهیم علیه السلام از غرق بطین انحضرت صلی الله علیه
 و سلم بوده است و سنده بر این ابطال بچون خلیل صریح و میدی لوازم الحمد و لا فخر من نبی
 رسد آدم من دونه الا تحت لوائی کافی است و اما تفصیلا فلما روی عن ابی هریره
 عنی الله عنه قال قالوا یا رسول الله حتی وجهت کلب النبوة قال و آدم من الروح
 و الحمد عن الربا فی ابن ساریه عنی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یقول انی عبد الله و خاتم النبیین و ان آدم لم یجد فی طینته و کل کمالا

و انما لا اولیت انشیرت + الارض و طارت نورک الا فی
 یا بنی ارجل یا سبب + الحسنة اذا ان رکت

ابو الهيثم السمرقندی و غیره از آن آدم عند صحبتی قال اللهم فاج محمد غفر خبیثی ویرودی تقبل
 توبتی فقال لا الله من بین وقت محمد اقل رایت فی کل موضع من عبته مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ویرودی محمد عبیدی و رسولی فعلت انه اکره فمکتبک علیک کتاب
 علیه و غفر له و فی روایتی فقال آدم لما خلقتنی رفعت راسی الی عرشک فاذا فیہ مکتوب
 لا اله الا الله محمد رسول الله فعلت انه لیس احد اعظم قدر عندک ممن جعلت اسمی علیک
 فاجی الله الیه و غفر لی و معلل انه لا اخر انبیین من ذریک و لا ما خلقتک قال
 فی شرح الشفاء و تقرب منه ارودی و لا ک لما خلقتک فافک و در آن ابی بقی علی
 کرم الله و بعد انه کان آدم کنی بانی محمد و و تخلصه کرمه صلی الله علیه و سلم فضل اولاده
 و تشرف استناد به با محمد بن اهل فضا و حضرت آدم علیه السلام تشرف شان
 با بوی آنحضرت است تخمینا حضرت آدم علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بوجهی از وجه باقیان معل بنیانی است چه در صفات باجهت سنین نمی گذارند
 از جهت نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفضل میبخت و آنچه
 بن قاضی از فضل حضرت ادریس علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت دخول
 نبوت و عظمت و دخول جنت و ریات ذکرده است نشان آن نیز معل
 و در آن حدیثی از آن حضرت است چه ظاهر است که نبوت حضرت ادریس علیه السلام
 نبوت در رتبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و حکمت آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم از حکمت در رتبت علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است قال سمعته و انزل الله
 علیک کتاب فیه کتب ما کن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و قال سبحان
 و والدی عیث فی الامیین یسوالهم علیه علیه یات و علیه کتاب و حکمت و ان صلی
 الله علیه و سلم فی حدیث مشروح عمده صلی الله علیه و سلم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 و مسلمین الذین است یامد صلی الله علیه و سلم شیخ فاذا فی آخر فی یزدی نورجی الله

دونه فتم بر قلبی فاستلایانا و حکمتهم اعاده مکانه و امرنا بخرید و علی مفرق حدیثی فالتا
ونی روایتی قال قلبی کعب ای شدید لیسان تبران و اذنان سمیعان و معنی شدید
تستین فی العلم و حکمتی انهم معنی تبران بر کان الامر بالمعصیة و معنی اذنان سمیعان
انها تعیان العلوم الثقلیة و فی حدیث الی فدرضی الله عنه جعل الله علیه وسلم فاهوا الا ان
ولیه ای سلطان فکانا اری الامیر علیه و من معاذ من ابنی جعل الله علیه وسلم قال جعلی
رسول الله جعل الله علیه وسلم صلوة العشاء ثم اقبل علینا فقال لی ساعدکم فی تمسک
من لیل فصلیت اهدل ففست و فی روایتی فونفعت معنی فاذا انما بر لی فی حسن صیوة
فقال یا محمد قم یختم المسلم الا علی قلت انت اهلما رب قرین قال فوضع کفه و فی
روایتی یدوین کتفی فوجدت بردا بین یدینی و فی روایتی قد وجدت بردا فامر من شدتی
فعلت ما فی السماء والارض و فی روایتی ثانیة فقبل لی کل شیء و فرغت ما فی السموات والارض
ثم تلا هذه الآیة بکسر الهمزة و لا یسبح من الملائکة و لا من البشر و لا من الموحنین و قال
و یسبح الله قرأت فی احد و سبعین کما بان فوجدت فی جمیعها ان ابنی جعل الله علیه و
سلم ارجح الناس محلا و افضلهم زیادا و فی روایتی اخرى فوجدت فی جمیعها ان الله لم
یطع جمیع الناس من بد الدنیا الی اخرها ما فی تنب محمد صلی الله علیه و سلم لا کعبته
رمل من رمال الدنیا قال فی الشفاء و من بمراته البابرة ما جمیع ما من العارفت
و العلوم و خصن الاطلاع علی جمیع مصالح الدنیا و الدین و معرفة ما یورث شرا و یصلح
و قوانین دینیه و دنیاه و مصالح الله و ما کان فی الامم قبله و قصص الانبیاء
و الرسل و المجاریة و القرون الماضية من لدن آدم الی یس و حفظ شریعتهم
و تقسیم دینی سیرهم و سر دانیاتهم و ایا ما الله فیم و صفات اعیانهم و احوالهم
آرائهم و معتقداتهم و دینهم و احوالهم و حکم کلامهم و محابته کل ائمة من الکفر و معادنه کل
فرقة من ائمة النبیین و فی تبیین احوالهم و با و تحیات علومهم و احادیثهم الی الاحتمار

على انحاء العرب غريب النفاذ فرقا والاعطاء جزوب فصاحاتما والمصلحة لا يامسا والمثال
وكلما ومعاني اشعارها وان تخصص كجاء مع كلها الى المعرفة بجزوب الاشكال لصحة الحكم يستند
لتقريب التفسير للمفاهيم والتبيين للشكل الى تمهيد قواعد الشرع الذي لا تناقض فيه ولا
تخاذل مع اشتغال شريعة على محاسن الاخلاق ومبادئ الآداب وكل شيء يستحسن بفصل
لم يكن منه محذور ومثل سليم شيئا الا من جهة التخذلان بل كل باعده وكاف من الجارية به اذا
سمع ما يدور اليه صوبه واستحسنه ودون طلب اقامته برأى ان عليه ثم ما حصل لهم من الطيبات
وهم عليهم من الخباياث ومان به أنفسهم واعر انفسهم واموالهم من المعاقبات والمحذور
عاجلا واتخذه بالشارع لا ما لا يعلم ولا يقوم به الا بصدقه الا من مارس الدرر الحكمت
على الكتب وشافته بعض هذا الى الاختيار على جزوب العلم وفنون المعارف كالطب
والعجالة والفرایض والحساب النسب غير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف
كلما حصل الله عليه وسلم قدوة وسورة في نفسه تعالى وقد بقي ما حصل الله عليه وسلم قال
بعض الله تمام مكارم الاخلاق وكلما محاسن الافعال ليس مبهرين بشدة كهرو قبحهم حكمت
يعني حكمت في تيسير حكمت عليه بانواعها اضافا در ذت ان العلم مكنت عليه افضل
اصوليات باكمل مراتب رسیده و حكمت اوريس عليه السلام ذره ازان غيا و قطره
اذا ان دريا بود و همچنان سلطنت حضرت اوريس عليه اسلام با سلطنت آن شاه
رسل كرام كه در مشارق ومغارب رض با اشاعت دين اسلام تا قيام قیامت باقی
على الدوام هست نسبتی معتد به اندازد و حق صحیح مسلم من ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
الله مذی لی الارض ذی ایت مشارقا ومغاربها كسلخ ملك استی ما زومی لی ساقا فی
الشعار ولذالك استحدث ای ملته و ملته صلى الله عليه وسلم فی المشارق والمغارب ما بین
ارض الله قصى المشرق الى بحر مودی و جده عظیمه سبحانه بحر المغرب حیث الامارة و داره
او ذلک ثم ملکه منه من الالم و ایضی فی صحیح مسلم من حدیث ابن ابی وقاص رضی الله عنه حصل الله

علیه السلام نازل آمدی الغیب ظاهرین علی الخلق حتی تقوم الساعة وروى احمد والطبرانی
 عن ابی امامه عنی ان الله علیه وسلم لا تزال طایفة من بنی نهارین علی الخلق
 تاومین بعد یم حتی یمم امر الله ویم کذلک قبل یا رسول الله واین یم قال بیت المقدس
 واما دخول جنت و حیات دنیا که از خصایص حضرت ادریس علیه السلام فرود تر است از دنیا
 تمام کتاب تو سیمین و ادنی و نزو وسیله که خاص با حضرت صلی الله علیه وسلم است از دنیا
 که در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلی است حاصل که فضایل
 حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضایل حضرت صلی الله علیه وسلم براتب فضول اند و فضل
 اهل فضایل مفضول بر اهل فضایل فاضل معنی ندارد و آنچه این قابل از فضل حضرت نوح علیه
 السلام بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جهت محل ایستایی است تا نصد و پنجاه سال
 در تبلیغ احکام الهی و فرق تمام روی زمین در ان مقام آفتاب و اقبانی نسل آدم بود
 ایشان علیه السلام گن گن کند از نامی او ناشی است چه فضایل مذکوره نسبت
 بفضایل آن سید الا و افروالا و اهل فضول اند حضرت امیر المؤمنین عرین الخطاب
 رضی الله عنه در کلامیکه بآن را آن حضرت صلی الله علیه وسلم یگریت میفرماید باین است
 وای یا رسول الله لقد دافوح علی قومه قال رب لا تذری علی الارض بن الکافرین
 دیا و خود دعوت عیسا سکنا من عند آخرنا قلقد و علی ظهرک دایم و جبک و کسرت بر احکم
 فایمیت ان تقول الایمیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون باین است وای یا رسول
 الله لقد حبک فی قله سینک و قصر مرک الم تمیج نوحانی کثره سینه دلول مره قلقد
 آمی یکب اکثر و قمن حبه الا قلیل باین است وای یا رسول الله لوم تجالس الا الا کفار
 ما جالستنا و لوم تمیج الا الی الا کفار ما تمیج الینا و لوم تراکل الا الا کفار ما واکلت
 لبست الصوت و کبت الحمار و وضعت لک بالارض تو احضار شفت علی الله طیک
 نقا و لی که میانه دعای خرق و دعای آمرزش و انجاست و فرقی که مابین مراتب است

که مقصود و مراد از بعثت رحل و انبیا است بقلب است و کثرت ابتدا و پیاپی هر روزی
رینماست ظاهر و آشکار است و همین تفاوت فرق در کلام حضرت فاروق عظیم مراد ما
است دینی صحیحین است که کذب کفار قریش می کفار که اما جبریل قال بدان الله قد مسح
قول تو که گفت اراد و اعطیک و قد امرتک الجبال تا مو با شست فیهم فاداة لک الجبال
در طریقه قال منی با شست ان شئت فاداة لک الجبال سلم علی قتل منی با شست ان شئت فطریق
علیه لآشبین قال النبی صلی الله علیه و سلم انی ارجو ان یخرج الله من اصحابهم من یعبده الله وحده
ولا یشترک بشیء و روی در جبریل علیه السلام قال للنبی صلی الله علیه و سلم ان الله امر سهار
والا و فی الجبال ان اطمینت لکم با شیت قال و من انتمی اهل الله ان یتوب علیهم
و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد
آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام
فرمانند و قد کانت لی ذنوب و تاعی قومی فیسوا لکم فی انی انتم نذرت صلی الله علیه
و سلم در صحیحین در حدیث لکل نبی دعوة یخو بها و اختبأت دعوتی شفاعت لاسمی قال فی الشفا
ت ل اهل العالم مناه لکل منهم دعوة اعلم انها تسجای لهم و یبلغ فیها مرغوبهم و الا حکم
لکل نبی منهم من دعوة مستجابة لیسنا صلی الله علیه و سلم منها الا لا یعد لکن عالم عند الله عار بها
بین الرجا و الخوف و ضمنت لهم اجابة دعوة لبها شاء و ایدعون بها علی القین من الاجابة
و قد قال محمد ابن زیاد و ابو صانع من ابی هریره و عانت فی بالحدیث لکل نبی دعوة و ما یب فی امت
فما یجیب له انما یدان ادر دعوتی شفاعت لاسمی يوم القيمة و فی روایت ابی صالح عن ابی
هریره لکل نبی دعوة مستجابة یفعل لکل نبی دعوة و انی او عزت شفاعتی لاسمی کذا فی الصحیحین
و زاد فی صحیح مسلم فی تا که ای واصله و شاع انشأ الله من مات لا یشترک بالله شیئا ثم
قال فی الشفاء عن انس مثل روایت ابی ریا و عن ابی هریره فیکون منه الدعوة المذكورة
فخصه ما یتضمنه الاجابة و لا یقتضی ان صلی الله علیه و سلم انما یتشبه من

مسجد بزرگ و در آنجا مسجد است و در آنجا مسجد است و در آنجا مسجد است
 و علم الرسول و ارحمة سوره است حسن بزرگ میا من است و صلی الله علیه و سلم کثیرا انتی پس
 از قضاوتی که میانه دعوت استجا به بخونه لاجابه حضرت نوح علیه السلام که از آن است ایشان
 غرق ملوفان شده داخل در کات فیروزان خوا به شد و دعوت بخونه لاجابه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم که از آن است آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خود و عیالان غریق رحمت را بر این ملوفان
 خوا به شد پل تهاوتی که مابین صاحبین و غیرین است توان بر و آبی دعوت بخونه لاجابه
 حضرت حجه للعالمین بچشمین باید که عالمیان را غریق رحمت نماید و بشان حضرت فلح کین
 شاید که باب رحمت بر آید و کسب تکان خود کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام علی چند را
 از ملوفان در آید و سفینه الهییت اطهار حضرت سید الا بر باران بزرگ گنگار و غامیسان
 افزون از شمار را از عذاب نارجات داد و بجات تجری تحت الا نار خوا به رسانید و تقاضی
 تسل آرم علیه السلام است و صحت نوح علیه السلام است و صحت اسید و مجاد که محبوب مطلوب
 از ایجاد اندوده است کما مر را و اما تفصیل حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم بقصه و کون و کله نشان آن نیز معلوم این قائل است مال قصه نار از شعر حضرت
 عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه و صفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که سفینه را به
 پیروزان انجیل با سبب عصمه اذ الفارق روقن است و حال قصه نار و بروج و لایق است
 که در قصه از فرغ و آثار مرتبه غلت که از جانه بحضرت ابراهیم علیه السلام که است فرموده
 بود و تملای حضرت ابراهیم علیه السلام با تقاد و نار و بروج و لایق است بود و گردانید
 نار بر و سلام و فحاشی و له بروج عظیم رحمت بود آنحضرت علیه الصلوة و التسلیم در
 صلب حضرت ابراهیم حضرت فرج علیها السلام نوده است معنی غلظت منقطع الی الله یا
 منقطع بحدت جولی یا منقطع بحدت و محبت یا بریزد و یا فقر و محنت یا منقطع عن الاخوان
 و الاخوان است و حضرت ابراهیم علیه السلام این صفات بر وجه کمال تصانیف است

که بود منقطع الی الله و بخش بباوند و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه و بسیار
که حاجت خود را به او سبحانه مقصور داشت چنانچه مردی است که چون او علیه السلام در آتش
می افتاد حضرت جبرئیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید ملک حاجت او علیه السلام فرمود و ای ملک
فما حضرت جبرئیل علیه السلام گفت فاسأل ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود کسی را که حاجت
او را بخواهی و محبت آتی و حضرت ابراهیم علیه السلام با تقاضای مرتبه غلت بجدی بود که بومی را دید
از یک دانه گندم فرمود و چنانکه او سبحانه حضرت ابراهیم علیه السلام را در غلت بخشید و بود و حضرت
صلی الله علیه و آله نیز در غلت گداز است فرمود در احادیث اسرار و در حدیث ابی هریره رضی
عنه مردی است که او سبحانه با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای آفتابک فیلما قال صلی الله علیه
و سلم گفت متخذه فیلما فیربلی لما تحتها بابک فیلما دنی رواة لیکن انی وصایای دانه آفتاب الله
صاحبکم فیلما دنی حدیث آخر و ان صاحبکم فیلما الله و او سبحانه آفتابک فیلما صلی الله علیه و سلم
در در محبوبیت فرمود نفس بشید و در بهر محبوبیت خود آفتاب فرمود و در محاسن است و گفته اند که صاحب
فیلما بود است از آفتاب میفرماید و گدازک نمی آید ابراهیم ملکوت است و ان فی فی و سلم
حسب بلا و اسطخا چنانچه میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و حضرت فیلما که مرید و صاحب
است در مدح است چنانکه او سبحانه حکایتی عن الخلیل علیه السلام میفرماید و ان فی فی
ان یظفر فی حیطتی یوم الدین و حضرت حبیب که مراد و مطلوب است و در حدیثین است
چنانچه میفرماید میفرماید الله ما تقدم من ذبک ما تاخر و فیلما گفت در حزنی
یوم یبعثون و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم یبعثونی الله البقی و فیلما
بوقت ابتلا است کسی الله و حبیب ما خود فرمود یا ایها البقی حبیب الله و
فیلما دعا کرد و گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
و فی صلاتک ذکرک و فیلما بدعا خواست تو بهیمنی و تنی ان نبه الا صندم و الحبیب
حبیب را بی سوال فرمود و اندک اندک الله لید حبیب عکرا و حبیب را بی سوال فرمود

تطهیر حاصل که یک مخلوق را بوجهی از وجوه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فصل است
 اگر کسی این فضیلت مفضول در دیگری آن چنان باشد که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 در مرتبه طو و حبت و موزنات منصف بآن فضیلت مفضول نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضول افضل از آن حضرت صلی الله علیه و سلم تواند بود مثلاً در احادیث است آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم فضیلت بودن از غیر است و است و مطسوج و است و این فضیلت در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیست نتوان گفت که احادیث آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل اندازین چیه که در احادیث است فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم نیست یا مثلاً احادیث است آن حضرت صلی الله علیه و سلم فضیلت
 خوش زبانی یافته شود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبود نتوان گفت که خوش زبانی
 بفضیلت خوش زبانی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل است چه ای بود فضیلت
 و موزن آن حضرت صلی الله علیه و سلم است خوش قندی بزرگ و آجی از آن مفضول است
 صاحب فضیلت مفضول افضل از صاحب فضیلت فاضل نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضل از صاحب فضیلت مفضول قطعا افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضل آن فضیلت مفضول یافته نشود چنانچه در و اینست این دهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد قلت ما اسأل یا رب اخذت ابراهیم خلیل
 و هکلت یوسی و هکلیما و اعلیت نوحا و اعلیت سلیمان فکذا لا یغنی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعلیتک غیر من ذلک اعلیتک الکثر و جعلت الکسح الحی
 من نادی بنی جوف السمر و جعلت الارض طویالک و لاحتک و غفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما اخفاته قش فی الناس غورا لک لم اصنع ذلک لاحد قبلك و جعلت
 قلوب اصحابک و خیانتک شفا لک من اعدائک و اهل بیوتک از غم و غم و غم
 بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراهیم و هکلیما و یوسی و حضرت نوح و حضرت

سیدان علیه السلام از پیوسته بودن آنچه او بجان با حضرت نعلی الله علیه سلم گرامت فرموده
 افضل از آنچه با حضرت علیه السلام بخشیده و بذات اقل سنان ما اعطیت که غیر من پاک
 پس برین شده که حاجت فضیلت فاضلا از صاحب فضیلت مغنول افضل است
 از جبهه فضیلت فضیلت او از فضیلت مغنوله و روی من ابن عباس رضی الله
 عنهما قال طس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم یخفرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یتذکرون فصرح بهم فقال بعضهم حی یا ان الله اخذ من خلقه غیلا فقل ان الله اخذ
 من کل امم موسی کلمة کلها و قال اخذ موسی کلمة الله و روحه و قال ما اذکم استغفارا
 فخرج علیه و قال قد سمعت کلامکم فی حکم ان الله اخذ ابراهیم غیلا و یوکنک و موسی حتی
 الله و یوکنک و موسی روح الله و یوکنک الا و انما حبیب الله و لا یفر و انما اصل
 لواء الحمد یوم القيمة و لا یفر و انما اول شافع و اول مطلق و لا یفر و انما اول من یرک علی الجنت
 یفتح المثل فی غلبه و یحضر المومنین و لا یفر و انما اول من یرک علی الجنت
 از حدیث متفق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی
 و حضرت موسی و حضرت آدم علیه السلام افضل بآنما از جبهه افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرات علیه السلام و حدیث آخر آمده
 اما رتبون ان یكون ابراهیم و موسی حکم یوم القيمة ثم قال انما فی استی یوم القيمة اما یوم
 یقول انت دعوتی و ذریعتی و اما موسی فالانبیاء اخوة نوطات هبائهم شتی و ان
 یسمی فی لیس منی و منین و انما اولی و یحک الممر کندی من الطبی فی قوله تعالی و ان
 من یتبعکم لابرارهم ان الابرار قادة الی محمد صلی الله علیه وسلم ان من یتبعکم لابرارهم
 ان من یتبعکم لابرارهم و انما اولی و یحک الممر کندی من الطبی فی قوله تعالی و ان
 او افضل سائر رسل و انما علیه سلام نسبت بفضله آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انما اولی
 و انما علیه سلام و انما علیه سلام و انما علیه سلام و انما علیه سلام و انما علیه سلام

و چه سادس آنکه چون ظاهر و بین مستحق و برتری است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
 و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر و جزئاً فضیلت نبوت نسبت به صحابه است
 بنی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابه بنی نسبت به درجه نبوت افضل است
 و سید موصوف باشد فضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد فضیلت
 مفضول که در آن افضل این فضیلت مفضول یافته نشود و مثلاً بنی از صحابی بنی افضل است
 که در بنی صحابه بنی یافته نشود پس در فضیلت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
 یعنی اتصاف افضل فضیلتی مفضول که مفضول باین تصف باشد ضرورتیست بودن
 افضل تصف فضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که مفضول است برای فضیلت
 افضل پس است چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سایر
 انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه تصف به وصف خاتم النبیین است افضل
 است از سایر رسل و رسل لما مر فی المقدمه لیسده ما اینکه وصف خاتم النبیین
 از جمیع اوصاف و فضائل سایر انبیاء و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اهل
 فضاکی انسانی مصطفی ربانی و برگزیده ای است که نبوت و رسالت مهارت از آن
 است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیاء و رسل طایفه السلام بوده است بحسب درجه نبوت
 و رسالت او بوده است او بجهان بر کمالی و بر فضیلتی را که شایان شان مرتبه نبوت
 هر یک است و رسول بوده است هر یکی از انبیاء و رسل که است فرموده است و بیان آیات
 و معجزات هر یک بنی و اول با همان مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال هر نبوت و رسالت
 او بر دست او منصوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که درجه ایشان
 سحر بایک و غالب بود آیت ید یحنا و قلب الصاحبه تسبی و بر دست حضرت عیسی
 علیه السلام که درجه ایشان رواج طلب بیشتر بود آیت ابرائی آنکه و ابرص حیاتی
 مستقیم بود و علی بذالقیاس چون او بجهان نبوت و رسالت را بوجود قایل و

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
 سمعوت الی الخلق کافه و این آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و شریعت و سنت
 ایشان را مویده آخری جهان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان و در
 القیاضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم ناید از اخصاف و مضاعف
 نسبت به معجزات سایر رسل و انبیاء و دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برکت
 اولیائی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اند همچو اجابت دعوات و تکلم با دوات و ایمانی اموات و نطق حیوانات بحکم و اسماح
 احوال و جوشیدن آب از اصابع فیض منابع و کثیر کلیل و شق قمر و رؤس و قلب
 ایمان چنانکه ده زده صانع بران شده و چنین جاذع و طلاع بر حیوانات و سایه کران
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای اسقام و ابرائی لایم و ظهور دین بر سایر ادیان
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک که لا تعد ولا تحصى در تالیفات و تالیفات و تالیفات
 و حمده آن معجزات باقیه قرآن مجید است که در جوهر ایمان آن از بودن آن در دهر اقلی
 از فصاحت و بلاغت که غایب از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
 تألیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غرارت معانی
 و حسن مطلع و مقاطع که همه نشانه و بختی عرب با وجود برکت و دعوائی بلاغت و فطانت
 حیرت و شدت جاوید است از معارف آن بازمانده و قوتی بجز در دند و مشتال آن
 بر اخبار و بیانات انصاف آیه و شرایع سابقه و قرون لایق و اسرار منافقین و اهل
 کتاب و جوهری انسانی مومنین و اسرار و جزائی تعارض مسترکین و احتوائی آن بجهان
 عباد و رسالت و معاد و حکم عالم و احکام محکم و عمومین و خصوصین و باطنیه و کسب
 اجابت دعوات و نرس سعادته و دفع آفات و یاست و شفای امراض روحانی
 و جسمانی از غیر ذلک مما یؤتی فی مقام غیر محصور و متنبی است چون خاتم النبیین

و آخر الانبیا را مبدء بودن دین او و بقای شریعت او الی آخر الذی با خبر و نیست لازم
 می باشد که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر انبیا باقی باشد تا بر آن او سبحانه
 زکریا بگوید که بعد از آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و انصاف و
 انان که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجود و محصوره است و بدین
 حساب این کتاب یکم بر دو هزار دو و صد و بیست و دو معجزه مستقل شش است
 و نظیر وجهی از معجزات نامحصور است در مصاحف و تفاسیر و صد و
 حفاظ و اقسام و اقطار اقلیم از حمد سعادت مبدء آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بر هر دو احوام و ظهور و انقضاء ایضاً و در هر محفوظ و کتب متناهی که فرموده انما نحن زکریا
 الذکر و اناله کما فطون و محفوظا ما ملن ان تا این حدت مدید بدین گونه که در آن در متون
 مصاحف و صد و حفاظ ذوق و تفاوتی و اختلافی یکبار است و یک لفظ و یک عبارت
 با وجه غایت چه وجه تاجه و و تراصد و سطر و دیگر معجزی دین و حریت و تغییر آن
 رو نماده از اعظم معجزات است این چنین حفظ و نظیر اکسباده اسکان نه است
 و جمع مصداق آیه کریمه انما نحن زکریا الذکر و اناله کما فطون انما بل معجزات بیانات است
 و چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین بود بنود بلکه آیه بدین دین تبیین منسوخ شدند
 حفظ زکریا و این معجزه و انجیل از حدت تبدیل فرورفتند است با یکدیگر حالت ماسه
 و نبوت تمام ملت و ایمه و شریعت قائمه و معجزات باقیه و شواهد متوالیه است تعالیه اجاره
 غیر متناهی اند از ضروری و صفت قائم الیه است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم این و صفت جمیل جمیل برای تفخیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و رسلین
 من جمیع الوجوه کافی و دافی است چه موصوف تا باین صفت ضرور است که نبوت
 و رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و شمل و دین و شریعت او از سایر
 ادیان و شرایع اتم و اکمل و مملات و انبیا و او از اخلاق سایر خلق انک و اعدل

است بطور مشهور نایب باشد و دیگر این که در فضیلتی یافته شود و دیگر از غایتی که در مرتبه
 است افضل باشد و آنی هر دو نیست از هر یک مناس نباشد مثلا در رتبه فضیلت علم
 و در فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم نریختن افضل است از هر دو زیرا که فضیلت
 از بیعی علم افضل است از فضیلت ترویجی کتابت و ظاهر این قاعده تفصیل تحقیق است
 چه بعضی عالم انبیین که محقق بآن حضرت علی الهدیة و علم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
 انبیاء و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لا محاله بر موصوف و محقق عالم انبیین
 و در سایر انبیاء و مرسلین افضل است این قابل بیان کند که آن قاعده کدام است که بی فضیلت
 و فی مساوات بر ذریع اول ثان مبنی است مانی قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
 علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب و در کتب مجتبه و تصریح بآن قاعده و تصریح
 با یکی از هم اشتراک و فضیلتی که افضل فضایل باشد فی مساوات لازم می آید مقرر است
 که این مساوات است این که در اول باشد از جهت خیر با هم اخلاص کرده و در هر یک
 افضل صاحب حضرت علی الهدیة و علم حضرت ابوبکر صدیق و اندر حضرت علی مرتضی رضی الله
 عنهما اول است که افضل صاحب حضرت صدیق اندر مشهور گفته اند که افضل صاحب
 حضرت مرتضی اندر چنان مشهور است لال کردند این که حضرت مرتضی شیخ و اقرای عالم و
 افضل و کثرت و اقرب الی رسول و ابوبکر حسنین و بعد حضرت مسیح و متول احمد الی
 غیره که کسی فضا که فضا لا تقصی و مناقبه التي لا تستقصی باطن سنت جواب دادند که
 مراد ما از فضیلت فضیلت می جیث الشواب و اگر معتمد الله است و فضیلت
 می جیث آحاد الفضائل و این جیث مجموع الفضائل و این جواب این کول همیشه که
 این قاعده فضیلت است و تا برای فهم فی مساوات را از جهت عدم اشتراک
 و خصوص قائمیت فی بر ذریع اول از قاعده تفصیل انکاشت و از عقل و ایمان است
 بر داشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست و مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو مجلس است یکی با تحقیق و دانی در مباحثه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
در شرح حقا و عصبیه اجمالا بیان کرده قال فی شرح العقائد فان جمیع فضائل موضوعه
لنفاذ وافی معنی المصداق و وجه المسمی ان يكون من جمیع الوجوه و یکم جمیع صفات الفضائل
من حیث الجموع و الذی وقع الخلفاء فیها و ارجحان بهذا الوجه ای من حیث الشواهد
لا ارجحان من الوجوه الاخره لایافی ذلک بجمان البیانی احوال الفضائل الاخره وافی جمیع
الفضائل من حیث الجموع اتمی و وی آنکه فضل کثرت ثواب از دیگر فضائل افضل
است و حضرت صدیق معنی الله عنه موصوف است بفضیلت کثرت ثواب که فضل
است از دیگر فضائل کسی که موصوف است با فضل فضائل افضل است از کسی عداد
کو موصوف باشد جمیع فضائل مضمونه این جواب باین کل معنی است بقا و کمال بیان کرده
ایم و بنا بر این قاعده از عدم کثرت در جمیع عالم انبیین علی مساوات لازم است
کما ینا و بعد تحقیق و تفریق نظر تفصیل حدیث شریف معنی صریح اکبر و فاروق اعظم معنی اهد
عنه بابرهم بشر بعد الا لیا طهرم السلام که بعد اهل سنت و اهل طاعت و اهل طاعات
برای اتفاق داده معنی است بر فضیلت و صفات عالم انبیین بر جمیع فضائل بلکه لا
تفصیل این احوال و توجع انتقال این است که مسئله تفصیل حضرت شریف معنی الله
عنه بابرهم بشر بعد الا لیا طهرم السلام مقتضایه است و در سبیل اعتقاد و یحرم اعتقاد
می باید در اعتقاد بآیات نقلی بکار نمی آید و فضیلت حضرت شریف معنی الله عنه بابرهم
مرتضوی معنی الله عنه من حیث کثرت ثواب با ائمه اهل طاعت اهل سنت امر ظنی
استعد فی المواقف و کثرت عالم این مسئله الا فضیله لا طمع فیها فی الجرم و البیض
اذ لا ولا لا عقل بطریق الاستقلال علی الا فضیله بمعنی الا کثرت فی الثواب بل مستند با
انتقال نیست نه مسئله مسئله طلق یا عمل فیکتسب فیها بالطنی الذی یو کانت سنی
الاحکام اعمیلت بل ی مسئله طهره لطلب فیها البیض و المنصوص المذکورین الطرفين بعد

تأخرها لا ينفيد القطع على ما ينبغي على منصف لأنها باسرها لا بد من دليلية المدعى
مع كونها متعاضدة وليس الاختصاص يكثر سبب الثواب موجبا لزيادة
تعامل معنا لان الثواب أفضل من ما بعد كما عرفت فبما سلف قلنا ان الاثبات بطبعه واثبت
غيره وجوت الامارة وان كان قطعا لا ينفيد القطع بالافضل بل غاية النظر كيف
ولا قطع بان المنة والمفضل لا يصح مع وجود الفاضل لكننا وجدنا السلف قالوا
بان الافضل ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي ثم حسن قلنا هم يقضي بانهم لو لم يعرفوا ذلك
لما اقبلوا عليه فوجب علينا اتباعهم في ذلك القول وتفويض ما هو الحق الى الصدوق
قالوا اتبى واين الاحزان است بايكم بالفضيلة من حيث الثواب جزم ليست
وقول بالفضيلة كتحليله سلطان است بمضى جزم است وهدى است كدر اعتقادات
عن كرامت ثم تلا في شرح قال الامام قد يراى بالتفضيل اختصاص احد الشخطين من
الافضل بالفضل حيث لا بد من الاثر كما سلكه ابو علي في زيادة فيها كونه اعظم مثلاً
وذلك غير مقطوع به فينا بين الصواب ما من طبع بين اختصاصها بواحد منهم لا يمكن
مشاركتهم في الزيادة بتقديره المستلزم فقلنا بان اختصاص الآخر بفضيلة اخرى
والاسمى الى الترجيح بكثرة الفضائل احتمال ان يكون الفضيلة الواحدة ارجح من
فضائل كثيرة اما الزيادة مشرفنا في نفسها او لزيادة كيتها فلا جزم بالافضل بزيادة
المنفى ايضاً انتهى الا انما ارشدنا الى سلك تفضيل حضرت شيخنا منى الله عنها
بيان مراد بل ان مراد بالفضيلة من حيث الثواب است بكونه اجد براءه ان وجهي
قاطع ما يدعى وجوب جزم بين سلكه فتاوى تتفق عليها باشد وان وجه قاطع بين
است كونه كمال نبوت ورسالت كتحريم نبوت جرات اذان است والكمال لا يمد
الى غير من الهم الدين وهو مرادهم به ايت ودوت الى الخلق وقبلى ان تأخر
الجهان وتسيور عبادات ولان دورهم مكان دورهم بمصارف زمان واقامت

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کفایت از نظام و امر بالمعروف
نهی عن المنکر از طرف ملک از آثار مرتبه بر این است افضل فضائل بر خلائق است و معروف
بوصفت قائم انبیین باقصاف این افضل فضائل از همه آخرین و اوایل افضل است
که احقنا بنا سبق و مکیب این دین و اعلا کلمه الله و اکثر سواد مسلمین و تائید و تاسیست
آن و هدایت کاذا نام سنی اسلام و تطهیر عباد در اقطار و بلاد از عبادات احسان
و اعلای اهل کتاب و مشرکین و الطغای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و سعادت
و قهر مبارکه کفار اقطار و افاست حدود الله بر شفق و خمار و انتظام ممالک بر وفق
احکام شرعی که از همه عوده مکار و رن است افضل فضائل افضل الائم است چه از همه
اکهار و نیشین علی الادریان و اکمال آثار رحم نبوت و ایقای آن تا آخر زمان است ظاهر
و باهر است که از همه قسیم که از دست حضرت شیخین یعنی امدهنها حسن انجام یافت است
و دیگر کسی صورت مذست حضرت صدیق اکبر اول من اجمعین با این با این با این
است و بدوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبده الله یعنی الله منسب
ایمان آورنده و او از هر دو اسلام و حضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیدل نفس
و قال دلیقه فرونگذاشت و در هیچ بخاری از عبده الله ابن عمر و ابن العاص مرزی است
قال نهما ابینی صلی الله علیه و سلم بصل فی حجر الکعبه اذا اقبل حقه ابن ابی معیط فوضیع
ثوبی منه فخنقه خنقا شدا یدافا قبل اذ یکر حتی یأخذ بمیکیه فدهن ابینی صلی الله علیه و سلم
وقال تقتلون رجلا ان یقول بلی الله الایه و از علی مرتضی صلی الله علیه و سلم مرزی است
که او را حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بپوشان آل فرعون تفضیل داد و فرمود که بپوش
آن فرعون که مان ایمان کرده گفت تقتلون رجلا ان یقول بلی الله و صدیق نبی الله
اعلان ایمان نمود گفت تقتلون رجلا ان یقول بلی الله و رفاقت حضرت صدیق

اکبر یعنی اله دهنه یا حضرت صلی اله علیه و سلم در حیرت که بعد از مقبول وین و بعد از ظهور
 قوت سلیمین است و محاببت با آن حضرت صلی اله علیه و سلم در غایت مستوصف کتاب
 مسبین است و خبر و مکن و استقلال و ثبات بعد از وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جرم مرم قال الی ردة و الفین نکر آة و قتل مسیله کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر یعنی اله دهنه بر قوه آمده موجب توأم و دوام و شیع و دین
 اسلام شده فضیلتی است که یک فضیلت از فضایل این است معادل آن نمی تواند شد
 مدعی الهی الهی من الی هر که یعنی اله دهنه قل قال رسول اله صلی اله علیه و سلم بالاحد
 عننا یا الاله که کافیه انظارا یا بکر قال الله لیس کافیه یا هم غیرت با حق الاله و حق
 الاله بکر و کنت تنزه و تکلیف و لا تختصا یا بکر الا و ان صاحبکم فی اله و روی من غیر رضی
 اله دهنه که کافیه یا بکر لکی و قل و ده و صلی علی کل شیء و ایاها من یا اله لیس و احد
 من یا اله یا اله علیه و سلم رسول اله صلی اله علیه و سلم ال غار ظل انجیا الیه
 قل و اله دهنه خلقی اهل یکک فاکلوا فی فیضی الهی دو یک و خلق کس و د و جد
 فی جانب حق با حق اله دهنه و هو علی منا اثنان فالقبا علیه ثم قال رسول اله صلی اله
 علیه و سلم اهل خلق رسول اله صلی اله علیه و سلم و وضع راسینی بکره و نام قلعه یا بکر
 فی جلدین بکر و لیکر که مخافه که در شبه رسول اله صلی اله علیه و سلم فکملت و مره
 علی وجه رسول اله صلی اله علیه و سلم یا یا بکر قل و فکت فذاک الی و اهل فضل رسول اله
 صلی اله علیه و سلم فکسب یا بکر فتم انتقض علیه و کان سبب موت و دایره قل استبص
 رسول اله صلی اله علیه و سلم ان الله است العرب و قار الا نودی و کوة فکل و شرفی فقال
 یا بکر علیه فکلت یا علیه و رسول اله صلی اله علیه و سلم و اهل حق الاله یا بکر
 یا بکر الاله و خورانی الاسلام ان الله انتقض الی و تم الیه و انتقض و انا و انا
 اهل جات و فتوحات قادر و کینه با حق شیع دین اسلام در کافه انا و در آمدن

هرگاه سید افشار سید از فارس بدروم و شام در حوزة تصرف مسلمین بغایت تسلط
 و استقام و انهدام تشکده با و معایده استقام و اجتنای مساعد با استحكام و جریان
 حدود و احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و احوال و حکام و در آمدن اکثر بدکیشان در
 این و باز آمدن آنها از آنجا که ممالک و اقامت گرفتند مسلمانان از یاقین نغال
 و نظام از آنجا که ممالک و اقامت گرفتند مسلمانان از یاقین نغال
 آنها را بستنی از میان و اظهار است با جمله انجاز و سعید که اسباز حضرت حسام
 انیس از امار روی اسلام بر هر دین تسلط و استخوان و نگین یونین افغانی
 آلمان از اقامت و اظهار بجای بر حدین و دیگر کافری و اهلای یهود و مرده ۱۲۰۰
 در عرب و آیات کتاب برین کفر که سبحان اللهی اوسل رسول با اهدی
 و دین الحق بیکره علی الدین کله و قوله و هذا الله الذین امنوا انکم و هذا الصالحات
 استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت
 من بعد و من استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت و استقامت
 من در حضرت باقی الله بقوم کعب و کعب و کعب و کعب و کعب و کعب و کعب و کعب و کعب
 فی سبیل الله و لا تأخروا فی لوطه لکم ذلک فضل الله و تبه من ربه و الله و الفضل
 استقامت و قوله تعالی و الله کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض فی اهلها و فی الصالحون
 و قوله سبحان الله و قد کم الله ستان کثیره فی کل کلمه و قوله تعالی و الذی اخرج الذین کفروا
 من اهل القاب من در اهل کتب که منی است کثیره فی اهل اهل کتاب و مرده
 آینه فرموده بود در دست حضرت شریف و بجهت و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن
 منها جمعه و نور گرفت و شیوع الکمال و من اقامت نعمت الهی بر مسلمین بجایات و مشاق
 حضرت شریف و منی الله منها حسن و انعام پذیرت و تا که بر سریت شریف من رفت و اختلال
 راه نیافت و فسادش را و الله با کله آنچه در باره اشاعت دین غاتم انیسون علی الله

یکم از دست شیخین معنی الله عنهما سوا انجام یافت از دست دیگری بر سر نشد
و بوقوع آمد سبب آن هر چه باشد اینک نفع فی الاسلام بر حضرت شیخین رضی الله عنه
بفضل آنی میسر شد نسبت به سایر اعا و فضائل نظامی این است فضل کلی است میان
این شخصیت بزرگ و دیگر فضایل افاضل این است نسبتی است که فضل بخت آن نسبت
است که نه این شخصیت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت نبوت بالای
سائر نبوات است چنانکه این شخصیت شیخین معنی الله عنهما بالای سائر فضایل است چنانکه
اجورایان و اسلام و اعمال صالحات جمیع اعا و این است الی یوم القيمة بآن حضرت
صلی الله علیه و سلم خواهد رسید چنانکه اجورایان و اسلام و اعمال صالحات اهل دنیا و
حسن شیخین معنی الله عنهما دران و یار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة شیخین
معنی الله عنه خواهد رسید و این فضل شیخین معنی الله عنهما قطعی و یقینی است از باب در آن
سکایه و مدحی است که ام کس تواند گفت که فدیة قتال از دو قار صدیق البر
معنی الله عنه دو قار ناکوسه و یرموک و قتلاد از غار و قیام معنی الله عنه بوقوع
آمده و کشیوع اسلام و طوایف انا که سبب حضرت شیخین معنی الله عنه بظهور رسیده
افصلیت حضرت شیخین معنی الله عنه باین فضل کلی بر سائر سکا به معنی الله عنهم قطعی است
پس تحقیق پوست که ستره تفضیل شیخین که از حقه دهنه است از سائر قطعی قریبیه است
و این ستره تفرقه است از فضیلت و محنت خاتم النبیین جمیع فضایل و کمالات سائر
انبیاء و مرسلین باشد تفضیل حضرت شیخین معنی الله عنهما بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
علی مرتضی که مائده و جسد اعا و فضایل آنجناب که از خون از شمار و یر و ناز سبب الله
و آنچه فضایل از باب سده به قرب و توابع اند معنی است بر عایت تعصب دین باب
و الله الموفق للصواب ازین تفصیل بهی شده که این قیاس جابل ازین قول شد که نفعی
امکان سدی بسبب عدم اشتراک در خصوص تأیید معنی بر قبول از قاضی

تفصیل است و بنی از تفصیل تطبیق تفصیل حضرت شمعون رضی الله عنهما که زوایل منت
جمع علیه است بر دو تفصیل حضرت شمعون رضی الله عنهما است باینکه کار آنها را شمار
انتم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شمعون رضی الله عنهما
برآمده از دست دیگری سرنگام نیافتد و این کار فعل مضارع است پس مصدر
این کار فعل است است و تصور نبودن غیر نبوت فعل مضارع خلق و نبودن اختصاص
آن با حضرت علی علیه السلام سبب بودن آن حضرت علی علیه السلام فعل مضارع و نبودن
عدم کلی شراک و خصوص خاصیت دلیل نفی اسکان سادی غیر مندرج در آنها را آثار خاصیت
و اشاعت مصالح و لوازم درجه بر آن فعل مضارع است مترادف بود پس اوصاف بآن فعل
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب محمول است تمام بطلان آن نتوان کرد
در لی الواقع در حقیقت با ذکر با تفصیل فی بر تفصیل الکلام و ان فی الی التلویح
نکته از مجموع تفصیل و سه الی الی سه مسایل و به تاسی آنکه چوب نبوت و رسالت
و فعل کلمات و تفصیل یک ممکن است است که باقی اختصاص اکسبانه بوده را برین فعل
کلمات و فضایل بی اختصاص اکسبانه آن بنده را باقیات قرب و ثواب تصور و ممکن
نیست چیزی که گفته که او را اکسبانه باین فعل مصالح اختصاص بخشیده است
و فی اعلی درجات قرب و ثواب بنام شمعون و ثواب است و به تاسی یکدیگر چون او
بسم الله حضرت علی علیه السلام باقیان درجات قرب و ثواب بر امت اختصاص
بخشیده است که مصالح بیشتر از این است و مشارکت و کس با هم در آن ادعا
در درجات ممکن نیست بجهان است اول مرتبه تعلق الارض من محبت و اول من مشق عنه
الارض و اول الناس فردا اذ البشوا و اول من یقی من البسقه و اول من یجرب
الحق و اول من یقرع باب الجنة و اول من یطعم الجنة و اول من یفزع فی الجنة و اول من
یؤذن فی الجود و اول من یساق و اول من یساق و اول من یساق و اول من یساق و اول من یساق

این چنین گویست چه اول صفات است سوی جمع پس موصوف این صفات
 همان است که جمیع من عداوه و اشتقاق ارض از او در زنج و وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قریه باب آن مفتوح شدن آن بانی وی و در شفاعت و جنت
 و در مازدن بود و در شافع و شفیع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور صمیمت دارند چنانکه یکی از این دو کس سابق علی جمیع من عداوه
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گفته شده که اول تقدیر
 نتواند شد و هر گاه یک دو کس در این صفات قشماک نتواند شد و بر یک کس
 از این دو کس که قشماک در این صفات بغیر من کمال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عداوه و سابق جمیع من عداوه کما ضعیف الیه اللہ
 است پس تساوی جمله زمین در این صفات اول بالاعتمال است الا جهسه لما نقول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب ادیان گرفته است این قایل از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی با حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات که اصل
 مشترک بین ایشان نتواند شد کمال بالذات است چه چنانی آنکه جمله مؤمنین در این
 صفات ممکن اتساوی باشند و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب
 بر این تقدیر اول بالاعتمال است زیرا که اگر اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن
 باشد کمال در زنج و الا فاذ از صفت و در حال جنت و جوار بر صراط و باز و نیت سجود
 و شفاعت و قبولیت شفاعت باشد یا نه علی التثانی اعلی از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم تواند بود چه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عداوه اول
 و مقدم است و ظاهر است که با و محبت مقدم بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این
 امور بر جمیع من عداوه من عداوه آن حضرت صلی الله علیه و سلم تا فراد آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم در این امور باشد و اگر کسی از جمله من عداوه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این امور

برنج می خورده اول باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در انبیا مورد اول باشد چه بر سر
 آنکه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در موم من هذا اکس بنا اضعف الیه الاول یعنی در موم
 مفضل علیه اهل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من هداه در این جمله نورتر اند
 بود و نیز مولات الفروع و المسلم علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در انبیا مورد اول
 از جمعی من هداه خوانند بود و نیز مولات الفروع و المسلم مع هذا چون مشارکت مساوات
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفات ممکن تواند بود و چه این قائل خود اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه
 در سه مساوات و با جا گرفته و مرتبه دیادت غایبی باشد پس چون مساوات
 در این مساوات ممکن نیست مفضل ممکن تواند بود و اگر این صفات به انست
 این قائل از باب طلب و لو انیستند این قائل اطمینان یافتند از دو دلیل یکی
 که از جمله بیانات مجامع است وجه ستر می که معصیت کبری و عصمت سید الانام
 یوم القیمه یا کرم الاولین و الاخرین علی الله قائم مقامیکه لا یقره الا قبل واحد و نائل درجه
 که لا یضیی الله احد من عباده و لا یالها الا قبل واحد و بودی صاحب لواهی که آدم
 نبی سوا حق و اکثر الناس قیام یوم القیمه و انهم الانبیاء ابراهیم القیمه از صفات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انکار اوصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 باین صفات میکند از روی ایمان دست بردارند و هر چه خواهد بر زبان آورند و هر
 این قائل را با اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است و مشارکت
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای مساوی
 است مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات و مگر با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و مسلم تصور کند بعد از این امکان آن بیانات رسانند و باین از کسی که بر او
 فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن بیانات رسانند و وجه علوی

اینکه غالب مشاخرات این قایل این نبیان این است که نزد اهل سنت تشریب
 طبعی و تخریب عامی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برمی آید در عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیعت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم با اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخت مبروت و افضلیت
 بر سائر خلق مومنان و بر سایر انبیاء و رسل مغموسان و در فضایل که بالا ذکر شده اند
 و شفاعت کبری و قیام بقایمیکه لایقوس احد غیره مثل وسیله که حدیث ایست
 و جنبت که لایسبی الا بعد من عباد الله و لاینا بیا الا بجل واحد حضرت باری جلوت کبریا
 واجب بود و هر سه یکپشتی بر او سبحانه جل شانده یکپشتی نثار و این ممکن بوده
 است که او سبحانه آنحضرت را اناندر می و بر سالت و نه پست نه برگرد می و بآن
 فضایل و کمالات و شفاعت کبری و آن درجات اختصاص بخشیدنی اخصاص
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صلاح اشتراک بین چنین نیستند که او طهره
 مشارکت مساوات و و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات
 و اسکان انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات اسکان اشتراک انصاف بین
 اشیا فساد لازم نمی آید شلایند و شخص زید ممکن است و اشتراک شخص زید بین
 چنین ممکن نیست چنان صفت اول انبیین خلقا مثلا ممکن است امکان داشت که
 او همان یکپشتی نبی آخر میراد و کس با هزار گسان مله پیش از دیگر انبیائی میگردانیم
 علی التقدر بین یک کسی و اول انبیین خلقا نبی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول
 انبیین خلقا ممکن نیست چه اگر او سبحانه و کس را پیش از دیگر انبیائی میگردانیم
 بر یکپشتی آنکه بر دو اول انبیین خلقا صادق نتوانست شد که معنی اول انبیین
 خلقا سابق بر هیچ نبی عدا همی الانبیاء و آفرینش است و بر تقدیر مذکور یکپشتی آن

هر دو سابق بر جمیع من جمله من الانیا نیست بلکه بعضی من جمله من الانیا را با دو در آخرش
صحت دارد و چنان در وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
نبی نگزیند یا دو کس یا چند کس را معنایی گردانده بعد از آن دو کس یا چند کس نبوت
را منقطع گردانیدی بر این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد بر تقدیر
ثانی یکی از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیا
نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعضی انبیا با هر یکی از آن هر دو نبی پسندنی نیست
دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
ممکن نیست تساوی در مشارک دو کس در وصف خاتم النبیین مستبعد بالذات است چه این
وصف صلاح اشتراک بین ایشان نیست و بهترین قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضیل
عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم تهنیت نموده بکثرت علم ایشان صفات
اختصاص بخشیده است ممکن اند اسکان درشت کائنات صفات و وجود آن صفات نبی فیه
مگر اشتراک آن صفات بین ایشان ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین ایشان
ندارند کدام را او بحق ذکره مگر از این ازین عقیده اهل سنت قول باسکان مسأله
و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اعلی مراتب قرب و ثواب
اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
بین ایشان ندارند و اشتراک انساب بین ایشان ممکن نیست بلکه مستبعد بالذات است تساوی
و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و مستبعد
بالذات است و هو الله اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
است چه سبب آن من مشق عند الایض و اول من یفهم من یصعقه و اول من یحیر

علی الصراط اول من یقرب باب الجنه واول من یفزع الی الجنه واول من یوزن لقی السجود
 واول شافع واول شافع واول شافع فی الجنه واول شافع فی الجنه واول شافع فی الجنه
 غیره واول سید ای درجه البیضی الالهی من جاد الله لیا لیا الا اهل واحد الفضل
 است در قرب و ثواب از کسی که اول حدیث نباشد و اما اینکه این صفات صلوح
 اشتراک بین انجمن ندارند فلان غیره و آنچه معتقد اهل سنت لازم است بین قدم
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است با مکان ذاتی
 این سلم و معتقد ما چنین است لیکن در مکان در دو آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و مکان انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این صفات و مکان سلب آن انصاف
 کلام نیست کلام در مکان اشتراک این صفات از این آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در مکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و این صفات است و بر این تالیف اثبات بسید این صفات صلوح
 اشتراک بین انجمن ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله
 علیه و سلم در این صفات متعین بالذات است این قابل که تساوی جمیع مومنین در این درجات
 قرب و ثواب که صلوح اشتراک بین انجمن ندارند و مشارک انجمن در این صفات بالذات
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یک از جمله مومنین چنان اول من یفزع الی الجنه واول
 من یطیق من الصفة واول من یوزن فی الصراط واول من یقرب باب الجنه واول من
 یفزع الی الجنه واول من یوزن لقی السجود واول شافع واول شافع واول شافع فی الجنه
 تواند شد اگر هر یک از جمله مومنین اول باشد هر یک از جمله مومنین در این جمیع من عداد
 من المومنین مقدم باشد و هر یک از جمله مومنین در این جمیع من عداد من المومنین مقدم باشد
 پس اول باشد و نباشد پس هر یک از مومنین متداف اجتماع المومنین باشد
 پس و اما قد این قابل صفات با مکان شافع اجتماع المومنین از جمله عتقاد

اهل سنت است عاشقان حق ذلک و علی بن القیاس در جبه شفاعت کبری اعلی درجات
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که هر کسی و آخرین پوی انجام دارند و
 بخصرت و پناه آورند و به جاست و شفاعت او در شداید و سختیجات یابند و بشارش او
 کسانی که صاحب نباشند بزرگویری بر پشت مشتابند و گناهکاران از دوزخ بر آیدند
 و بخت در آید و قیامت را می که جمله مؤمنین در آن در جبه یکی تساوی اعلی و سطح بالی و خیر و صلاح
 در کسی ممکن نیست و یکنان در حضرت سید الناس یوم القیمة و اکرم الاولین و الاخرین علی است
 و یکنان در حق صاحب الهی که اسمی بنی آدم نهی و سوره الاحقاف مؤمنین یکی تساوی
 عزت و شد و گرامی قایل شفاعت کبری طین صفات ما از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در امتدادش صفت غایب انبیین و جمیع صفت نقاشی است که با قرب و ثواب
 تعلق و مناسبتی ندارد و کربای خود صفت کمال است که سرخیال است
 و بالاجل و شایسته بنده حرم المال است و به ثانی شریکه اگر قایل نمانی بزیان
 خود در حرم باطل خود را این عقیده اهل سنت که راوسبها نه تثنی و تطبیع و تعذیب
 مایه و واجب نیست نهاده است باوصف این که زیانها و اذیها عقیده مساسی
 نه از او و به تخصیص جمله مؤمنین با مکان تساوی در کثرت ثواب قرب رب اقرار باب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کار و مشرکین بر خدا تعالی واجب نیست
 و اگر این زیانها را اجتنای دیگر است باوصف که آن جنای بدیانات خود را ذکر خود
 امکان تساوی جمله مؤمنین و اختراع شرکت مشرکین و کار در آن باثبات میرسانند
 و به ثانی مشرکانه کلام او چند تا کلمات است که معنی است چه خلاصه کلام او این
 است که مجرب در فضیلت فضیلت می چیست کثرة الثواب و القرب است و مجرب
 مؤمنین در این فضیلت یکی تساوی اند و این کلام محض بی معنی است اقتضای دن جمله
 مؤمنین می چیست کثرة الثواب و القرب متضمن این است که یکی از مؤمنین پیش من سوره

من المومنین من حيث كثرة الثواب والقراب بائنه زیر اگر هر یکی از مومنین در فعل خود مضرت
 به فضل می نمود فضل علیه است یعنی تساوی جمله مومنین در فضیلت عدم فضیلت
 و عدم نقصانیت هر یکی از مومنین من عدا من المومنین در کثرت قرب و ثواب و درین فضل
 بودن هر یکی از مومنین من عدا من المومنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام شبهات
 زنی است چون این قایل باین سخن خود میگوید و مستند آنکه هر کس که در بارش بر آمده معنی
 است یا با سنی آرد امید فیه من آن دیگری پیمان توان داشت وجه را به عشره بلکه
 آیا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عقاید این بجهت الفضل الخلق من حیث كثرة الثواب
 یا نه علی الشی فی قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء عظیم اسلام که در باره آن این قایل علیه العقد الاجماع گفته است در اعتقادش
 باطل است و اینهاش نزد مومنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی فضل فضل
 من حیث قرب و ثواب است و در مومنین آنست که صلی الله علیه و سلم اصل خلق
 من حیث کثرت القرب و الثواب باریب و ارتباط اند و انکار آن کفر است و علی
 الاول مثلاً کثرت مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری انسان الخلق من حیث كثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در مومنین افضل علیه دلیل باشد پس فضل الخلق من حیث كثرة القرب
 و الثواب نباشد بدفع و نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر الفضل الخلق
 من حیث كثرة القرب و الثواب است تا دیگر در مومنین فضل علیه نباشد پس فضل
 الخلق من حیث كثرة القرب و الثواب باشد در انحصار فعلی التقدير بین مساوی مساوی
 شده است که مشارک شرفه مع ان اتموع النقیضین و وجه مستلزم عدم مبرهن
 بر مبرهن شده که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضیلت من حیث القرب و
 الثواب نیز متعین بالذات است و بموجب معنی وجه فاسد عشر قول من قایل پس نظر

بقرت و وسعت قدرت که در ممکن و معقول و آتی هست که بر مفضل است . . . ذات و غیر مفضل
 است یعنی . یا سوائی کثرت ثواب مفضل است او را سواى بلکه افضل از افضل
 و اگر داند صحیح است . . . این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسی که او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بداندست این قایل بر ممکن و مقدور نیست و الا قول او که هر مفضل را که کمال است
 و اگر مفضل است می . یا سوائی کثرت ثواب مفضل است لغوی و معنی باشد چون
 بر واحد از سائر خلق و کثرت ثواب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 اگر درین یک از خلق و یکی از بنین مساوی یا افضل از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 کثرت ثواب با کثرت این قایل هم ممکن و مقدور تواند بود پس هر یکی این قایل یک
 مرتبه حق بر تر و کثرت تحقیق بدست . . . مفضل و جودت تا آنکه حضرت صلی الله
 علیه و سلم فرموده و از جمله کلمات . . . است . . . مفضل
 که آن صفات صلی الله علیه و سلم مشترک بین ایشان تواند شد و چون مساوی نیست
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مساوی آن نیست
 صلی الله علیه و سلم و بقیان آن حضرت صلی الله علیه و سلم با آن صفات و وجود آن صفات و ذات
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بذات و تحقق . . . و جهات خالق
 الکنات و ارباب العلیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان هسته آن
 در آن صفات بین ایشان نیست امکانی دیگر و امکان مشترک آن دیگر و اینهمه یعنی
 با آنکه این آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بزرگترین بر سر ممکنات و اختصاص صفات متمنه
 و اینها است که محض فضل خیر و بسا نه است آن نه از جهت قاطعی و مستحقاق و نه . . .
 در دکانی . . . نه از جهت . . . نه از جهت . . . مستحقاق و قابلیت و نیوکاری و اعمال

حسن و عبادات مشهوره شایسته منجی که بجهان بفضل عظیم خود خست براسی الله علیه
 و سلم آن اختصاص بر امت فرموده اند برست فرموده که او سبحانه بود و اند و همین
 درین حدیث صحیح بخاری است که ایاتی انتشار الله تعالی باید دانست که این قایل
 تا این مقام چند موجبات کفر و سرزد شده اند در امتیای ابطال اقول او ایما بان فیه
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذلک تعدا موجبات کفر و سرزد شود که
 این قول الله تعالی شدت بر موجبات کفر باطلان تمام تو بفرصت نماید در دین اسلام
 باز آید و اگر اختیار ناربر عاکنند و سب و بکفرمود و ما علینا الا البلاء نخستین
 از موجبات کفر و این است که در اوایل غزوات تارخ و گفته است که این کلیه یک
 متعذراتی داخل تحت قدرت الهی نیست محال است پس تخرید و دخول تحتات ذاتی
 تحت قدرت الهی میکنند و برین تخرید لازم است که عدم او وجه سبحانه و شریک الهی
 و غیرت قدرت ذاتی و حق تحت قدرت الهی باشد و قس برین لازم کفر است پس
 زهری قول او چه بران خط انکسای کفر بر او لازم است و غایت جهل او از انما است و معنی
 متعلق ذاتی معنی قدرت ازین تخرید است و مهمل او عذر کفر نمیتواند شد و و مایه که
 او قایل شده است با مکان نقص او سبحانه بتقایس و قیاس و لو احش غیر تناسب
 او قس با مکان نقص او سبحانه بیک فاحشه و بیک غیصه که کفر است پس برین عکس
 بهتر است از آنکه بر تفسیر غیبه اعتقاد مکان نقص او سبحانه بیک یک
 ذات بیک غیصه هر چه که از استقالات است سیو مایه که این
 قابل قیاس و اختراع و دو است که از یک حصه از کمال معنی حصه ری ممکن ذاتی باشد
 و هر است که تسبیح حصص آن معنی حصه ری ممکن باشند در اعتقاد این قاعده احد
 تا اگر که بسبق چنانچه در تفسیر وجود غیبه کفر است چه وجه و عدم معنی حصه ریست
 حصص حصص آن بر وجه وجود و عدم اسان ممکن ذاتی است پس برین

قضا و قدر است جمیع شئین وجودی و معدومین ذاتی باشد پس متوجه سبب
 کسی ندیده عدم و استیجاب نمک ذاتی باشد و وجود و ترک با یکی و عدم و ترک
 با یکی ممکن ذاتی باشد وحدت و سبب له و بسببانه و ترتیب واجب و وجود
 و غیره که تلفظ آن زبان نمی آید ممکن ذاتی باشد ذاتی غیر ممکن مطلقا و غیر
 امتدادیه که قوس به یک ازین نور مدست است حد گاه است چهار مرتبه از
 قوس برین قاعده منحصر خود امکان قدرت و قیاس و تقیید و تقیید و تقیید و تقیید
 است این تغیر و بجای خود و غیره است و اتم و انفرج و متصل و انفرج
 و تخیل و انفرج که گاهی اندر تبسم اینک و گفته است که سبب است و سبب
 بقای این و قیاس و فوایش ممکن و طول و سبب به است و ذات و سبب و وجود
 چنانکه مقتضی تصاف خود بصفت است است بچنین مقتضی سبب تصاف خود
 متعین است سبب است این حدت شده و سبب است و این مقتضی
 او است زیرا که نفس ذات حقه احدیه برین تقدیر صدق سبب تصاف
 نقایص و جمالی و فوایش بتواند بود صدق این سلب برین تقدیر نفس است
 احدیه صدق یکجا با تصاف و قیاس و فوایش غیر متناهی باشد ضروری است
 در قطع صدق الحوادث و هو الباد و این شئین انانی غیر متناهی که هست ششم اینک
 اعتقاد او سیاه تصاف او سبب انجفات نقص نیست ذاتی است این نفس
 و سبب این چنانچه بی صفی روی خود سبب کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و تصاف بصفا کمال متغیر با ذات است حقه است پس او را
 از اعتراف به سبب تصاف نقایص و فوایش و قیاس غیر متناهی از ذات حقه
 نابر امتداد و بهیئت ذاتیه سیاه تصاف بصفت کمال و سبب تصاف
 نقایص و فوایش و قیاس و سبب این نفس ذات حقه و سبب تصاف

اگر چه در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب

در این کتاب در این کتاب در این کتاب

نقایص و جملاتی غیر متناهی سبب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این بجای را راجع
 نبودن نفس ذات محققه مقدسه صدق ایجابات غیر متناهی که نقایص آن این سلب غیر
 متناهی است و این اعتقاد او متضمن وجود غیر متناهی کفر است تا آنکه این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و طیر و صفات الهیه و کم اتصاف با آن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 محققه مقدسه که از نشان او علم و قدرت است بعینه جلی و کثر است و میگوید که چون صفات
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن نخواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از نشان او علم و قدرت است
 بعینه جلی و کثر است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جلی و کثر نفس ذات محققه
 قبل از اتصاف آن ذات محققه با علم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه چون کلام او در مرتفعات کمالیه باریست مشایعیت صفت را ندیده است ممکن
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از نشان آن حیات
 است ثبوت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 محققه مقدسه متناهی است عدم حیات در مرتبه مقدسه نیست و سبحانه الحی الکی
 الیموت عما یقول الظالمون عواکیرا و چون سابق و چه بعد از آن قول این کمال بیان دارد
 ایم در خفا حاجت اعاده آن نیست هشتم اینکه او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم حمل است چه سلب سیطره وجود مومن
 مستلزم سلب عدوی است که لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از وجوبات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات رتبه علی الذات است پس سبب آن
 از مرتبه ذات احدیه متناهی است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه تحت
 ذات حقشانه متناهی است از محال آید نه وی است پس سلب سیطره علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود مخصوص که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اول است پس این قول و اعتراض است
 با عقاد او با تصافات او سبحانه در مرتبه ذات احدیه یکسان آن کفر است و این
 بر تنگی قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که هر چند نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادی علم ناز سلب بسط علم ناز سلب عدولی علم ذات منفه از
 قوت استعدادی منفه است و علم این قابل بود چنان سلب عدولی علم ناشی از
 جبر است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده تحقق است حال آنکه جمادات
 متصرف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک بهم اینست که این قابل در معنی خاتم النبیین
 خاتم که در ظاهر است که معنی خاتم النبیین از همه انبیاء بقا است و لام النبیین برای
 استغراق در عقاید به سلطانیان است. آن محمد صلی الله علیه و سلم آخر الانبیاء این
 قابل معنی دیگر برای خاتم النبیین را شده که معنی را کشیده خود در تقدیر خاتم
 النبیین نمود پس از و حال خالی نیست یا این قابل معنی خاتم النبیین نمیدانند
 و بر این تقدیر ظاهر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نه
 مدار چه تصدیق به تعبدی دانستن معنی محمول معنی ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و پس از آنکه معنی نبوت را در این قابل دیدیم دانسته بودیم تفصیل به معنی منتهی
 النبیین را توحید مطلقه برین تقدیر نیست و از انقضای خود آفر است و بهر شکلی قابل
 مستثنی بودن ذات صادق مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع سید عالمین سلام
 و در خط خاتم النبیین که لازم بر یکی اشتقاق است قایل شده است و بر ظاهر است که
 سید جمیع نبیین نه این است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول را مستلزم
 قول بنمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است و این نه است نه
 از این قابل از این معنی که سید جمیع نبیین نه این است خاتم النبیین نمیتواند

اهل داشت سودی ندارد و قبل در کفر عذر نتواند بود یا زوهم اینکه این قابل بعد
 تسلیم امتناع و احصاء دیگری بوصف خاتم النبیین و استقامت بیشتر از این صفت
 بین ایشان بهای اتمال بودن یعنی در نهایت و عدیل و تمام نبیین و رسای
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود و است
 و ای چنین اتمال حال کفر است زیرا که وصف تمام نبیین و علی و سب و سب
 کمالات است تجرید و دل که این وصف بهیچ متناهی و عدیل این وصف از برای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجرید و بیضا بودن و قبل کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجود بودن این تجرید از برای شان کمال نبوت و رسالت
 مانع این تشبیه تمام که در دو اوردیم اینکه بین قابل تشبیه رسای آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم که کمالات وصف خاتم النبیین اند و مسای مغرض خودش که را
 شخص بوجهی رسالت و عدیل و سب تمام نبیین نور و در داد و ستاد
 پیدا و بودین که در این عظمت تیر اندازی و وجود وصف تمام رسای بعد از ایشان
 و عذر و کمالات بیکجه سخاوت شجاعت یافته شود و نیز تساوی عذاب برافزین در هر یک از این
 و این غرض معتبره و این تشبیه در متن پیش و در است و این تشبیه است
 و بوجه تمام استخوان و ای شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سب تمام
 احداث صلی الله علیه و سلم یعنی تمام نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجودات
 نه قابل تشبیهی نیست این محال است و این تشبیه را بشیعه که هم لیس را
 نمای زید را پس بجای می گویند که این تشبیه را بجای می گویند و وصف تمام
 النبیین را بجای می آورند از این تشبیه را که از این تشبیه را بجای می آورند و طلب
 عرب است یا بجای کین عظمت که در برافزین است قر سید بر این تشبیه را
 و در دست علمای اعلام آن آیات را که در آن تشبیه می شود آنحضرت

علی سید محمد مدد است محمد قول بر حلاله زحمتی بالا اعتقاد حق چون عا خود
 گفت محمد نایب دین پوشد فی الفضل الا انه لم یات به رساله جلیل و محمد قول حسن
 مدتی در میان محمد ابن عابد و وزیر دانی بکر ابن زید و نکان ایاب بکر ابو بکر اخنی
 و حسن حسان و انت محمد باب آفتخات از مویات کفر شمرده اند چه جای تشبیه
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم زید یا محمد و یا ابوباب یا برازین و تشبیه منصب حاتم
 البستین به تیراندازی و مدقه اندازی یا باد صاف آن دو همیشه ایشانین تنظیر
 کفر است و اهل کما شفق آن فرد دیگر است سیر و هم اندک تالی فی الفضل در کفر
 انبیا علیهم السلام بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعض وجوه قایل است و این کفر
 و خرق اجل است و قدر نزد امامه مومنین آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا
 و مرسلین بر جمیع الوجوه فضل کلی است چهار و هم اینکه قول این قایل که نفی امکان
 مساوی بسبب عدم همت است که خصوصاً قایت می باشد و قول قاصده
 تفصیل است و منی از تفصیل سحر جمیل حضرت رب ملیل و حضرت جبریل و حضرت
 ابراهیم غلیل و آن حضرت علیه و علیها الصلوٰه و التسلیه میشود که سبق مفضل پس
 این قول وجود چند از مویات غیر است یا نزد هم اینکه قول او بخوار
 مساوات مومنین آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ثواب بعد از او نیست
 بلکه مومنین آن حضرت و ثواب ثواب است و اشنع است از کفر بعض
 از مومنین و بخوار از فضل خود آن بی توفیقی سنده می این قایل بخوار از فضل
 خود ناچاراً و اسبق فساق مومنین از فضل الامیار و مومنین و ثواب و
 ثواب قایل شده است شایسته همراهی آنکه قول پس بخرق و وسعت
 قدرت کامله ممکن و مقدر و الهی است که مفضل را که در کلمات دیگر مفضل
 است یعنی مساوی کثرت ثواب مفضل است و مساوی بلکه افضل از

انما اصل و ثواب و در این مطلب بزرگ و مقصد تبرک جمله یونین مکن. خدا وی اند
 در این معنی و عقد و ریت قدرت کامله کوا و ق نشود و صریح است در اینکه در اعتقاد
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عدا و در قرب و ثواب نیستند و من
 عدا و اگر چه در درگاه کمال است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است
 بعنایت هم قول، که جمیع است در اینکه جمله یونین کونشاق و فجار باشند
 در قرب و ثواب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمال است
 و یونینی، هر یکی کثرت ثواب است و ازین قول لازم است قول آنکه نبوت
 و رسالت محض کفو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بابر
 این قول برابر است و چه نیست. اعتقاد لغو و بیکار بود و نبوت و رسالت است
 و نبی باشد، است و چه تمام آنکه قول، که در این مرتب و ثواب
 افضل از حضرت افضل از سیدین تا تم انبیین صلی الله علیه و سلم توانند داشته و قصص
 است و نبی است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از آنکه این کلام مخلوق
 باشد یا کافیه اشتغال کلام بر استخفاف منوط کذب نیست بسا کلام
 کذب استخفاف نبی باشد و کلام صریح شتم استخفاف بر شده استخفاف
 است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هر یکی که باشد کلام است نور و چه از آنکه این قول
 تحریری نموده بدین معنی است که صلی الله علیه و سلم نبی است، شد که در دین
 نبی است و در این معنی است که نبی است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 است است یافته شود و در درگاه کمال است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن معنی
 اقتدار است و حال آنکه سید نبی است و نبی است و نبی است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم از نبی است و نبی است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و نبی است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

و سوت در شری اعمال خود این قبول بابق درو شده اند پس تجویز شد آن مساوی
در هر یک لات و صسات مدینه خند سسی الله علیه و سلم سوائی و صفت خاتم النبیین باشد
و شد بنی انکار استقامت حضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات که باید مکن نیست
آنکه انکار حق ندیده و گفته است بستم اینکه حکمت اینچنین جمکلات یعنی با پای پنهین
چشم است با حده سیریکه پستی تعصیب که در پیش روی خود را در مبارک نشود و کار
شمال آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی حضرت صلی الله علیه
و سلم فی حدیث است با صفت این صفات غیر تنابیه که چنان است که مساوی
نما گفتم نیست و زعم امکان آنها محوم قدرت الهیه بهم می شود و زعم امکان
مصدق مفهوم مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم جمیع ملکات چنان بر می آید و قدرت
تیه می شود تواند شد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر گشت و بد باطنی و الهیه بتضاد است
بنیادهای است که است ... نشان ناک بگویم سبب ... الله علیه و سلم
و جمله قال الوساوس الخناس و بخاریست من سالم ابن عبد الله من ابیه انه اخبره
ان یسأل الله صلی الله علیه و سلم فی انما یقار که فیما سلف بکلامی درام که این صلوات
الله علی و آله و سلم است و آتی بل و توراة التوراة معلوم با سستی انتصفت النهار ثم
عجزوا انما صلوات غیر مطایره خاتم صلی الله علیه و سلم الا انهم فی صلوات الله علیه تم جرد
فی صلوات غیر مطایره طریقه عیترت و آن صفت حق و سبب ... فاما عیترت قرطین قرطین
فصلی الله علیه و سلم می رتبا عطیت هو الاله قرطین قرطین و عطیتنا قرطین قرطین
آن که عیترت قال الله بل ملکتم من ابراهیم شی قالوا لا قال فقلت صلی الله علیه و سلم
و در حدیث ... و متصل این است عن ابی موسی عن ابی صلی الله علیه و سلم قال سئل
سلیس و یسوره انصاری کتب علی استاجر قوما یملون له عیترت و ال الهیه علی
صلواتهم و ان یصفت الله و الله لا حاجه لنا الی ابرک و الی شصت ما و عیترت

بطلب حق می رسد و تقصیر است از تقصیر و نه در حرکت کاغذ یا بر او ترکوا فاست اجزا آخرین
 بعد از تعالی است و یقیناً یونکه در او کمالی شریعت است من الاجز فطو حتی از کمال
 حین صلوات و احقره قائل است: نعمت است که در این صفت نه فی تعالی است و
 بقیه کمال نه تا پیش من نه در حق نیست و فاست اجزا آخرین ان یصلوا الیقین یوم صلوات ال
 حقیه یوم حق غایت است و شمس فاست کمال اجزا آخرین کلیمه از حدیث ابی موسی
 رضی الله عنه ثابت شد که حق تعالی از فضل خود غنیست حضرت خاتم النبیین صلی الله
 علیه و آله است و در حق ناقص و ناتمام که از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تمام در عمل تمام روز است غایت فرموده پس چنانکه این است را بشرت فضل
 مذکور فرموده فرموده من است و او تعالی قادر است بر تنگ دیگر اگر اسادی این
 است بفضل خود گرداند که واقع نظر باید و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه حال این
 است بشنود و بگوید من در حق غنیست و در حدیث ثواب و اجزا بر وجه تمام و کامل
 فرموده و در وقت حق نسبت به خود است این است را اجر عمل مضاعف
 رحمت شده و چون بر دست عرض کردند که عمل با کثیر و اجزا بسیار عمل این
 است اقل اجزا آن اکثر و کامل است و شام شد که اجر شما چیزی کم کرده شده
 و هر دو است تسلیم کردند و فرموده اند که زیاد و اجر عمل عطا کردم فضل من است
 این و فرموده اند که شمس را میخواند و صانع را بعد ملاحظه معانی این حدیث شکل
 بسیار در پیکر که از شرف عزت و کرامت است و بقراب منزلت سر فرموده و
 نه فضل فضل است اگر بجای او در حق و بی نصیبیت قدام و منصوب میفرمودند
 نیست و این حدیث است که هر چه میفرمودید و حالا اگر اسادی با فضل
 و زود سار در حق و در هر یک است بحیثیت چنانکه عنقریب از کلام بعد کمال و دریا
 خواهد که عارف روی قدس سرور میفرمود و در حق رحمت است شایسته است و

و نیز می فرماید **س** مگر است بر قابلیت داد دوست به عقیده اسلام این
 است که حضرت سید و سلیمان صلی الله علیه و آله را بقا و قاب قوسین و بی دریا
 و مقام محمود و وقت شفاعت و مقام کسب بعد دخول جنت و رزق خلیل چون نزد
 از تفسیر مظهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری سیم و عدیل جناب اقدس نیست
 و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر نزل و مقامات است و این
 عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه در کمالات و انانیت منافی است
 اقول سابق بیان کرده ایم که فریضه او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و برگزیدن او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و آله بر سایر برکات و اختصاص بخشیده
 آنحضرت بصفتان متعدده لا مشترک از محض فضل عظیم او بوده بر حضرت صلی الله
 علیه و آله بوده است نه جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزاجی و اجر عملی
 و نه جزای جهاد فی الله و فی سبیل الله و نه به واسطه سنده جهادات
 مقبوله که شایسته آن منصب عظیم که او سبحانه آنحضرت را صلی الله
 علیه و آله بر آن اختصاص فرموده بودند هرگز است فرموده او سبحانه بوده اند
 و از بودن آنهم محض از فضل او سبحانه صلح مشترک بودن آن صفات کمالیه
 که او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و آله با آنها شرف اختصاص بخشیده است لازم
 نمی آید همه خصوصیات و کمالات و همه آن صفات که صلح مشترک بین انجمن
 نیستند از فضل الهی پدید آمده اند و از پدید آمدن آنها بفضل الهی بود و آنها
 صلح مشترک بین انجمن لازم نمی آید امکان شی دیگر و امکان است که آن شی
 دیگر است و سابق کرده بارها مبرهن شده که وصف قائم بنسبتین و اول انجمن
 و اول با خلق نور و اول من مشق عن الارض و اول من یحق من الصلوة و اول من
 یخوذ علی الله و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یرون

[illegible]

و اهل باشد نه علی الاولی آن است خیر امتی تواند بود بلکه آن مؤمنان و مشغول علیه است
 غیرمخلات المفروض علی الشانی این است بهترین همه اهل و اهل از سایر اهل تواند بود
 خیر امتی تواند بود و نیزمخلات المفروض اهل و نیزمخلات المفروض است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا اهل عموم صفات اهل و مشغول علیه باشد یا نه
 علی الاولی این است خیر امتی تواند بود بلکه مشغول نسبت بعضی اهل خواهد بود و علی الشانی
 آن است بهترین همه اهل تواند بود پس خیر امتی تواند بود و نیزمخلات المفروض است آنحضرت
 را صلی الله علیه و سلم صفت بهم الاولون و هم الآخرون بطیلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بفضل عظیم خود است فرموده و این هر دو صفت بهم قابل اشتراک بین ایشان نیست
 چه معنی این صفت این است که است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 اهل اول است در وجود و خلقت از سایر اهل متاخر است گمانی صحیح مسلم عن الآخرون

اهل الدنیا و الاولین یوم تیرة و مشغول بر تیرة است و مشغول بر تیرة است و مشغول بر تیرة است
 در است دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر اهل اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر اهل متاخر باشد و این تقدیر است دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت تواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجود است و نه در است و در این مشارک است دیگر است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستند حدیث است آن است دیگر است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستند حدیث است
 محال بالذات است و نیز از کلام میفرماید که ملائکه جلالت است و ملائکه جلالت است
 انما انما رسول علیکم شهادة و میفرماید رسولان شهادت علیکم
 او که نوازش علی الناس ازین آیات برین است که او کسی نه است آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در بعضی خود بر سایر اهل شهادت گردانیده اگر مشارک است و در

۱۰ است آنحضرت صلی الله علیه و آله در این صفت فرخنده شود و باید تا تقدیر این است
 بر سایر ائمه شریف شود و آن است دیگر هم بر سایر ائمه شریف
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است و دیگر باین است و در
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه او سبحانه
 بفضل غیبه خود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله اتمام نعمت نمود و آنحضرت
 سلم بفضایلی اختصاص کشیده است که آن فضایل صلوات الله
 نخواهد شد چنان بفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله است آن حضرت
 سلم بفضایلی اختصاص کشیده است که آن فضایل صلوات الله
 است هم غارند پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله افضل الانبیاء
 است آنحضرت صلی الله علیه و آله افضل الائم است فضیلت این
 سبب است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله بر سایر ائمه
 استدلال از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله بر سایر ائمه
 این است بر سایر ائمه استدلالی است و استدلال از فضیلت این است
 قول او سبحانه که فیما بینکم است بر فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 استدلال آتی است و هر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که فضیلت
 آن حضرت صلی الله علیه و آله بر سایر ائمه و فضیلت است آن حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم بر سایر ائمه بفضلیتی است که مستحق و مذکور است و نه از اجزائی و نه
 جلدی و با دلی و از بدون فضیلت از بعضی فضل آتی لازم نیست که این فضیلت است قابل
 اشتراک می باشد پس باشد امکانی و بدون وجود آن فضل آتی دیگر
 اشتراک می بیند پس آتی که بیست کسی که فایده میانه بود و نه اندک
 پس نبودند از آتی است پس تا قصه سبب می شود

بود و هست که از هر دو حدیث صحیح گاهی تحقق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر یا هست آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث چنین قدر
 ثابت است که هر دو از اجر عمل باقی بمانند و این منوط است و اما بی حقیقت اعتقاد داریم
 که فضل نیستیدن کسی کو عمل ناقص هم نداشته باشد منوط غایت آنی است سبب عمل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن غایب که مشترک از اوصافیکه صلح مشترک
 بین ایشان نیستند ممکن است بجز اعتقاد منوط بسو غایت است بدین بجز اعتقاد شدت غایت
 و بی ایمانی و عمل مرکب و نامی مشترک است محام و جمله این چنین اعتقاد را با اعتقادی غایت
 و غایت از باب بیان میداند غافل از آنکه این اعتقاد سو غایت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود با و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در حق و حد حق آن است و آنست که بعضی از اوصافیکه مشترک
 آنحضرت و آن فرید و آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبوت و رسالت که اعلی در جات فضل و کمالات
 است و دیگر فضایل را بعضی از آنها صلح مشترک بین ایشان نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بعضی عظیم خود و فضل هم گردانید اگر میخواست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با فویدی و آنرا فضل را نمی آفرید
 سلب اینهمه ممکن بوده است و نیز در حق نیست است مساوات و فضل که صلح
 داشته پس چنین نه زدن ممکن باشد و از جمله آن فضایل محقق آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که صلح مشترک بین ایشان نیستند آن فضایل اند که باقی مذکور شده اند حد هم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا مشترک
 آن فضایل بین ایشان ممکن نیست و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبب این است را
 بعضی فضایل چنین که است فرموده است که صلح مشترک در میان دو است نیست

زید و شخص، منتفی از فعل آنی است، اسبجانان که در است برای یک دیگر آن را در وجود و
 شخص زید مشارک زید گردد، پس فی خط ماقوت و بلاد یا اطباق جنون مجوز آن نتواند
 کرد و قول او شمول ذات اقدس بنفس نفس بکم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی
 الله عنهما ذکر ابو یسود و قصاری و ذکر ابراهیم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و دیگر احوال
 بنیامی بن کسرا یل و ذکر ابراهیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او موسی صادق
 را از لاف و سخنانی این حدیث شکل می یابد در ذکر کبریا بشوین عزت و کثرت ثواب و قرب
 برکت سر فراز فرموده اند بعضی فعل است درست است و این صادق را که هیچ چیز بر
 خدا ایشمال واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر کس که بوجد آمده است از
 فیض و فضل او بجا نبوده است و هر که شرف عزت و کثرت ثواب و قرب
 منزلت حاصل شده است بغیض وجود او که بجا نبوده حاصل شده است لیکن استیلا
 ذاتیه و مقتضات عقلیه که صلوح قبول فعل فیض مدار و دیگر به واقع نمی تواند شد از این
 کلام امکان مساوی که صدق اجتماع انقیاضین و وجود آن مستلزم عدم آن است
 ثابت نتواند شد و قول او اگر بجائی او دیگر را در این فضیلت قلم و منصوبی فرمود
 کیست که مانع میشد و محیثیت که مزاج میگردید درست است لیکن باین بیاس
 شناس بودی تمیید چه ممکن بوده است که او سائر آنحضرت را تا فریدی یا قائم النبیین
 مکرر نمایند یا دیگر صفات مختصه فر صالحه الاشراف نیز نشیند و لکن ما آن صفات
 بخشیدنی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبودی و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات امکان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در صفات مختصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین ایشان نمیشوند
 مساوی ندارد و حاصل این کلام بعد از تفسیر می شود است که عدم این صفات از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعائی مابین است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات محال و متضاع بانذات از
 امکان عدم این صفات الا آنحضرت صلی الله علیه و سلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در این صفات ثابت تواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا افضل
 از مساوی مانع و مزاحم کیفیت چیست و شوشه عینی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت محل اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 هر فضیلت و هر چه متضاع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا افضل
 و هر فضیلت و هر چه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب و منزلت
 محل اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات آتی در هر فضیلت و هر چه درجه
 متضاع و آتی و مستحق محلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و افضل است قول این
 باین بیان که کسی گوید که چون او سخنان نزد شخص زید را با فضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شخص زید کند از این روایتی ازین می آید که فضل او را از فضل
 کسیست و مزاحم نیست سامع این باین را جز اینکه عدم را بین باین را از قایل و چون
 مطابق قایل محول کند چاره ندارد و سابق مکرر بر این شده است که فضایی که او سبحانه
 افضل خیر خود را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان اختصاص بخشیده است مساوی
 به مشارک بین چندین نیستند با مساوات و مشارکت کسی دیگر با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در آن فضایل ممکن و محصور باشد اگر چه عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آن فضایل
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم با آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
 که و کس باین طریق نوره و اول السبب بطلان و آخر بر این و اول بر اینست و اول بر این
 اول بر اینست مع الصفه و اول بر اینست فی السجود و اول شافع و اول شافع و اول
 بر اینست علی الله و اول بر اینست باب الحجة و اول بر اینست فی الحجة و اول بر اینست

و تلمیذ بمقام لایق مسمی است غیره یعنی فی الماده لون و اکثر لون و دلیل درجه لایق فی الماده
 من عباد الله و لایق بالمالا الابل واحد و صاحب شفاعت کبری چنان توانند شد و بعد
 تصور آن امکان مشارکت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا بهر
 سهو ده گویند و ده سوره آیهائی اول و نحو و هیزان است مجرب تر آن است که این کلام
 او بعد تسلیم انتفاع ذاتی اشتراک و صفت خاتم النبیین من انبیین است و ظاهر است
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین صفت محض از فضل الهی است پس بر تفسیر
 استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل الهی اشتراک این صفت را این چنین
 او اگر تسلیم اشتراک این صفت بین انبیین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
 پاینده و از هر چهار پاینده فرد تر است کلام خود هم نفی هم کلام دیگری از او پس امید توان
 داشت و آنچه این قایل برای تبیین گفته است که حق تعالی از فضل خود بطبیعی حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم پس تعجب و ده مکرر است حدیث شام است بر عقل کامل و تمام
 که محض تمام روز است عنایت فرموده غلام عقیقه باطن است بر عقیده قادیان است
 که عقیده شیخ بخدی بوده است و شیخ بخدی نطفی و توسل آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وجه
 شرک میداشت و چنان قول او چنانکه منقریب از کلام بعضی کمال اولیا خواهم چنانچه
 دشمن اولیا قدس الله اسما هم بود و در عقیده او بعد از الله شرک و متبع بود و مانند آنچه
 این قایل از کلام بعضی کمال اولیا عقیده است خطای او است چنانچه منقریب از کلام الله تعالی
 می آید قول او عارف روی قدس سره می فرماید: و ادعای راقبیت شیطانیست و از هر
 سیفر آید بلکه شیطانیست و او است با سودی که باشد او خود اعتقاد واریکه اختصاص
 بشیطان و سوره آنحضرت صلی الله علیه و سلم را فضایی که صالح است که من انبیین
 نیستند از محض صفت غیر و سوره است از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
 آن اصحاب را بر شصده اوست استحقاقی که در اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام آن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جمله
 استحقاق و قابلیت بوده است تا بر آن گفته آید که داد حق را قابلیت مشروط نیست
 آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است همین عقیده است اما استناد بقول مولانا
 قدس سره این بخندی را نمی بایست چنانچه حضرت مولانا را در تقویت الایمان
 که آن حق تعالی الایمان نایده است این بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
 فی الجمله یعنی بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب را بر آمد
 و اما آن جهان شد این بخندی برای تلبیس مولانا را بتعظیم یاد میکند و بقول مولانا استناد
 میکند تا مردمان ما بغریب بنایند که آنحضرت مولانا قدس سره هم سودا اعتقاد ندارد
 و این جا دقیقه است فیهی که شیخ بخندی حضرت مولانا قدس سره را به بیت مرقوم
 اکتفا نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فیهی یا آنرا کفر میدانست بایستی که
 اکتفا حضرت مولانا قدس سره به بیات دیگر از همین ستمه آن نیست به بیت مذکور
 عوام و جبل را خوش ترانه میکرد و بقول حضرت مولانا قدس سره ع خود که زده و خود
 کوزه گرد و طردگی کوزه به خود زنده بگویش خود بر سر آن کوزه خریار بر آمد و به شکست
 در دانی شد لیکن چون بیت مذکور رفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن برون شیخ
 بخندی که آن را بر دانی بیت اکتفا حضرت مولانا بهمان بیت خود قطع این ستمه را و از کلمات
 مولانا قدس سره است که میفرماید ع روی سخن که گفته است و نگویید مثلاً نشاء الله
 کافر شده آنکس که با حق بر آمد و در جهان شده به و قول معاذین تیرد و سید عین است
 لی قولی هر چه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است است است و از همین
 قول که عقیده اسلام است قول با قاعه ذاتی مشاک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بفضل و کمالات لازم است زیرا که چون چه مقام ارفع و اعلی از سایر مقامات
 و مقامات است پس اگر مساوی و مشاک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نصب و

و اگر لکن باشد بعد از آن وجودش ایستقامت و اعلی از سایر منازل و مقامات
 باشد یا نه ایستقامت و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی
 و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجود مستلزم عدمه فمحو حال بالذات و اگر
 مقام و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و اهل بیته افضل علیهم السلام منازل و مقامات باشند پس ارفع و اعلی از سایر
 منازل و مقامات نباشند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک او و مقام
 او ارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر است نباشد پس او
 مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجود مستلزم عدمه علی هذا التقدير
 ایضا فمحو حال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او
 بر جمیع تقادیر لکن بالذات نیست بدین وجهی و جابله شیاطین اینچنان پیوست
 و بدست است که معنی ظاهر و صریح میدهد اندک هیچ منزلت و مقام مساوی
 مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع
 از آن تواند شد چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام
 اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم غلات المفروض و محو حال
 و اگر که این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم
 داشته است لکن باشد یا اعلی از آن لکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 نتواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است
 نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام و بر این صفت چه مساوی و مشارک و محفت
 آن باشد که در و درجهای او آن صفت یافته شود و این صفت آنچنان است که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موصوف آن و هم
 از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت باعلی منازل
 و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات ثنویانند بر دین تقدیر مساوی
 آن یا اعلی ازان تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی ازان پس اجد
 تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
 و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و تقدیر اعلی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیر سلبی آن هر سه مقام از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین
 آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات است تقدیر عدم مساوی
 و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
 است و نقض ادعای این است که آن اوصاف منحصراً آنحضرت صلی الله علیه و سلم مصالح
 مشترک بین ایشان نیستند تقدیر مشترک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
 مشترک آنها و از جهت عدم امکان مشترک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن اوصاف ممکن نیست و نسیم ما قال صاحب البردة منذ من
 ترکیبش بحال و خبر هر یک فی غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سلم که سابق بار مذکور شده اند مصالح انقسام و اشتراک نیستند ترکیب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم در آن صفات متضاد ذاتی است این اجماع خوف از جهت تنافی
 شایسته بلاوجه و باوجود اقتضای آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازلین هستند
 اعلی و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکند و نمیداند که توحید و یگانگی را از آنجا که از بطلان ارفع و اعلی بودن مقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویز اکثر که آن از اینجا بطلان قول بود این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی با قدرت پر تسویه دیگری در انانیت مبرهن است از این باید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری و امارش و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت پر تسویه دیگری و امارش و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر تنقیض یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع تنقیض عقیده اسلام نیست و چو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این فراتر از عقیده سوفسطائیه هم فراتر است
 این باید مفسر را بنابر اقوالش از اثبات قدرت بر جمیع مساویات متنوعات ذاتیه گردانند
 بر این مخدیان بر چند قوم قدرت انکی میگویند که عقاید اسلام را برهم زنند و بر روی
 بنایستوار انوار الله با فوهم و این است که در هر دو کلام از آن محمد که هیچ
 بدیهیت بر نماند و بصیحت نه در آن پراکنده شد قطع و ابرار القوم الذين ظلموا والمحمد بشد
 بت العالمین قال الاستناد و برای اثبات استعمال ذاتی و وجود شخصی که برابر
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد و هر جمعی قاطع و دلیل ساطع است
 نه بانی آن بر ستم و وحدت وجود که مختار حضرات ایمه کشف و ظهور است
 تنال البیور المشهور ادای محمد و محمد را که از بدین خط که سر سیفاط و نکات
 نبوت و معجز است قاطع و بر باد است او دلیل است ساطع چه مراد از حضرات ایمه
 کشف و ظهور و این چهار آیات حضرت را در بعضی فقط شش قول کذب و بستان است
 و برب نقصان ایمانی چه ستم و حقه الوجود و شهادت فیما صحت بعضی بوحده الوجود و قال
 بعضی از ثنائی آن و ثبت و حقه شود چنانکه حضرت علامه الله سنائی و حضرت
 مدامی محمد و الف ثنائی قدس اسراریم از حضرت علامه الله سنائی در جمیع

که فرموده اند و آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور صلاح رفتم روح
 او را در علی بن یافتم در مقام عالی غنم خداوند فرعون انا ربکم الاعلیٰ گفت حسین
 انا الحق برود دعوی خدائی کرد تا کنون روح منصور و علی بن و روح فرعون در
 سیمین در این چه حکمت است و کس برین عدا کرد که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و مانع کرد و حسین منصور همه را دید و خود را نگم کرد بنگر چه فرق است انتی کی بدنام
 همه اورد است و یکی خفاش و شوکی کو یکی نه مال مال دلال و یکی سراب سیراب عنال
 ازین خواست که گفته اند که قله شریعت و احوالش برین است و سوره و قله طریقت
 یعنی قله صاحب حالش ازین و محمد انچه از سوال و جواب مروی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود بر تاقه تعبیر نمیشود و نیز کتب کلامیه
 مملو شون انا ایست تا آنکه در وحدت شهود که شعرا حدیث وجود است
 از طایفه شریعت که دال بر حقیقت و اتصال و قرب محض جان با مخلوق با کعبه است
 تعریف نیست الله حکم ان الله مع الی سجد بن خن اقر الیه من جن الی کو رید
 نحن اقر الیه نیکم و لکن لما جردن ما شال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود و شریعت اند و اتصال بی کیت بی قیاس چه هست رب الناس با جان ناز
 و سایر اختلافات علی با القیاس پس بر تقدیر اختلافات هر دو فرق از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فرق است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظریات اختلاف هر دو فرق نماید نزد ادق قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین
 که محتمل نقیض نبی باشد نخواهد بود پس نام نهاد برهان قاطع و دلیل ماطع که فرع و منی
 بران است هر دو از چه سات منتر من است و طر فاین که به لفظ مختار که احتراس
 و استعار با اختلاف است تعیض کردن و باز قاطعیت برهان و ماطعیت دلیل
 او را نمودن خود یقین است وجود غنیمه ن توحشش و اینکه شخصی نه منق است نه شافی

پیش ازین گفت که مسیح ربیع راس فرض است و شافعی گفت فی جبهه و فی مایطریق علیه
 اسم مسیح و فرض کافی است پس از شنیدن برود قول آن شخص یکی جزم حاصل خواهد بود
 باز شافعی گفت که نص مسیح محل است و مقدار و حدیث مسیح مایطریق که ربیع راس است
 بیان محل و وقوع گشت پس فرض همان ربیع خواهد بود شافعی گفت نه نص مسیح مطلق
 است نه محل پس ادنی مایطریق علیه اسم مسیح مودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
 برود فزنی با تا و از قطع یک جانب دست نخواهد داد تا وقتی که قدری دیگری از دود دلیل
 نکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قلیدین وحدت وجود و ارایه کرام دیگر قائلین
 وحدت شود قول برود شنید این شخص را جزم یکی از مرد قول حاصل خواهد شد و چون
 یک فزنی تسک بشود و الهام مدعای خود خواهد نمود و حق و یومین است کشف و الهام
 در دوی خود خواهد زد و از یک طرف ماسر است چه از آنه غش با که آنچه نقب
 و مشکین بدان استدلال نیست و حسن حق است بر حضرت کرام اهل شهود
 و الهام بخلاف تسک این طایفه کس نبود که آن محبت نیست بر دیگران زیرا که
 کشف و الهام بجز از انبیا علیه السلام اسباب علم نیست آری شود و الهام
 حضرت انبیا علیه السلام نه کسی است از اقسام و حق حق است بر کاذب انام این است
 حال بفرمان اول خود یعنی در حق نیست و حق که در گذشته و حالست و مشکوک
 اقوال اندر حضرت آمانه است و حق است می افزاید و برود که از حضرت بر آید
 که نقش جلوه و ظهوری نماید بر چهره است که در دست و از حضرت از کشف و شهود
 جموعان است از مسر آن حضرات بر وجود و وجود اجتماع دارند طایف حضرت
 علامه را در کتب فی قدس سره مران اجماع را که کلمات حضرت معصیان علیه السلام
 اند و نه اجماع صحابه را در طایف حضرت صدیق است و بی حد و نیست از آن
 اقوال است و حق حضرت شیخ احمد سمرقانی و نه سلسله ارباب و نه متعدد است

این شیخ نیز است این قایل اول بطرح دیگر قایل نشان کند بعد از این ذکر شیخ معروف
 در میان آن دو مسئله وحدت وجود و همین حضرات آنکه کشف و شهود کشف و شهود است
 قول حضرت علامه ولسمانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و فهم
 اختلاف از نقطه مختار در کلام است از باب اقتضای جهات است معنی کلام استاد
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت آنکه کشف و شهود است نه مختار شهود
 مشکوکین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلامیه تا اگر کسی گوید که مسئله امانت و خلافت
 مختار اهل سنت است که خلیفه اول حضرت صدیق بکر رضی الله عنه اندک توان فهمید
 که اهل سنت مدین سلسله باهم اختلاف دارند بلکه ملول این کلام این است که مذکور
 شیخ است این الحق بظن آقای المزیقی علی نفسه فهم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند درین
 مسئله و فرقی نیستند صرف علامه ولسمانی قدس سره در آن خلاف کرده
 اند و خلافت نشان در مقابل سایر حضرات آنکه کشف و شهود قبول را نشاناید و شیوخ
 این مرید مرید شاذون حد و شاذ بهر حریر بر توید وجودی اصرار دارند جمعی که بر این
 مبنی است دخی ادبر همان بیکت است دخی تسلیم از وقوع اختلاف در مسئله
 اعتقادی قطعیت آن باطل میشود شاید این بی ایمان بقایده اسلامیه که اکثر مخالف
 فیما اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله نسخ راس و اقامت بر حاکم است در
 فروع کلیه بحث را ظن او و نقله را قول مجتهد کافی است جزم بکار نیست در اعتقاد یا
 ظن نوی است این حرف به اقتضای خرافت نموده در دلش بی آید میوید بسیار اید شود
 و الا نام او لیائی کام هم نزد محققین از قطعیات است مخالفت این کس را با خرافت و
 کلام بر اصل مبنی علی بن ابی طالب شد و حاکم و جهالت او در کلام او بر فرع مبنی عنقریب جلوه
 مینماید و پرده او را حلالی نماید قال الاستیاد و اصل مبنی علیه یعنی توحید
 وجودی برهان علی و نه مبنی ثابت است قال بالاحقوقه الفروقه اقوال

حق باین
 فروع و جزم
 حق باین

چون پس باینجا می‌رسد فی‌البداهه و اختلاف آن مانع از ترمیم است در آن و در فرع معنی
 برای و در معنی منافی قطعیت بر آن تدانی و تدارکش برین قول خود می‌تواند و منسب دانند که
 چنین عین و وحدت شود و متون گرد باز تلافی و تدارکش لغو و محبت گردید و سودی
 نگشاید اکنون باید کشید که نشاء برود قول در اصل کشف و شود است هر فریق از
 صورتی کام موافق شود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
 و طاقت اثبات مطلب بلیل در بیان میدارند و از معنی از آن بعلوم ظاهر می‌رسند
 سید بعضی از ایشان یا اجمال شان بنا بر افادات دیگران مخصوصا چنان معتقدند
 اثبات این عده مطالب از هر جانب بنظم و لایل نظر و دیگر سبیل متوجه شده و لیکن این
 سبکی است غیر سبک تصوف و سبیل است به سبیل معرفت چه حق و رسول بطالب
 چهار قرار داده اند یکی شود و دهان و یک است و لایق است . . . اگر در اول
 شرط ابداع شریعت است و سبب حضرت مصطفی است . . . و این مشرقین
 و ثانی نیز از ترمیم شرح است طریق تکمیل است و الا سبک نشانید پس اگر حضرت
 صورتی کام و اجابت مطلب الهام مرام دیگر و لایل سوا کشف و شود متوجه شوند
 و این روش و طاقت مناظره و تسلیم نپذیرد است لهذا کشیدند ترمیم جودی چون لایل
 مشتعل بر لایل سوا ای اگر منسوب اصل شلین است عقلی باشد و نقل تابعیت کردند
 و در مقابل آن شلین ترمیم شود و نیز رساله با ادراک صاحب تفسیر جودی فریق اول و لایل
 شسته کشف و شود و خود با مرتب نمودند پس لایل بچو مقصود کشف و شود است نه ترمیم
 دیگر و جوده بخانه و در کلام اول عرفان تفسیری چنان است عارف می‌تواند می‌تواند پند
 است لایل بچو جودی بود و بی چوین ترمیم بود . . . مسئله است . . . این خاصیت
 و لایل سبیل و احکام شریعی طریق همین است لایل همین است چنانچه در شیخ دارد
 است انما الهام با تلم صاحب حق است و جابویت که گفته است این است لایل

شده است و ثبوتی الاطلاق برین پیش حضرت است و علی الاقرار این بیت کسی خوانده
فرمود که پانچ آیه منی در کتابی تکلیفی ترازی پای چوین است و بی اختیار اقول این پیر
بی بی را غزوه بر سنی فت و حرارت مر از دل از این بویا هم دلیغ ممل است این فیه
و یاد و سرای از انکه مر ساد و این بویا ای است استاد این فرمود که ترجید و جری بر این
عقل و دلائل نقلی ثابت است بچو این بایستی که آن بران عقل و دلائل نقلی حکمتی
و اگر تو استی درین بران و دلائل ششوی سیکری این ذرات را با کلام استاد ساسی است
و سابق بیان کردیم که این مسئله مختلف نیست خلاف حضرت علامه الدوله دمان از
باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیه بودن مسئله سانی تعلیمت بران
و دلیل نیست و الا هیچک مسئله از مسایل مختلف فیه است و این دلیل از برای بی دلائل
ان سانی بعضی نباشند از خاسم شد که این قائل به هیچک مسئله از مسایل مختلفا و به
مختلف فیه از در حلال نیست و این در مسایل مختلفا و به است و دعوی بر سانی
از و حیات آری و رسیده بین حرات و مایه بویا مبتلا باشد تصدیق با لازم هیچک
مسئله است نخواهد آمد و نه حتی اجلی بر بیات است که عقاید عینه یا جدی بیات است
یا آفتاب نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بر بیات اند بر تقسیم اول اختلاف
دران نام و الا وقوع است و بر تقسیم وقوع اختلاف دران مخالفت و متکثران مکار
است خلاف است متنا را شاید در تفه بر ثانی چون آن نظریات نشی بر بیات است اند
آن نظریات هم تعلیمی برین سانی اند و درین تفاوت باشد و قی و اختلاف دران سانی
تعلیمت آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد و این بی تاال در تفه امر چه در ظاهرش
و نظریه سانی به و در سراید و تعلیمت خود می افزاید و اگر کسی بپیمین دعوی
و حدت شود نماید زبان آنکس بچو ان گرفت و درین او را اینده توان کرد که باید بران
و دلائل او خواسته آید به و درین دعویش باشد و از قول او و کس فی که

قوت بیان در نهالی قوله وسیلی است جدا از سبیل قرئت یعنی بی آید که آن
 حضرات که نظم دلایل در این مسئله پرداخته اند حرکتی پیورده ساخته اند و بیان طرق
 چهارگانه وصول بطلب که لایان روی بسته یان بی آموزند باشند این قابل بفرات
 علم ادوات دارد و اعلا بر جوان باعث شده است و قول او پس اگر حضرت صوفیه
 کرام الی قوله رجب نموده ناشی از زمان خات او است که مذکور شد و راجعاً بر
 نظر در مقامات دلایل و بر این است اگر آن دلایل و برای منشی به برسیات میشوند منشأ
 و منظره در آن سقائیت و مبارزه است و اگر منشی که اذیت شوند آن دلایل و منظره
 آثار را که کرده و وجه بطلان آن بایر شود از مرتب نمودن ثبانی توحید شودی رسایل
 و اوراق با مقلان آن بطل آن دلایل و بر این نتواند شد ای گفتگو ادب معینی است و اسناد
 او قبول حضرت مولانا وی قدس سره با دلی سند شایع کندی که و الحاد مولانا تصریح
 کرده است ادراکی که گشت بیت شایع بدقی که مولانا عادت روی نایسند
 نشاید و بالمشهد مولانا که آنست که این قول نمیده است چه مولانا بعد این
 بیت می فرماید **س** پانی جوینی را اگر نگویی بی **ز** فرمازی ما ز دارو این بدی **ز**
 ظاهر است که فرمازی بر خلقی تصوف دلایل ندارد و است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که لایق متکلمین پسندیده از حضرت نیست و اکثر انحضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند و طریق مرصیه نزد آنحضرات طریق صوفیه صافیه است این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشافهات معنی میدهند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بر طریق متکلمین نیست و علی الترتیل بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق باجموع
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال به دیگر وجود دیگر که کشف و شهود یک
 حضرت علامه اوله منافی قدس سره و سایر عن کشف و شهود جمهور حضرت اولیائی
 کرام و صوفیه نظام که قایل بحدت و ح... نه میتواند شد پس هر حال حقیقت توحیدیه

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی

در الوجود بطرف علم تصوف و ارباب آنی اذ انما الله ما اذ انما الله من متقل گشت جواب
 شکی نیست این قایل و خطاب شیخ آقاسی این مقالات لطایل از کلام انتخاب عرفان
 این فضل نقل بیکرانی میاد و چون خواری دانست که کلمات اهل عرفان بزرگوار
 و زعم این محمدان است واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را
 فاعصود و دیگر آثار از عامه قرار داد و مسلک دشوار هر چه مذکور کرده شخصی است از دو
 صورت و حکمی در معرفت آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بسیار
 است اما آنکه حق تعالی ما بر سواي آن قدرت نیست اقول چون زمین این
 که عبارت از جو صفاست بطرف علم تصوف متقل شد از جهت یکی که دارد و
 و ترسوی اتحاد اهل شد تصوف و حقیقت بخدیان ما کردن شکن و بفرجه را
 شکن است مشا مالیه باین محمدان شیخ بنده و اتماع آن اهل ایمان اند که کلمات اهل
 این بزرگوار آن محمدان است و آن محمدان حضرت ابوبکر و امیر المومنین علی
 فاعصود و کسی از آنحضرات هیچگونه حسن حقیقت ندارند برای استجاب دعاي که
 بنده خواسته یعنی قوله و اذ انما الله ما اذ انما الله اول ایمان و تو چه از بندیت شهادت است
 قایل نزد استاد در حداد عامیم نیست چه در عامه جبل بسیط است و در این
 اهل و ذایل و اهل جبل مرکب و جبل بسیط امتزاج یافته طریقه بحرانی مزاج
 است بلکه از مجلس بهائیم و انعام بهم نیست بلکه دشوار را بدین چهار است و آنچه این
 از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن محمد منیری مفیده است غلط فنی است
 صریح عنقریب و قول او آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 و در حق است و چه بکند او را بهی کنند و قول او نه آنکه حق تعالی را بر سواي
 قدرت نیست مبنی است بر تفهید او معنی حقیقت محمدی را قال العرفیه انما الله
 ما اذ انما الله من متقل گشت جواب

و پس لازم است که صفات آنست و استعوار بل در مورد کلیه اجزیه که فی نفس العالم من الممكنات
 است و باید که کلماتی که در سیمیا و شفاء باشد در تفسیر آن واجب باشد در جماعیه است
 و در جمیع حقیقت جامع به جمیع المراتب الاسکانیه العلویه و السفلیه و اسماء با حقیقت الحکمیة
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلوية وكونها صورة جامعة للخلق كلها هي
 الانسان الكبير فوجدت مخلوق العالم بها لا صفات الارضية الالهية الجامعة للاسماء
 فوجدت في تلك الحضرة العلمية تفصيلا ابلغ فصارت احيانا ثمانية وهي مناط العلم تفصل
 و تعال في الوجود امين و جميع المخلوقات التي تغيب الاحيان الشاكر في الحضرة الالهية
 عين الذات ثم جعلها في العينين مناطا للوجود العلوي وسمي العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نوري و هذه السموات المشرقة بهي حاضرة هذه
 تعالى و ما مشاهد عالمه الاسكان ليست سوى اعتبارات السموات مع الوجود المطلق
 و هي اسماء و ما بين ان ثابت و مست في حقيقة غير متبدل و ما لوجود مع اعتبار
 تلك السموات في العلم هي اسماء با حقیقت الحکمیة با سیمیا و جمیع المراتب العلویة
 و السفلیة پس حقیقت محمدیه در حضرات صوفیه عبارات از حقیقت جامع جمیع
 مراتب مکانیه علویة و سفلیة است و تعدد آن بحال بالذات است چه اگر حقیقت
 جامع جمیع مراتب اسکانیه علویة و سفلیة باشند هر یکی از آن هر دو را جامع حقیقت
 دویی و شریانی اگر یکی از آن هر دو جامع حقیقت دویی نباشد جامع جمیع مراتب اسکانیه
 علویة و سفلیة باشد پس حقیقت محمدیه نباشد و بطلان المفروض و اگر جامع حقیقت
 دویی باشد آن حقیقت دویی جامع این حقیقت جامع نباشد پس جامع جمیع مراتب
 اسکانیه باشد پس حقیقت محمدیه نباشد پس فرض تعدد حقیقت محمدیه مستلزم آن است
 که یک زبان دو حقیقت یا حقایق حقیقت محمدیه نباشد این قابل که بعد تسلیم این
 آنچه صمدیه در بیان حقیقت محمدیه ذکر فرموده اند فی میان واقع است تجویز تعدد

حقیقت محمدیه یکینده چارده حقیقت محمدیه تعصیده است و نه آنحضرات که توضیح کرده
این حقیقت محمدیه حقیقت فروع انسانی است. حصص علیها انواع انسانی را حقیقت
میتواند شد تجویز تعدد حقیقت نوع انسانی را نسخا انانسانیت است و نیز
حقیقت محمدیه عبارت است از تنزل اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح
آمد و نداد و تعدد آن ممکن نیست لیکن احمق پلید باقتضای سفاقت در هر یک
داخل کرده و در افضیعت میکند تا غایت حماقت بر تنفس خود متنبه نمی شود
قال الکلیاس الخناس لنفسه الخناس الخناس انشون اصعنا باید کرد که
سر دفتر عناوین سر طبقه اولیا جامع علوم باطنی و عادی فنون ظاهری حضرت
شرف الدین احمد بابی گیتی سیری قدس سره در کتب سی و ختم مکتوبه است و است
در بیان بعضی مقایق و معارف که متعلق حج است و در این کتب باتمی فرمایند که
مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه و دیوان
بسا نه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهده صاحب خانه است
و از فضل حق تعالی فلان زیارتی می شوند چنانچه در کتب مندرج است چون عبارت
کتوب طوبی و شست بر غامض آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق ازان حاصل
بود اکتفا رفت بعد ازین هر که را شوق و انگیز کرد و مکاتبه یکباره که مشهور و معروف
اند مطالب کنند عبارت آخر این کتب این است از خود و از طاقت خود منکر باش
ایمان خود را بنظر زتارین عبادت خود را بت پرستی شمر خود را نمردی و فرعون
تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که باشد
آن بساط را سه همه بخوبی مالش بر بند و همه سر نایه مالش فرو بخت همه
حسناتش بزرگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آید اگر فصیح جهان
است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد و چون در حکمت عزت بی نیازی

او نظری همه موجودات عالم را یعنی چون بساختن قدرت او شری همه معبود است
 موجودی را اگر خواهد هر لحظه صد هزار بچون محمد صلی الله علیه و آله می فرزند و هر نفسی از انفس
 ایشان را مقام قباب تو سین بدو در جلال او ذره نریادت نکرد و اگر خواهد هر نفسی
 صد هزار چون فرعون یا دینار تا دعوی انا کم الا علی کند و جهال و کمال او ذره کم نمود
 و اگر خواهد به کافری را که بر روی زمین است غرق در ساقی رحمت خود کند از عصمت
 و تقوا ذره کم نمود و اگر خواهد که برای دینی که در عالم هست در یک سلسله قتل کشد
 و خانه انخله در عذاب الیم بدارد و از صفات رحمت او ذره کم کرد که می برد و در
 آنجا که قدرت و عظمت علم زنده کلمات و مقدرات و مخلوقات را چه خط مرزی کوچک
 خود را بدیستان فرستاده بود چون شبها نگاه بکانه باز آید و در پیرسید که
 مرد استادت چه آنوقت است همین که اهل بیت پیچان آورده اسباب در این کلام
 حق حقیقت نظام فواید و معانی است و در این کتاب است و این پنج حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است می شود و یا مکان ذاتی یکی بلکه ااران و مکه و کربلا
 و بیشتر روزگار است منقول کتب محمد قیاسلوب مطابق کلام حضرت ملک مسلمان
 جل شان است که حضرت سیدانام علیه تحیه و اسلام از حضرت رب الارباب
 و امام بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و الله بداند ان شاء الله تعالی و در این حدیث قدسی و شیخ دیگر احادیث این
 محدث نیز موجود است و این کتاب است تحقیق اسباب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع و تمام هندوستان و دست که این سالکان
 طریقت و عامی و شریعت را می بیند و هم در حدیث عظام است و در این مدت
 متعدد ازان بداند و بعد و شمار در هر دو گروه و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 لیکن احدی بران گرفت مرده و تنفس در حرف که می آید انی نفسی برین آورده و دمی نروده

پس و یا بجز این سبقت ز هر دو ظاهر میزدین و بیست و پنج مرتبه از بخار محمد و سید این زمین
 در بی ادب و دگرگونی بگری اللهم صل علی خیر صدق اثر بهت و نظری مرید طریقه درین همیشه
 بر این من فریاد بیشتر است تا یک نایه افغانی نیست پدید و افغان انسان سلب و مان
 و تخلیه نیز آن است عیب از ایند تعالی و عبارت سلفیه متوب موفت اسلوب در معانی
 متقدم و واقعی احوال عالم ربانی است که مورد مدح و تنسیخ خطوات شیطان است
 پس باند نشانی که با دینا ظلمه عالم عامل می بد کام بر سر سید عیسی ادبی نمود و اندر بار
 عارف کامل قلم ربانی و بازی کنند و غضب الهی رفت و رشده بروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک مذلت و سران در غیر چنان بر سر انداخته ستمی مذاب اینم نیز نشسته
 بسایه شیطان شوند و از بنمای توینق اب بانی اب محروم ماند ز لطف سبحانی
 بی ادب خود در نه نهاد داشت در آنجا که اکثر رفته آفاق دنیا بخوای الدین انصاف می کرد
 برخی از احوال برکت ششمان صاحب متوب بوب بوب سبک و بندوب ضرور
 افت و باشد که فضل میوه و بیت حسیه حضرت ابریم از همسوی دینا می آن ابریم رجیم
 مخلوق و مصلوب و هشتم در چهار رحمت ابدی کعبه عظمی است جاد و در منا قب آن
 عالی مقام و احوال آن سه آمده و به کرامت بسیاری از کتب و در بر این فن وقع
 و مندرج است بمخلو آنها و کتاب بالفعل موجود است سنوات اقیانوس و دنیا ملاخبار
 فی اسرار الابرار تألیف شیخ محمد الحق دهری محدث رحمة الله علیه و این کتاب
 دوم احوال حضرت شیخ ذلت امین احمد قدس سره بسیار نوشته اند و لیکن
 چون نسخه موجود آن اعتبار بسیار داشت و تمامی همه آن در دنیا و دلی آنرا نوشته
 میشود بر نقل عمارت ترتیب اول استغفار و شفیع بنی الدین ابن شیخ ابراهیم
 سه نهی مولف سنوات اقیانوس از کتب معتبره و تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده و در طبقه دیباخته شده و در ذوالحجّه حضرت شیخ منویر شیخ شرف الدین احمد

این یکی مشرق می شد خدای اول و دهم و بیست و یکم است سنی به جهت حب
 و دو جلد کتاب کتب است در اصل از میرزا محمد تقی که والد برادر وی زات فرمود
 وی خود سال بود و والده حاجه و عطره اش تربیت نمود و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده و در طلب علم درآمد و بکسب تحصیل علم از قصبه شیر برآمد آنکه کتب متعدد و پیش
 شیخ شرف الدین روانه کرد که یکی از اعاظم دانشمندان دلی بودند و از اینچنین تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد و فرق محبت حق که در باطن وی بود و به اینجهت است سستان شایع
 کشید و التماس محبت کرد سستان الشایع فرمود که ترا حواله شیخ نجیب الدین
 فرودی کردم پیش وی آمد و محبت او را لازم گرفت و در مدت یکساله سلوک را با بنام
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی مشوق نظام الدین از دیار عربی آمد
 تقاضا پیش از آنکه او مدتی برسد شیخ ریاض و عنوان فرامیده بود شیخ نجیب الدین
 فرودی را در اینجا دید چون ملاقات او رسید فرمود که من در پیش سالها هست
 که منتظر تو شدم ام الماشی دارم که جو سپردنی است مرید او شده و منی که برای او
 نهادم بود و گذشت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بنایب کشتن داشت
 و از اینجهت مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را در
 راه طریقت کامل دید تکمیل در بیان و غرقه خلافت با دحواله نمود و رخصت فرمود و
 از اینجا به بار رسید و در رفیعی بهار ربی بود آنجا مجروح برادر و بقی مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در میانان که مابین دلی و آرد است توقف واقع شد
 هم در دشت می بود و عبادت میکرد و بعد از سالها باطل رسید و روزی حضرت
 ابوالمظفر علی غلیظه او که مخاطب یک جلد کتب است و لیست از وی پرسید که مرید
 می گویند که پیش سال چیزی نخورده است فرمود چنین است که چیزی نخورده
 بلکه طعام نخورده ام اما کاه کاه بر دست و نیاید و میوه بیابان از این جنب

چیز باخوردیم گویند که دوازده سال او را سست بول و غایب نشد و در این مدت
 برقی طعنه بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کفر نفس ریاضتی که من کشیده‌ام
 اگر که بودی آب شدمی انشرف الیه من نمی نشدی بشیخ مغفر مکتوب نوشت
 نه در سه سیر لکین قوم را حق داده است و در آن کج کرم بنیاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعای کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شغلند امور و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قوت و روفتور راه یابد ای برادر در محبت الانبیاء آورده است که کار خلاق
 بر یک خط نیست نتوان داشت که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از که نام راه
 پیدا یابد از راه محبت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا سوس و طعنه را علیه السلام
 بعد از زاد و در نورش انگشت نهد پس در تابوت گردند پس در دریا نهادند پس در
 دست دشمنی بگفتند بعد از دست دشمنی دارند و از خوف کشتن در
 عزبت آورده و از بنجا و دوازده سال در کشتبانی انداختند ضعیف تاریک شد
 و از تیره برآمد و برق جستن گرفت و در کان در رسیدند و گویند ان بودند
 و راه کم کرد و در آن نادگرقتند و سر راست گرفت هر چه جفتی زد و آتش دگر آمد
 چون از همه جوه عاجز گشت فتح از غیب پیدا آمد تا گفت ای آنست نارا
 چون بطلب آتش در اینجا رسید کل دیگر شکفت ای ای نارا بک فاطمه تعلیم
 ای که بالوائی المهدی را اما احسن حکمت است لایق علی آخره ای از الکتاب
 و خلفه و ستمت بزرگی او در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان یکی از امرایان
 فرمان فرستاد که در بهار برای شیخ خانقاه بیاکنند و بترتیب حکم سلطان خانقاه
 عظیم بنامه و بوسیله سلطانی از دیلی فرستاد و در حجره خاص گسترانید و او را
 مع اصحاب و پیر دعوت کرد و مجلس سماع ساخت و چون زد که این مقام منزه

در ایشان است و بایست که گذرانید گویند که از زمان سلطان فیروز شاه مدتی است
 آورده بود و سلطان بادی عقیدت و انجاس داشت و به راجه دوز و به سلاطین
 خدام او و ادما می آید و در صورت خدام او بود و وقتی بخاطر او رسید که ترک آن آید
 نماید بی نهایت متوجه دلی شده حاسدان سلطان رسانیدند که شیخ با وجود آید
 در کجاست که او بطبع پیش شما آمده است سلطان از اینجا که اعتقاد است زجر
 نخواست نموده چون شیخ را دید فریاد از آستین بیرون کشید و گفت که دیدی که من با شاه را
 از حکم کن چاره نماند که باز عاده نماید حاسدان سفل گشت و به قصد و عمل قات
 یافت و دلیل محاکمات چهار بقایا خود کشود و قول این سید روی سفید ریش و این
 سلطان صورت کافر گیش برای اهل کمال جبال کمبسات گوناگون و تدلیسات
 بر کمر می نماید و ازین نیز نگیمهای و قضیت و دوا می او نزد کسانیکه ببرد از هم و دیک
 دارند می آفرید که بنده من به من حضرت صریح را به مستقدان آنحضرت
 التماس نام شیخ نجفی و پیر دانش آنحضرات را به تدریس و شکر می آید که رند
 و ارشادات آنحضرات را بحیثی نمی شناسد این مجلس مجلس برای خدمت و تلبیس زبان
 تا پاک خود را به صحت و شمای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف العزیز احمد بن محمد بن میری قدس سره برای فریب داد و طوام و جمله می
 سراید با خیال سوء اعتقاد و طاعت بجهت بیست با آنحضرات از از ان حوام و جمله
 بر آید و آن بجا رگان که سانی رقیقه توانند فهمید مطابق کلمات که که از
 شیخ نجفی با ارشادات حق آنحضرات بنامه غالباً او خود بهما جهت غایت غایت
 و غوریت آن کلمات غریب مطابق آن ارشادات میدانند و بحسب فهم که سخن
 می رود بر زبان هیچ خود پیرانه باید دانست که لغو صفات گساید آنحضرت
 می آید علیه السلام بر دو گونه نیکی آنکه با آنحضرت محلی است علیه السلام اختصاص ندارد

پنج ایمان و نبوت و رسالت و یکی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یا نه نشده و این قسم دویم و قسم هفتم یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثینین فصحاء استند با از انقسام بر تعدد ندارند مگر او به خانه انصاف
 را بدیگری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست نظیر چون آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یک صفات ممکن و تعدد است
 که واقع نیست بچنین مرتبه قاطع توهمین اودانی که با از اشتراک و تعدد ندارند
 ممکن است که او سبحانه دیگران را تا بلی مرتبه قرب قاطع توهمین اودانی گردانند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سلم و این قسم صفات ممکن اند به این علت که در او صفات متعدده در چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر یک بیا فرزند و هر بعضی از انقاس ایشان به مقام قاطع توهمین
 و به چنان مقام قاطع توهمین صلی الله علیه و سلم در میان کثیر خصوصیات و قسم دویم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هر یک سلبت اشتراک بین اثینین ندارند فضلا عما فوق
 اثینین و نبوت آن صفات یکی بی سلب آن صفات از جمیع من هدها ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات بی سلب انصاف هر دو احد
 من هدها صلی الله علیه و سلم آنها انصاف یعنی من هدها صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب تعدد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات امکان عقل ندارد و بمجموعه
 این قسم صفات است صفت عاقم البعین و اول ما خلق الله و اول البعین
 خلاق و اول من خلق عند الارض و اول الناس خروجا اذا لم یبق و اول من یخلق
 من بعده و اول من یوزن نسبی و اول مشافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراط واول من يقرع باب الجنة واول من يغلق له الجنة واول من يفتح له الجنة واول من يفتح له الجنة واول من يفتح له الجنة
 لا يقوم به غير غيظه في الاولون والاخرون واول من يغلق له الجنة واول من يفتح له الجنة واول من يفتح له الجنة واول من يفتح له الجنة
 نالها الارجل واحد وصاحب الشفاعه الكبرى مسعود القاس يوم القيمة وصاحب
 راد الكمال الذي ما من شيء آدم فمن سواه الا تحت لوائه وكرم الله اولين والاخرين على امر
 ورحمة للعالمين وسموئيل الخلق كانه مشارك اكثرت صلى الله عليه وسلم در اين
 قسم صفات محال بالذات وفتح عقل است پس بدين وکس خاتم النبيين ممکن
 نيست چه بجای آنکه هر کي از صده هزار کس که در يك لحظه آفریده شوند واحد
 اخير کل جماعت انبيا باشد چه هر کي از انهم چه هزار بلکه از انهم کسان ميشمار که
 در هر يك لحظه آفریده شوند نبی باشد يا هر يك از انما نبی نباشد اگر هر کي از انان نبی
 باشند و بعضی نبی نباشند محال است که هر کي از ان همه اخاتم النبيين باشد چه
 کسی که نبی نباشند خاتم النبيين نتواند باشد و اگر نبی نباشد نبی نباشد هر کي از
 انهم اخري همه انبيا و اصاخير جماعت همه انبيا نتواند باشد پس هر کي از انهم خاتم
 النبيين تواند شد حاصل که شتر اک وصفت خاتم النبيين در و کس ممکن نيست
 فضلا فوق اثنين و چنان ديگر و صفات مذکور هشتاد و شش است و انهم نتواند شد
 چنان عاقلی بلکه کسی که بهره از فهم و گشته باشد جويز تو ند کرد که صده هزار کس
 هر لحظه که هر واحد از انما موصوف باشد بايد که اول با خلق الله نوره و انوار
 النبيين خلقا و انهم من شيعه عند الارض و اول الناس في جوار الله و اول من
 يفتح من اصطفاه و اول من يؤمن به في السجود و اول شرفه و اول مشفع و اول من
 يقرع باب الصراط و اول من يقرع باب الجنة و اول من يفتح له الجنة و اول من يفتح له الجنة و اول من يفتح له الجنة
 الختم کل الخلق اندر کي از ان صده هزار کس موصوف اين صفات باشد جمیع من
 اعداء و اول کور صفات اليه اول و فضل عليه باشند اين موصوف بصفت که

توانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات تا حضرت صلی الله علیه وسلم ضرورت
پس مشارکت دیگری با حضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
سبق مراد ان الاول لا یعدد و اگر عدد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا اگر
کسی از آنان بموت بقیام مقابله لایق و مساوی در بنده فی الاولی و الآخرین
باشد کسی از آنان مشارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم تواند شد و اگر یکی هم از آنان قیام
مقام لایق و مساوی بنده فی الاولی و الآخرین باشد آن حضرت صلی الله علیه و
سلم قدام آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مضبوط اولین و آخرین بر این تقدیر
شد که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و چنان اگر آن عدد هزار
کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا یکی درجه شفی الا بعد من عباده و لایزالها
الاولی و بعد تواند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم نائل آن درجه تواند بود و بر این تقدیر مستند است یک کس هم با حضرت
صلی الله علیه وسلم در نزل آن درجه ممکن تواند بود چه جائی مشارکت عدد هزار کسان
که در هر یک لحظه آفریده شود با حضرت صلی الله علیه وسلم در نزل آن درجه ممکن تواند
بود چه جائی مشارکت عدد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با حضرت صلی
الله علیه وسلم در نزل آن درجه و چنان سوائی یک کس دیگری حد شفاعت کبری نمیتواند
شد شفاعت کبری صلواتی که مشترک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن عدد هزار کس
که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس بوم القیعه و
صاحب لوحی که حبیب من عباده یعنی آدم فرز هوا و تحت ان لوا باشند و اگر سال الهی
و آخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبه و بسو ثالی الخلق کاذب نمیتواند شد و انیمه
مقتضات بشریح و سبط تمام سابق ازین مکررین و مبرهن شده و نظر بر شدت
خداوت این قایل حاجت اعاد آن افتاد پس معنی کلام حضرت شریف الدین

این یکی میسر می شود پس سره این است که اگر او سخنان خواهد صد هزاران بگوید حضرت
 صلی الله علیه وسلم در قریب دینی ذیل مقام قاب قوسین بیا فرزند که این صفت
 صلح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نگرود و این
 کلام صادق است چنانچه صد هزار کسان بگویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در ذیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین زهدیه تشبیه که از قول او بگوید محض موم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نادر که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارد است و از جهت این گفته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر چه در هر چند صد هزار بگوید صد علیه وسلم بیا فرزند هر نفسی از
 انقاس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین بگویند یا اول فی ذلک
 من الصفات المعنی و تشبیه و اشتراک و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک
 باشند یا نه بود و افزون قول او و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین و در ضرورت نه است بلکه بایستی گفت که صد هزار بگوید محض در جمیع صفات
 کمال بیا فرزند و تفسیر مقام قاب قوسین بزرگوار است و در تفسیر آن
 بزرگوار است که دیگر صفات کمالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک
 نبوده اند این صفت مختص صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن است در این صفت فرموده دیگر صفات مختصه بزرگوار
 اشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم است که این صفت جلیل و از حضرت موصوف

نخواست خمیده بکاشتن او این گلام را موی کلامی بختی بختی از چهل ناهمی دوست
بمجهز آنکه قوس حضرت موصوف از خود بدور بر کشته شد بر و چون محمد علی علیه السلام
بنا فریاد و بر نفسی از انفس ایشان را مقام قوسین دید و علما او ذره
زیادت نکرد و تخصیص شایسته ما و قه است و برائی صدق تخصیص شریک مکان مقدم
بر مکان تا لی آن ضرر نیست محقق این شریک استغلام امکان مقدم و برائی
آن نیست قال الله سبحانه و تعالی و ان تخذوا الاخذة من لدنا ان کنت
ناعلین و قال سبحانه و تعالی فیها آیهة الا الله نفسه تا باجماع استند الال بصدق
ترتیب بر امکان مقدم یا تا لی آن سفاهت دیگر است این بود جواب اجمال
باینکه این بختی بخود عاقل نظر تفصیل در نه یانات پیوده او باید نمود و برده
از روی زشت عوار و عواری این امور باید کشود و قول او در این کلام حق و حقیقت
نظم خود تمام می باید داشت شود که از ان تا لی بختی است خاتم النبیین
صلی علیه و آله ثابت میگردد امکان ذاتی یکی بود از ان دلکو و بیشمار این
تیمس عیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صفت
خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی علیه و آله و سلم در این صفت که
صلح اشتهار نیست تمتع بالذات است حضرت مدعی ذکر مشارک آن حضرت
صلی علیه و آله و سلم بذکر نام مبارک و در تحت غیل مقام قوسین فرموده اند این قوس
باس که شاکر و شایسته و سوا این مناسب است بجائی نام مبارک و صفت است
نبیین مذکور بود تا در او بام جلد و عوام اند از ذکر امکان مشارک آن حضرت
صلی علیه و آله و سلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف از این صفت اثری نیست حضرت
موصوف بر ذکر مقام قوسین که صلح اشتهار است اکتفا فرموده اند

و با این همه ز کلام حضرت موصوف اسکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
درین مقام قابل توسیعیم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم اسکان مقدم
و اسکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر اسویر متناسب مرتبه مجتهد موجود باشد
شوند ذره در جلال الهی زیادت نکرده و درین تخصیص شرطیه صادق است از حد
آن اسکان وجود اسویر متناسب مرتبه مجتهد بالفعل که با اتفاق متکلمین حکم مستبعد
ذاتی است و اسکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود و فیه بن اسکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضائی غایت حماقت و ناهنجی است و قول
او و عبارات متقول مکتوب صدق اسلوب الی قول و در این حدیث قدسی و رفع
دیگر الحادوات این محمدان نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
و شدت تمسک بولی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان او که با کفر
و کفر و شکم کار علی تقی نسب پس در دایره کمالی شیشا به دی لوان او که کفر
و آنکه در شکم کمالی انجیر قلب جل ناقص ذلک فی کل شیشا و کفر در لسان
عرب برین افتخار میباشد معنی است کل سجانه لوکان فیها الله الا الله لغد تا
فیه بن اسکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی منی است برجل از معنی او و جهل
هر که صدق شرطیه تقدیریه مستلزم اسکان مقدم و اسکان تالی آن نیست
و تفصیل ناخیزهای این قایل و شیخ نجدی و کشف جهالات این جا بایان بجا نیکن
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد و خواهد که انشاء الله تعالی و قول او و این
مکانیست متناهی اسالیس الی قوله پس گویا اجتمع سکونی از هر دو طایفه بان واقع
گشت برناهی قایل منی و از خود ساقطش منی است چنان قول حضرت صاحب مکتوب
قدس سره اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوجه
نمی شود بلکه از بودن آن قول تخصیص شرطیه اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق تفسیر شرطیه مستلزم
 امکان مقدم و تالی آن نیست که اسبق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست بطریق
 کرام و علمای نظام چابرازان کلام میگرداند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکور مکتوب
 بهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
 بلاوات است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجفی و اجتماعش بر بی کفایتی
 همه است از مجتهدین و مقلدین و اصولیه کرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دادند بر این
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات که آیه که صلح هشتر اک
 زمین اینین نتواند شد و لکن آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و
 افضل مکانات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف که آیه که سابق در اشیاء نجفی
 در این ملل فرق دخل قطعی بوده در ولیدین شرفی اسرار در آیه در راه دیان بر آمده اند
 و قول او اینها که و یسین الی قول الله و یسین است و صدق آن حال شیخ
 نجفی و غیره التالی و حال این سرگرد و خیال است که شیطان در گدلی رهنمای
 در آمده و این اینها بشارت برده و اینها را در جمله تفسیری اما لا الذین ضل سبیلهم
 فی الحیوة الله نیا و هم محسبون انهم یحسنون صنعا و اخل کرده و اینها را تحقق ظنون و انکار
 گردانیده و قول او و عبارت منقول مکتوب معرفت اسلوب در محالی متحد و موافق اقوال
 عالم ربانی است که سرور و مطامع تبیان نظرات شیطان است بی دلیل دینی ایمانی
 است چه از عبارت منقول امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
 به مستنبط نیست و شیخ نجفی رسد و دشیا طین الانس و جود است اما امکان
 و قوی کرور یا مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصرح است

کما سیاق عبارت مقرب را متحد و موافق با قول اسرار چندی و انشاء وقت و میر
الان دست غایت جمل و ضلال است و قول این ۱۰ بیت یکدیگر را تو بخوبی انشا
اینچنین غایت سفاکت است و کتب مجیدی بهشتی عالم متعال و متعال بود
انما و در حضرت شیخ مشرف الدین احمد ابی محسنی فیضی و تقیال ذکر احمد الضمیر
من اگر انشاء آخر است شیخ مجیدی جایی بود که معنی انشاء بر دست نمیدانست و من
که بافتنای جمل و سفره افتد ای آنکه مجتهدین کند انشاء بر اینی که خود که از بهشت اما علی
او از مسایل کلامیه اصول فقه و مسایل فقهیه و فنون حریمت که اینین جهت ترجمه آیات
قرآنی و احادیث نبوی و از گزینی کرد و انود محمد شمس و درین خود جمله و خواه دیدم
از درمی آورد و در بهشتی انشاء عمل میکرد و معنی و لایزال بود و خطوط و العونی انشاء
و صلوات فراموش او از دست انما انشاء که در نمازی کرد و مجید فاسد بوده اند و معجزا
احمدی بی انما بود برای سبب ویت انما ایمان ستره است و بار کتاب است
ایشان حضرت افضل المکنات علیه افضل الصلوات و امانت و آنکه مجتهدین و حضرت
صوفیه طریقی حضرت در گردن و خوار ارتداد و در دامن داشت طبع جاه و جاه و السدر
گراه و درین طبعی با تباها کرده و نیز است که پیر اسماعیل صوفی که در راجعه انشاء است
رض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت مجتهدیت در دین افغانستان و پنجاب
استیلا بر قال الاستاد و درین قایل را که رای ازین دین سلامت ترین یعنی خطا بر
این و نقل خط این از ترجمه حقیقه می و بلیک می بلکه جوهر حق جوی و مضاف گزین نیست چند
و سادس در گفته و در شخص فهم از تارک ولی خود رفته اند داده و طبع و اصلاح مزاج او نمود
اندا و قال القراش الاطیش من القراش چون این کلمات را می بطالب علمی
تعلق نمیکند و میست در جودش یک بیت انکار است و آنچه عالم را انقیاد
و عند الله فی ذلك انعام و اقول این کلمات را می تنبیه بر مبالغت و غلو است و

ہم این خیال تمام درین سورا کے انعام را دارم بخدا را و خدا محکم را و سائید۔ اے خداوند من سجدہ انعام بجزت صلیبیہ و السلام۔

و غایت رسیدن بخدی که عای در فریب اغواش عالی بر میل در دام اغوا و تضلیل او
 در آمده و از دانه ایمان بر آمده عز و ربود این فرومایه فرو پای به بافتنای درایت
 یعنی که شاید آنهم از این او نباشد خوانده بر سر خود بیاورد و دستا و علامه چون
 این بیت شنید بخواست قصیده نشناختن که شغل است بر مسائل و دلائل و حساب
 و نیم شمع بخدی و این قائل باین نظم فرمود و جواب این بیت بیت خاص انشا نمود
 و اتمح جا داشتند اشقیای و تدار که می باشد انتقام جز اگر هم بجای فرود و آن
 بخدی ننکود آن بدین فهم و آن قدر استعدا و علی ندارد که بر دو قلابی و صفتی
 و بدایع که در اثبات قصیده و دلائل اند و قوت یاید که نشیط و خاطر ناظرین که
 از عربیت و دیگر فنون بیرون یافته اند آن قصیده تمام و کمال در این مقام ثبت کرده
 شد و بی نده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلامی فحش العادی کلام

جوامع قطعه منها قلوب
 جمع جایی خسته کنند ۱۲

کلام محاسن للرب قطعا

لوا من ماله منها التیام

للعادی جوامعهم و هم

بدلین من زاب الحسام

کلام
 که در این کلام
 جمع جوامع

بر این قضایاها قواض

تربید قلوب بخدین خدا

فکر سبقت که تلوم نبی

و گشت نجا حدیث شد و تم

بنیادین کاجل بخود حق

جهولیدی علی و تبدی

یضاد نبی کماضاد الرشاد

قد می فاضلینها سها

وتنکی فوما تنکی الحسام

وما لقی نبی و انشلام

کان لولهم فک و تمام

بما تلحدت نبی و طعام

علیه من جهالة علام

المبین النبی والدوسر الظلام

قد دعوى كما تعوى كلاب

حماضات حين اراج ليشا

ومن امل الزمان ونكره ان

يسجل باقل سحيب طفق

جبارى ضالع فزم ضليعا

بوازن سقاقل دون نزل

تزيغ نعاله ليشا هصورا

وقد يتغولك تشغول بهام

وكلب هراذ مرال كلام

يعاضنى عباياه عيام

يساهم نيس سقاقل

قلها لا يغالبه قزام

نقدام به مجد قدام

يحادل اجدك طير طعام

سرواغ تعالة تصيد ليه

ان ما هون يصطاد بانرا

يو و غنى وكيف تهاب شاة

نقد غم لجهول الغم غم

هوى ذا الوب غم في غم و غم

اعقت شيخ الجند قيدا

عقد حنة فكر عقم

بحا حنف في الهنا اقتحام

حسام طارحان له الحسام

يوثا وعصا فير اعلام

عدا مرقى حول لا يوام

وهم كواد ذا الهم اهتمام

يعا قني عيا باء عقام

على جمل هو لاء العقام

واورته اب تمهید فرش

فكان ابو غجاد انجيدا

ترد د حاقيا حق تروی

فشغل ابیه فرش اوخیام

وفسل صابون ببول

صغار قدر اصغر ببول

ضیع رضعه ببول

صوغ الذب خوال دما

تغناه فروش اوخیام

ولم يحله ظهرا وسهام

وشغل ابین فرش اوخیام

له فی صوغه هم اهتمام

واعامه وکوره عمام

افوس له من الجهن

صراحه وقر وقر

وخم حية خم شتم

لشيم ماله في اللوم لشم

شريم ليس كداهية ولكنه

نش غلا جمر لا جمر

نفى الحق لتعلم عنه قدما

ولم يعقل مدام عقله بل

فذن على صماخيه صهام

وشيمته الوشيمة والشتام

وليس له اذا ما ليبر لام

في الدهي داهية من نام

واسكرة السخيمة السخام

ولم يسلبه حق اي مدام

حماقته له خلق مدام

سرکه است غم مستر

بخره سواد البيض كن

حون مع حب جلا ووهل

كذالك الدون بخوجين

فيلزء من شراقه شهوم

هذي هذان مخونير حنو

طعي قلعي واعي وهاخي

وفرتك وغم مستر

يسوء لثام له اللثام

وشائه الشراقة والعرام

ويغور ديقل ويستظام

ويضحك من خرافته شهاد

وصيين تكلم لهم بغام

كغيرك بكمه حكام

وغيرك بكمه حكام

انتشدي يا كنهام علي بيتنا

يا كنهام

اتمدح جاهلا شر اشقيا

وانك صاها دغيا و جهلا

و حرم ان تؤمر بتد رحل

و عوز ان يقول الله كذبا

و تجوز انتفاص الله كفر

وقد جوزت يا متبوع و صف

او ذك مشايخك لكهام

تد اسركه من الله انتقام

شفاعة من يوذيه الا لنام

عسر و نه بيت الحرام

وقول الكذب منقصه

و كان له بذالك كفر التزام

لا اله الا الله منقصه تد اذ

فيمكن في اعتقادك نيكوت

ويقترب الفواخر والخصاير

وينقص شأنه شين ودين

ويقبل كلما قبل بدراير

ويلحقه التجسرو تجزير

تجوز يا عليه طر وعذر

وذاك وبال اخذ غوامما

كلاي حيث يتعد ويقام

ويوتك سفاخر وخصام

ويغفره وينسيه نسيام

كان يتباهى به فرسام

ودعك كنه كفر جسام

على حقه حق ندوام

فروت به كما باير لامام

غوى فاختاركم لئلا نيا

وسوق نفاقه نفقت فباعوا

وشائعه الى اخر وخام

وعلى الجاهل والصغوي

بذل الكيد اقتنى ما لا كثيرا

رى عطشوسى يامن بعيد

اضاع العمر في عوم ونوم

فذلان له من الحمة فقام

الهد خسر او باع طغام

وخام سفة نكصو وخامو

فصار ييه من جمه جسام

فكان له بلاكيد اغتنا

تحفوا حيا حيا وحاموا

ولم يرك منه با علم اهتمام

فلم يحصل به صرف ونحو

وكان له الجهل اجتهاد

الجليل في ذلك الموضع

وقد ابدى لا ثمار واي

العلم في ذلك الموضع

وكانت حيث جهل في لفظ

العلم في ذلك الموضع

فلم يحصل بمعنى اول او

العلم في ذلك الموضع

على قلب تختم عن ختام

العلم في ذلك الموضع

فجوز ان يكون نظائر في

العلم في ذلك الموضع

ولا علم لاصول ولا الكلام

وانكار ما اجتهد الامام

العلم في ذلك الموضع

معاني غيره اذ كرا الامام

العلم في ذلك الموضع

فصير ما المعناه اكنام

العلم في ذلك الموضع

بعض الختم قطله اعتبار

العلم في ذلك الموضع

النبوة فاعتك وعدا ختم

العلم في ذلك الموضع

الكما ان من له الفضل الخطا

العلم في ذلك الموضع

لمن هو اول الانام خلقا
 من هو اول المخلوقين

ومن هو سبيل الختام
 من هو سبيل الخلق

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

وهل بعد ختامهم ختام

محمد بن الشفيع لكل اسم
 محمد بن الشفيع لكل اسم

يعاقبه العقوبة ولا تانم
 يعاقبه العقوبة ولا تانم

ملاذ مفرغ هو مفرغ
 ملاذ مفرغ هو مفرغ

نور ذوال فرع عظام
 نور ذوال فرع عظام

حياه الله واصافايتان
 حياه الله واصافايتان

يكون لها اشتراك وتقسام
 يكون لها اشتراك وتقسام

رسالته التي عمت وتمت
 رسالته التي عمت وتمت

كمال للرسول به انصرام
 كمال للرسول به انصرام

به تم الكارم والمعاني
 به تم الكارم والمعاني

وهل بعد تمام لها تمام
 وهل بعد تمام لها تمام

قسم لا يجوز له قسم

به تم الحاسن ونقسام

ليس مقامه المحمود على

مقامه لا يقاس به مقام

يظن الواجب الجحدان

السفارة لشدة حره حرام

يظن نداه للبره شركا

وان رجا شفاعته اجترأ

يوضع له انبياءه غرام

اشد جزاء اجر غرام

افتنه بذلي الناس يخ

وبين المسلمين فشا خصام

لا جملهم جمال غرر

يا وهاهم بها وهو وهامو

فاعدت غداً من فوق غداً
 فاعدت غداً من فوق غداً

فاعدت غداً من فوق غداً
 فاعدت غداً من فوق غداً

وخلف خلفه فيهم خلافاً
 وخلف خلفه فيهم خلافاً

سبي خفية خفاءً دينا
 سبي خفية خفاءً دينا

فرد واحدة قال الحمد رداً
 فرد واحدة قال الحمد رداً

أقام يقوم القيام قوماً
 أقام يقوم القيام قوماً

تقدم راجهول تدين قداً
 تقدم راجهول تدين قداً

حسنت بشتك البجدي حتماً
 حسنت بشتك البجدي حتماً

وان ودي بيه موت زام
 وان ودي بيه موت زام

تعد منه بينهم الوأ م
 تعد منه بينهم الوأ م

قوماً مرياً من اللذ قاموا
 قوماً مرياً من اللذ قاموا

ارثي بك ليوها قاموا
 ارثي بك ليوها قاموا

على دين قوم فاستقاموا
 على دين قوم فاستقاموا

على التقدير في حج تقام
 على التقدير في حج تقام

لغوت لغاؤك احشاماً
 لغوت لغاؤك احشاماً

لغوت لغاؤك احشاماً
 لغوت لغاؤك احشاماً

لغوت لغاؤك احشاماً
 لغوت لغاؤك احشاماً

لغوت لغاؤك احشاماً
 لغوت لغاؤك احشاماً

لئن كنت احدثت على غيظ

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

يما لك ان تعاضو سفاهة

كسرة بركة بركة بركة
كسرة بركة بركة بركة
كسرة بركة بركة بركة

لئن كنت اعلقت بغيرهم

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

وهذا هوهم مفصلا

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

تشبث بالمشايخ في

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فهل يفي حشيتك شيخا

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فشيعة شريك انجد

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فان عليك النار حثام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

وهاليطو على الباني عا

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فلى بالعودة الوثقى اعتصام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

ومالعودة الوثقى الفطام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

لشحك في مهالكها انعام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

هوى في غيرها مع التلام

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

زنادقة وان صلوا وصا

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل
الغضب والعلل والعلل والعلل

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فلا يحك الصلوة ولا الصيام

فوائد الصلوة للصحة

فَتَجِدُكَ نَضْحًا وَمَلَامًا

ولا تخزيك هجوى ان هجوى

فی سراج خیرات مستدام

فانت اخبر من حجج و فلما

مَجْرُوكٌ حَقٌّ مِنْهُ لَكَ الْوَأَمُّ

الاعضاء اعصاب

منزل جافد و نيل الهمام

لَمَّا كُنَّا هُنَا أَلَمْرَجَاوِبِ

انما هذا منكم النظام

قدیت محمد خیر ابراہیم

عليه صلوة ربی واستلام

قال الاستاذ وپير بايرداست كياين قابل سده و سوسه موسوم به لبنة لائل
براي اثبات امكان شخص كه برابر اخذت صلي الله عليه وسلم در كمالات باشد در بعض
رسائل آورده است قال المرتبة المتقلب بل الكلب الكلب

قول باسکان شمس مذکور و جوهره شیره مذکور سابق بذات گشت و آنچه این محمد مدبرین نبی است
 شیطان است. نفی عموم و تحمل قدرت رب العالمین یعنی دامنش از قی مسامی که
 ممکن استسای بالیقین است و وجه که موجب مواد الوجود است ذکر نموده تشبیه یافته
 حق و قدر از حق برکنده شد که بعد از آن اگر از احواد و اساد و احقاد ثابت نکرد و تار
 بر عار اختیار نماید بر خردن و این و هرمان کوین پیش نغز ابد بودا قول این مرتبه بی پایان
 این بدین است سلطان سبک و با اسکان مسامی آن حضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نموده
 بلکه چند مثال باطل از باطن نیست و باطن خود برآورده با مقتضای حیالت و خلالت ابدی
 آن احتمالات و استدلالات با اسکان مسامی مذکور انکاش شده است ازین و ایمان برشته
 باب منات ریس اشیا طبعی و از حد و مرود باطل مسامی گشت با وجود
 از حد و خطرات و ذرات و جمالت و سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا با اسکان
 ازین جنبه میگویم. شما که این مرتبه را در دست دارید و این را در دست خاتم النبیین جمع
 نموده اتمان بودن و کس که از زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآمد و با وجود هر آن با شکلا و در النبیین برنی استغراق است نه نیست که خاتم النبیین
 برنی است که نبوت و از نبوت سائر انبیاء فریاد شد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از آن نبوت قطع شود و هر یکی از آن دو کس خاتم النبیین نبی شوند و شد
 چه نبوت نبی از آن هر دو نبی مغرب نبی بعد نبوت جمع من هداه من را نبی نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مغرب نبوت بعضی من هداه من است و نیست این مجوز نیست قابل برآورده این
 حکم و از ایمان برآورده و این مجوز را وجه اثبات اسکان مسامی حضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشی از ظایف غزوت و قنوت ناشی است این قابل که بدون و نبی
 از زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت قطع شود و خاتم النبیین مجوز میکند اگر چه نبوت
 معنی خاتم النبیین نبی نبیست که از نبوت قطع است و اگر مقتضای جمیع نبی نبیست

کافر جالب است و قائل در کفر مذکور می تواند شد و بر این تفسیر هر است که این قائل می تواند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم غایم انبیین بیان ندارد که تصدیق بقول بی دانستن سنی محول نمی
نست تا این قائل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم انبیین مد غایم انبیین
ستثنای است و ظاهر است که سبک از عموم انبیین استثنای و خارج است غایم انبیین
تواند شد این قول از بعضی لغت غایم انبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکشده و آن کفر
است از این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و علاوه بر این
چون آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر عموم انبیین داخل باشد دانست این قائل غایم انبیین
تواند شد زیرا که دانست این قائل بر صورت غایم انبیین از عموم انبیین استثنای است
پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم تواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم غایم انبیین اند و اگر عموم انبیین داخل نباشد و تم انبیین نخواهد شد چه کسی که در
عموم انبیین نیست نه تم انبیین تواند شد پس قائل می تواند دانست که آنحضرت
و سلم در صفت غایم انبیین حسب قائلین قائل است و قول بودن مساوی انبیین نیست
غایم انبیین است و این قول کفر و بدعت است پس آنچه کفر و بدعت است بر این
قائل لازم است و قائل در کفر مذکور می تواند شد و این قائل معترف شد و باید که شیخ نجف مد
تقدیر نکرده که مساوی، جمیع کلمات نمی تواند شد و است این و داعیه او بدعت
اسکان مساوی فی جمیع کلمات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کلمات
انکاشی چه مرتبه حقاقت است از این بعد این قائل به همین احتمال نود که صفت غایم
انبیین و مساوی مذکور شده باشد و در بعضی دیگر عادل و موازن بصفت
انبیین موجود باشد و از این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم انکار نماید و اول این معنی است که همان بصفت عادل و مساوی
صفت غایم انبیین است بعد از این ثابت است که آن در صفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

آورده است بعد از آن اسکان بودن آن محض و دیگری ثابت گناه زین را و چه
 اثبات اسکان مساوی آنحضرت علی علیه السلام تراست شمر این احتمال را بی اثبات
 آورده کرده و چه اثبات اسکان مساوی دانستن میل مرکب است ماضی است و چه میل
 بیضا را بلکه می و ثابت را ابدی احتمال بجای آید بجای احتمال غلط مانع است از این
 احتمال با وجود حدیثی سابق بطلان کرده ایم ابدی این احتمال با هم مساوی نیست چون نصب
 ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است کوچک کمال کمالات خلق مساوی یا اعلی
 از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدی این احتمال با زیاد نقص شان آن نصب اعلی
 است و از ادا و نقص شان آن کفر است و آنچه این قیال و را شای ذکر این احتمال را تنظیم
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم مساوی مفرض خودش بزیاده و غراب و بر این و تنظیم
 و صفت خاتم النبیین و صفت مفرض معادل آن بتیسا اندازی و بنده اندازی و منافع غراب
 و بر این بر زمان خاتم نبوت و از آنکه بانی نبوت است از ادا و نقص اعلی خیال و اثرات
 و بانی اعلی و بانی ابدی این احتمال سلب باطلال باطلال این طریقه المال گفته است عقل
 است که مراد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد و وجه و اسباب آن در مساوی و
 مختلف باشد بلی و قول او ابدی همان احتمال است و اثبات اسکان مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت بر فسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفرض
 او و صفت و بر معادل و صفت خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان و صفت و بر معادل
 شرف و عزت معادل صفت خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن و صفت و
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت و اثبات اسکان وجود آن و صفت و بر معادل
 شرف و عزت و بر معادل و صفت و بر معادل و صفت و بر معادل و صفت و بر معادل و صفت و بر معادل
 خاتم النبیین باشد شان و و نه اثبات خودش سبب آنچنان شرف و عزت که و صفت

[illegible]

نزد تحقیق این است که هر ممکن ذاتی تحت قدرت الهی اند و قدرت و امکان با هم
اسنادی اند و نزد ماست ممکن این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی واجب تعالی بالا
باشد تحت قدرت او سبحانه و اعلی است و واجب بالذات و متغی بالذات تحت قدرت
و اعلی نیست و لازم واجب بالذات واجب بالذات و متغی بالذات و متغی بالذات نباشد
و ممکنان نزد ماست ممکن این واجب بالذات و متغی بالذات و متغی بالذات است تحت
قدرت الهی و اعلی نیست و این قابل جابل در احوال سابقه و این اعتراض دارد که در
و اعلی غایبات خود گفته است که در این کلیه که هر ممکن بالذات است تحت قدرت الهی
و اعلی نیست بلام است و بعد از آن بر این مانت و بهالت خود متنبه شده از این جمیع
محمود پس اثبات اتماع ذاتی مصداق که این معلوم نمی عموم و شمول قدرت الهی نیست
و اما در ممکن بلکه به سلیس که مصداقی اکثر مضمومات را متغی میبندد الی عموم و شمول قدرت
الهی باشد و نه ممکن بالذات و اعلی خود و اعلی است و غیر متغی قابل اند که از اعلی
است که یکسری محسب مقتضای قولین قابل لازم است که ممکن الی عموم و شمول قدرت
الهی باشد هر کس که باقتناع ذاتی مصداقی عمومی از مضمومات قابل باشند الی عموم و شمول قدرت
الهی باشد مصداقی مضمومات انتهای الی حدی مصداق اسود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود
و اما کتاب الملک مصداقی مضمومات متناقض انتهای الی حدی مقتضات ذاتی اند تحت قدرت الهی
و این در میان مصداق مساوی سخنوتصل حدیله علم و ترجیح کمالات که با وجود عید و اولاد
آن مصداق مساوی و نامساوی بدون وجود آن مستلزم عدم آن بهترین زمین شده است
متغی الی است تحت قدرت الهی و اعلی نیست از داخل بودن آن که متغی ذاتی است
می عموم و شمول قدرت الهی لازم می آید و رسیدی نامیده از ممکن ذاتی اند و در حدیله و اعلی آن
تحت قدرت الهی قابل باشد البته تراجمی عموم قدرت الهی در جمیع اموات و حیوانات
ال ممکن بل غایت وجودت و اعلی تصور نیست مقام استجاب این است که مصداقی مضمومات

[illegible]

صدق آن موجودات غیر متناهی در مرتبه ذات حق را بر این قائلیم حسب اعتقاد ما لازم است بوجوه
 غیر متناهی که است چه اعتقاد صدق هر یکی از آن موجودات غیر متناهی که مستقل است و سبب کفری که
 اعتقاد انجائی کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این سبب
 سبب تقاضی و قبلی و فو اش غیر متناهی است از ذات حق مقدس مکات معلوم ذات حق نه
 و از ذات حق متناهی اعتقاد نبوت هر یکی از این نقایص و قبلی و فو اش بذات حق مقدس
 در مرتبه نفس ذات حق مقدس بر او لازم است ضروری است که استحقاق استحقاقین پس
 هر یکی از آن نقایص و قبلی و فو اش که اعتقاد نبوت هر یکی از آنها بذات حق در مرتبه نفس
 ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات خوانده شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
 واجب در مرتبه نفس ذات حق واجب که مستند بر جمیع مکات ذاتیه است تصور نیست پس
 اما هر یکی از آن نقایص و قبلی و فو اش لازم است که در اعتقاد واجب بالذات باشد
 پس بعد نقایص و قبلی و فو اش غیر متناهی که بر این قائل سبب اعتقاد وجود
 آنها واجب بالذات لازم است یا با هم متناهی و متناهی ذات حق مقدس باشند پس بر این
 قائل قول وجود واجبات ذاتیه غیر متناهی لازم است و این شده انجائی اشراک است
 یا با هم متناهی و متناهی ذات حق مقدس نباشند بلکه بعض ذات حق مقدس باشند پس
 بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایم و قبلی و فو اش بالذات و اتحاد نقایص و قبلی
 و فو اش با متقلات قبلی و فو اش لازم است و این اشخاصی که موصوفات است
 و چون این قائل جابجی ازین گفته است که چون محض علم قدس ممکن بالذات است وجود
 و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و بظاهر چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف بل شان
 واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شان ممکن خواهد بود و عدم هر دو محض
 خلوه از ذات مقدس که از شان با علم قدرت است بر همه اعمال و مجز است که او ظاهر
 نسبت کو آنها متضمن لذات حضرت الموصوف تعالی شان دو کون الاتصاف بهما کند لکن

فتنین ان الصفات بالتفایض تحت لذات الواجب تعالی مع کونش خسته ملک بالذات
 کما فی الصفات الکی الیه وجوب لذات حضرت الموصوف بل شأنه ومرتبه مع کونها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتهى این قول وثابت است که او اعتقاد دارد بقیوت جبل عجز در مرتبه ذات
 حقه مقدسه بجانده تعالی مسا بقول الفاعلون چه علم و قدرت او از صفات زائده است که هر
 مذنبه بذهیب عالم التکلیف پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقه مقدسه اعتقاد او متاخر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب
 قدرت از ذات حقه که از شأن او قدرت است عبر است و سلب علم از ذات حقه که از
 شأن او علم است جبل است پس بر اعتقاد او ثبوت عجز و جبل در مرتبه ذات حقه باو سبحانه
 لازم است پس اعتقاد او ثبوت عجز در مرتبه ذات حقه شایع انجای فی قدرت از ذات حقه
 مقدسه سبحانه است و در ضمن برهان تکلیف لازم نمی آید چه زوایا نمایان صفات او سبحانه
 بعضیات که الیه سلب صفات از خود یعنی و قدرت و حیات و انیسیت مصداق
 سلب صفات او سبحانه بتفایض و قبل و فو اشل نفس ذات حقه است و مصداق ان صفات
 او سبحانه بعضیات که الیه که تیرم صفات که الیه ذات حقه مقدسه است از ان متاخر است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از ان که مستعد آن جبل عبارت است از سلب علم از ان که
 مستعد آن و ذات حقه مقدسه سزا استعداد و قوت منزله است چون این قائل با برهان
 و زیادت صفات که الیه بر ذات حقه سقا سلب قدرت و علم و غیره با من الصفات الکی الیه
 از نفس ذات حقه مقدسه فی مرتبه نفس الالات الحقه در اعتقاد او خرو می است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف بل شأنه مستند به جبل است چه سلب
 بسبب نزد وجود ممنوع مستند سلب حولی است که لکن علی بنقله حتی بمبارت
 پس چون سلب بسبب قدرت و علم و غیره با من الصفات الکی الیه از ذات حقه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچ مرتبه عدم نتواند شد و اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدلی علم و قدرت و دیگر صفات کما یبایه از ذات حق در مرتبه نفس
ذات حق که با نیازم است چه بخون عمران دارد و باینکه سلب بیضا نود وجود و موصوع
سلب سلب عدلی است و در اعتقاد و احوال مبارک از سلب عدلی علم است
و مبارک از سلب عدلی قدرت است و کبر مقابلات سائر الصفات پس بر او اعتقاد
شیوۀ اصل و غیر او سبحانه در مرتبه نفس ذات حق مقدمه سلازم است و این باشد انسانی
نفسی قدرت و ایمان است پس هر یک شکیبایی باطلی عاجز نابر احوال او اعتقاد و غیره اصل
و ایمان لازم است و اولی قدرت و کمال و ثانیات غیر ذل مقابلات هر صفات کما یبایه ذات او
سبحانه در مرتبه ذات حق که در این و در شیطانی یعنی در کفر و غیره نیزین بدیقین است و صبر
این مسائل بدین بیرون که مردود باطل است اطمین است و وجود است شکاک است و استغفار
از هر بهانه و مذهب و اختیار نادر بر عار صدق خسران نیا و الا فرود و کبر و انحراف
البین است آن در دو جهت است یکی در نفس و یکی در عقل و نقلین شفیق العالین
طبیعتی است که در هر دو جهت است و کور شده برای تصویر هر دو جهت است این که در هر دو جهت
در نشأتین کامل و پس اند و آنچه این طبع در پیش در جرح آن گفته اجزاع کفر و اسناد
است و آنچه این طبع در پیش کفر و در جرح در مان نمود و در جرح زبانه و اسناد است که
آن حق آن کار و در کمال اصل نادر و ایمان فساد اعتقاد و اسناد عقاید صله
علا و صبر این جمعی نادر است و نفس الهی و این مطالب تفصیل فیما سبق
فکه را در این جمعی با سکت نادر و کمال نادر و ایمان فساد اعتقاد و اسناد عقاید صله

قال لا يجز من الهلبياجه الخلق الدنيا جنة متناهي في السعاده
الغير المتداهي في الملهاجه قوله كي از انها عقل هست و دو نقل هست که
هرک ما ذکر کنیم آن شبیهات را از پنج بگیریم اما دلیل عقلی این هست این و بعد

تمام بحث غیبی گوییم اما نقلی قبول داریم و نقلی مقابل عقلی مکرر و جابجایی عقلی است
بر آنکه هر دو مورد و دلیل نقلی عقل نیست و حاصل آنکه هر دو دلیل که نقلی موسوم کردیم نیز عقلی
است گوییم که در حضرت قرآن است حق تعالی بدو قدرت عقل که عقل نیست آنها حاکم است
استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی باشد دوم
آنکه میمانی که مصنوع خود را مقصود اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و مقصود
و اختیار خود ساخت او را قدرت است بر منع مثل او و این هر دو مقدره عقل حکم نیست
چنانکه میگویند که این مکار بر قابل خطاب و جابجایی است و قدر مفضل با لغزش و اگر در قرآن
میگوید این هر دو دلیل علی بود و در وقت اگر کسی استدلال بآنها میکرد صحیح میشد و محتاج
نی بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقل است حق تعالی هر چاکه در مقابله منکران
قرآن میداد استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی باشد زیرا که حق تعالی در این
سوا حق از آثار و رسالت است پس از این جهت عقلی است و این است بر کلام
لا اله الا الله و شهادت عقلی است پس استدلال با عقل باشد نه عقل کس از علم
در شریعت مخفی نموده است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و الذی لا یلزم علی البعیر
فما رواه ابی جریج و این ذات فجاج کیست لا بلان علی لطیف الخیر و یجوز لکن
او دلیل عقلی را عالم ربانی ندانیم بجهت نقل کرده نقل قابل عقل نخواهد شد مثلاً اثبات
مسائل حساب و ریاضت و این مسئله سی اننا قلید من و از شریک شدن و از خود و پس
از انما لا اله الا الله و شهادت عقلی است و اینها از ادب الهمیات و احکام طبیعیات است تا تسریع
از تقیین فیما سلفه و الا یستقر ای سازند باینجه هیچ کس از این طریق در کل و احکام
بر آورده و در نقل و عقلی سازد و یکی آنکه ساخت که این قابل سه سه سه سه
نست این عقلی نه بعضی مسائل آورد و یکی روح طایفه او را دانان از قرآن مجید
عقل کرده و محتاج به نقل یا عقلی می کرد به صورت طلق نقلی بر برد و این به عقیده و صنعت

با حق تعالی میسر باشد شایسته است که حق تعالی این است که کتب هیکل العصب هم که این دلیل
 حق تعالی است بر خدایت موم و این عقل را دلیل حق تعالی می گویند و مقابل عقل پس تحقیق
 از آن است و در مقابل که صد و این قول را از عقل بر عقل او دلیل است بازمی گویم چون
 مدح آن قریب دانستی شود که یکی از آنها شرف آنست فرشتا در اصل آن ثابت
 و رفت آن در ساست پس خیال بحال حق انگنی آن گشتی انگنی حیات ابدی خود است
 ثابت نازیب او پس بدانست اقول و شمع بختی که این سرگشته بادیه جریانی را این آواره
 تیر خلاصت بل بیانی درین مکر و دوش با دوه جهالت و نادانی با تقضای فرط
 بهرانی با دقتی نام ربان لطفت فرموده است و بعضی رساکی شود و بعد اوقات یکی
 وجود حق غیر صلی الله علیه و آله و سلم است تحت قدرت الهی تعالی می گوید که این دعوی
 دلیل است بر دلیل حق و در این عقل را دلیل عقل پس بایشان اولاً آنکه حق و دلیل و ملازم
 یکسان میفرماید او پس بدین حق سوات و در حق شدن انهم علی و هم الکواکب
 اعلم انما امره اذا ما شئنا ان نقول له کن فیکون پس غیر حق مذکور راجع است بسوی
 حق و حق آدم زیرا که اگر چه مذکور در مقام بیان معاد و حق است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن دلیل است و در کتب مذکور و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او مقتضای کتب مذکور و دلیل تحت قدرت الهیه باشد پس گویند ترکیب دلیل
 مذکور بدیهه شد که حق صلی الله علیه و آله و سلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او دلیل است تحت قدرت الهیه
 مقتضای کتب مذکور پس وجود مثل حق صلی الله علیه و آله و سلم باشد تحت قدرت
 الهیه و بالطلب و ثانیاً آنکه وجود مثل مذکور می ممکن است از ذات حشری ممکن بالذات مثل
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قهیر و کان التسلل کل شیء مقتضی این
 خود معنی دین دلیل را بیان کرده و آنچه برین امر معنی کرده و رفعت است و این چنین

نخواهد آمد ان شاء الله تعالی و شایسته آنست که هر چه در عالم می آید خود در مقام خود پیدا شود
 تنوعات بر احوال قدرت خود را مثال آنکه استعمال فرموده چنانچه از حیاتی ارض
 و انزال طریحی ساقی موقی در سعاد و آیات کثیره استعمال فرموده منقاد است
 و هو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات کثیره لعلکم تدرکون و از اینجا که آدم علیه
 السلام بی پدر بر اسکان اجماعی علی السلا من پدر است و انزل موقی
 خداوند گشت آدم خلق من قرابتم قال من فیکون و این جمله استعمال فرموده که در قرآن مجید
 شایسته و متعارف است پس برای تقدیر وجودی محمد صلی الله علیه و آله و سلم دلیل باشد
 بر اسکان وجود مثل انسان نهر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین
 وجه خواهد بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد و وجود مثل
 ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره قال من فیکون و این جمله تحت تقدیر
 و بعد من غلظت الاقدار و هو المطلوب اما بر این محلی پس بیا نشانی که در مثل مذکور تحت
 است و هر مستثنی بال غیر ممکن است بابت و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت
 است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اول
 پس بیا نشانی که در مثل مذکور در نفس الامر جسد دوم است و هر جسد و هر متعلق بالذات است
 یا متعلق بال غیر پس مثل مذکور یا مستثنی بالذات است یا متعلق بال غیر ممکن مستثنی بالذات
 نیست پس ممکن بال غیر است اما اصولی و بر این قیاس اول پس تمیز بیان معادله
 تفهیم استثنای قیاس ثانی پس بیا نشانی که در مثل مذکور عبارت است از قدرت
 شایسته انتخاب باشد در الهیه و او محض ذاتی بین اقتناع بالذات یا بسبب مقتضای
 شایستگی در الهیه خواهد بود و بسبب مستثنای اقتناع بالذات و محض مذکور و نه
 ان نفس بالذات و بظاهر است که بابت آنست که انسان است و گفته آن الهیه
 انسان در او نشاء اولت افراد مستمع است و اقتناع و مقتضای مذکور و نفس

نفس استیم متعنه والا انصاف انبنا بحد اوصاف مذکوره متعنه است فان حکم
 تشبیه را حدیث نبوی است بسبب بالنظر ان نفس المایه والا نرم عدم اشتراک المایه
 بینها با کرم عدم المماخذه فایضا پس وجود مثل مذکور مستخرج بالذات نباشد بلکه بنظر
 موانع خارجی مثل ایضا و آتی بعدم وقوع آن با تعلق مایه از لیه بعد م آن و امثال
 ذلك پس است معنی متعنه البیر پس وجود مثل مذکور متعنه بالغير باشد تا سی کلامه بالفاظه
 و عبارت پس مایه باشد که شیخ نجفی اطلاق بر آن فعل بر یک وجه است و لاشع اطلاق
 نقلی بر دو وجه است لایذ و نوده است و استاد نقل کلام او نوده است اگر اطلاق
 نقلی بر آن دو وجه دلیل بی عقل است دلیل بی عقلی شیخ نجفی است و الا کلام اولی نقلی
 دلیل بی عقلی است بر سال یا شیخ نجفی بی عقل بوده است یا این مرید او عقل
 است ازین رو که اگر گفته شود هر دو وجه است مستند اگر شیخ نجفی نقل
 است تصحیح نقلی باید با عبارت شیخ نجفی بالفاظه نقلی کریم ما را تصحیح بودن آن
 و وجه دلیل نقلی منوی نیست چونی این سگ و روانه شیخ نجفی مقتدای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت فروزان سگ در بنجای سوزد اما بر می ایضاح منتخل
 این و فلاح بنک میگویم که حاصل دلیل اول آواره شیخ نجفی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که بی عقلی علی علیه السلام و سعاد زنده خواهد شد و هر که در سعاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او وقت قدرت الهیه داخل است بمقتضای آیه
 کریمه پس وجود مثل بی عقلی علی علیه السلام وقت قدرت الهیه داخل است و هر که
 مقتدر است این دلیل ثابت است بر عقل و اثبات سعاد و سعادانی مستغن نیست و سعاد
 انسانی از سمعیات است که هر صرح فی کتب الکلام و دلیل که کلامی معتد به
 آن نقلی و سمعی باشد عقلی و سمعی است مثال فی شرح طبرانی الدلیل اما عقلی
 جمیع مقدمات قریبه کانت و همیشه اول عقل جمیعها کذلك او مرتب آنها و الا اول

و اما دلیل نقلی بر اینست که لا یزال عقل علی شیء اصلا و الثانی و بر انتقالی بعضی لای تصور از حد
المخبر لا یمنع حتی یقید الدلیل النقلی العلم بالمسئله و ان لا یثبت الا بالعقل و ان غیر
فی المعجزه الثالثه علی صدق و لوازم اثباته بالعقل و ان لا یسلسل و الثالثه یعنی المركب
منهما هو الذی یسییه بالنقلی و توقفه علی النقل فی الجملة اتقی از اینجا معلوم شد که این
حق حاصل دلیل شیخ خود نمیباشد و با وصفت نمییدن آن دلیل در پی اتمام
آن افتاد از غیب توان دریافت که بنقل کیست و این دلیل را عقلی نایسند
کلا بل عقلی که ام کس است این قایل که پیش و آفتاب میاید که ده است هنوز
همین دلیل عقلی دلیل نقلی مانده است هر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
دلیل نقلی است و اگر مستند چو یک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
می توانیم شد که دلیل واحد باست برای دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
اگر کسی دعوی کند که تعلم حکمت حسن است و بر این دعوی استدلال کند باینکه تعلم حکمت
اکتساب غیر کثیر است و اکتساب غیر کثیر حسن است پس اگر مقدمه اولی را مستند کند
بقوله سبحانه و من یؤتی الحکمۃ فقد اوتی خیر کثیراً این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
کند به بیان مصلح و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
کسی دعوی کند که شرک با الله بدترین عباد است و بر این استدلال کند باینکه شرک
بدترین عباد است و معتقد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی را مستند کند
بقوله سبحانه ان شرک عظیم الذنب این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
مقاصد شرک و وجه بطلان آن عقلی این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشدی آن
وجه ثالثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
فانکه که هر شیء ممکن دال است تحت قدرت آیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیء قدر و کان اتیه
علی کل شیء بصفت مد و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در معاد زنده خواهد شد

خاتم النبیین سبب آن است نمودن اسکان وجود آن حضرت در دگرگی ثابت کرد و نه موجود
تبدول آن در حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف بجای این احتمال
باطل را استدلال جناب اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکاشست و باقتضای
جمل مذکور است که بذکر استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدائی احتمال باین استدلال کافی
نیست و بعد از ابطال این احتمال از ابدائی برسیات است چه او سبب فضل عظیم خود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص نموده که در وجه و حسابا بکن مصلوح
اشتراک بین ایشان ندارد و جوهر آن در وجه و حساب در دگرگی بی نفی آن از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و الحار الاولین
و الآخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور
شده است در این قائل بعد از ابدائی این احتمال بیان نمود که مستبعد تفاضل و تساوی
تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الهی باب است و نظریست قدرت کامله ممکن
و مقدر و الهی است که هر فضولی را که در کمالات در بر سوازی کثرت ثواب مفضول است مساوی
بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن تساوی الله سابق این قول او را بوجه
معدوم باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه معدوم مستلزم کذب است حاجت
اعاده آن نیست این است حال و جو کثیر که این قائل در قول خود اسکان شخص مذکور بوجه
کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن بی نامه آن غرافات را بوجه اثبات اسکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاشتن از تقبی قیایات جلاله کتب است این
قائل از ذکر آن غرافات جز این تکیه ایان خود را بر یاد داد و تسمیه آن باقتضای تجریت و نکات
سوره خود جمیع بجائی و جنتهم و من السما و دنیا و نهاد سوری بر داشت خسران نیاید الا خسر و
ذلک هو الخسران البین و قول او و آنچه این تکیه میدی الی آخره دلالت دارد که این مسائل
احتمالی تا از ذل محرمی نمی نمود و شمول قدرت الهی نفییه معنی عموم و شمول قدرت الهی

آخرت بنانا مگر بھلا اس کا لٹا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش طبع
مدون نا کامیاب رہا مگر میں نے ہمت نہ ہاری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرفِ حضوری آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و المسالین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذی
داوستا ذالکل نے اکل مولانا السلام حضرت محمد ہدایت لہد
حسان متع اللہ المسالین بطول بقائے سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال انھیں اس تنہائی دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا السلام مدظلہ بھیت اوس شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پیمبرِ زکے مال پر بسدول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
کی دی۔ گواہ میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی
بہ نظر غایۃ احتیاط دو اور نسخے نیم پہنچانے ایک مولانا بکات احمد
صاحب ٹونکی سے ملا اور دوسرا مولانا عبدالمقتر صاحب
بدایونی نے مرحمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زکریا شیر و منت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور محنت طبع میں خاص ہمتیام ملحوظ رکھا ہے جسے مستند فضلاً
اس کے صحیح ہے۔ نہ کہ جسے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ کمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیادے محنت و مشقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنبد آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جانبِ عامل عنات بھی بنیال مہولت کر دیت ہیں خصوصاً قصبہ
کے عنات تو اس طرح مل کیے ہیں کہ شاید تہوڑی استعداد

عربی رکنے والا ہی اس قصیدے سے کافی طور پر متاثر ہو سکتا ہے۔
 اب گذارش یہ ہے کہ اگر مایہ وجود اس قدر ہمتاں کے بھی سمجھ
 نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
 اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے
 ہون کو اس قدر غلطی طے نہ سے بے لطف
 ہونے نہ سے کہ **وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**
إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَأَجْرُ دَعْوَانَا
إِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى
خَاتَمِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَىٰ
وَحْيِهِ الْمَوْجِبِينَ وَعَلَيْهِمَا
مَعَهُمُ يَا أَحْمَرُ
الرَّاحِمِينَ
أَوْنَ

حرۃ بقلہ فقیر محمد بن عبد اللہ القادری اہل حق علیٰ عنہما